از سلسلهٔ انتشارات کاویانی

کتاب

وجه دین

حکیم ناصر خسرو

قیمت در

ایران یکتومان * خارجه چهار شلینگ

برلین

در چاپخانهٔ شرکت «کاویانی» بچاپ رسید

Kunst- u. Buchdruckerei «Kaviani» G. m. b. H.
Berlin-Charlottenburg, Weimarer Straße 18

بتاریخ ربیع الاول سنه ۱۳٤۳

کتاب وجہ دین

از سلسلهٔ انتشارات کاویانی

کتاب

وجه دین

حکیم ناصر خسرو

قیمت در ایران یکتومان ✲ در سایر ممالک چهار شلینگ
احدی حق ندارد کتاب را به کمتر یا بیشتر از
قیمت معینه بفروش برساند

برلین
در چاپخانهٔ شرکت « کاویانی »
بچاپ رسید

خلاصهٔ مندرجات

و

فهرست گفتارهای کتاب

مطالب	صفحات

فهرست کتاب

مقدمه

حکیم ناصرخسرو علوی ملقب به حجت در ابتدای کتاب سفرنامه اسم خودرا ابو معین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی ذکر میکند. در تعیین سال تولد و وفات و مدت زندگانی او بین علما و مستشرقین اروپائی اختلافست. آنچه ازتقویم التواریخ استنباط میشود اینست که ناصرخسرو در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری وفات یافته است. تاریخ تولد حجت سال سیصد و نود وچهار هجری است و بنابرین معلوم میشود که حکیم اجل هشتاد و هفت سال زندگانی کرده و بعضی طول عمر اورا یکصد و چهل سال نوشته‌اند ولی شاید مقرون بصحت نباشد.

ناصرخسرو در خراسان متوطن بوده و مسافرت زیاد نموده، بعزم زیارت بمکه رفته و دربار خلفای فاطمیه‌را درمصر تماشا کرده است. مذهب اسماعلیه را قبول نموده و تبلیغ آنرا در مشرق بعهده گرفته است. چون ترویج مذهب مزبور بر خلاف سیاست امرای خراسان و خلفای بغداد و همراهی با خلفای فاطمی مصر بوده است لذا ناصرخسرو در آخر عمر از مأوی و مسکن خود مهجور مانده در غربت زندگانی کرده است. (۱)

---

(۱) شرح زندگانی حکیم ناصر خسرو در مقدمهٔ سفرنامهٔ او منطبعه در چاپخانهٔ کاویانی بطور تفصیل مندرج است.

تألیفات زیاد دارد که عبارتند از: زادالمسافرین[1]، [2]سفرنامه، سعادتنامه، روشنائی نامه،[3] دیوان اشعار ناصر خسرو، بستان‌العقول،[3] خوان‌اخوان،[4] دلیل‌المتحرین،[5] و وجه‌دین.

کتابهای دیگر نیز بمشارالیه نسبت میدهند که تا حال معروف نمیباشند از قبیل اکسیراعظم، قانون‌اعظم، دستوراعظم. استوفی، در علم یونان، کنزالحقایق ولی صحت این نسبت محل شبهه و تردید است.

کتاب «وجه‌دین» بظن قوی از تألیفات حکیم ناصرخسرو است و در کتب مختلفه تألیف انرا بمشارالیه نسبت داده‌اند ولی انچه که در کتب متأخرین در باب تألیفات حکیم مزبور ذکر شده محل اعتماد و اعتبار نیست و بعضی کتبی که به ناصرخسرو مربوط نیست بوی منسوب گشته‌اند ولی دلیل قاطعی که ما در بارهٔ «وجه‌دین» و نسبت تألیف آن به ناصرخسرو در دست داریم اینست که در بعضی کتب قدیمه هم بدین کتاب و مؤلف ان اشارتی شده است مثلاً کتاب «بیان الادیان» که تقریباً در حوالی قرن دهم نوشته شده «وجه‌دین» را بناصرخسرو نسبت داده است بقسمی که با ظنی قریب به‌یقین میتوان گفت «وجه‌دین» از تألیفات حجت است.

موضوع کتاب هم خود دلیل بزرگی است که مؤلف انرا در

---

(۱) در برلین بچاپ رسیده است. (۲) این سه کتاب یکجا در برلین چاپخانهٔ کاویانی طبع شده است. (۳) خود مؤلف بدین کتاب اشاره میکند ولی متأسفانه اثری از آن در دست نیست. (٤) نسخهٔ آن در اسلامبول موجود است. (٥) این کتاب و کتاب وجه دین را پرفسور Ethe در کتاب Grundriss der Iranischen Philologie مفقود شمرده‌است خوشبختانه نسخهٔ وجه دین پیدا شده طبع گردید ولی دلیل المتحرین هنوز بدست نیامده.

اطراف مذهب اسماعلیه نوشته و اگر کسی عقاید ناصرخسرورا در فلسفه و حکمت الهی از روی کتاب زادالمسافرین او دقت کند ملاحظه خواهد کرد که از وجه‌دین هم ان عقائدرا میتوان استنباط نمود. نیز شیوهٔ نوشتن و ترتیب و ترکیب عبارات فارسی ان باسایر مؤلفات حکیم شباهت کامل دارد بقسمیکه هر ذوق سلیم وحدت اسلوب فارسی «وجه‌دین» را باکتب دیگر ناصر-خسرو فوراً درک میکند. —

چنانکه اشاره شد تا چندی پیش «وجه‌دین» جزء کتب مفقوده محسوب میشد تا انکه دو نسخهٔ خطی آن در این اواخر بتوسط یکنفر روسی در ترکستان پیدا شد.

چنانکه میدانیم آثار مذهب اسماعلیه هنوز در بعضی نقاط مشرق زمین باقی است از جمله در ترکستان در بلوک موسوم به «بخارای کهنه» عدهٔ زیادی اسماعیلی هستند و دو نسخهٔ فوق‌الذکر در میان همین طایفه موجود بوده است که بعد انهارا به «پطروگراد» برده در موزهٔ آسیائی ضبط کرده‌اند.

پس از وقوف و اطلاع علاقه‌مندان معارف مشرق زمین مخصوصاً کسانیکه برای طبع و انتشار مؤلفات حکیم مزبور میکوشیدند دامن همت بکمرزده به چاپ کردن آن اقدام نمودند.

—

فاضل محترم آقای پروفسور ادوارد براون انگلیسی چنانکه عادت ایشان است کمک مالی نمودند.

جناب آقای سید حسن تقی زاده یکی از دو نسخهٔ فوق-الذکررا در پطروگراد عکاسی نموده به برلین آوردند.

اقای میرزا محمود غنی زاده که بادبیات ایران خیلی خدمت

کرده‌اند، و آقای میرزا محمد خان قزوینی که در موضوع مذهب اسماعلیه تحقیقات زیاد کرده و اطلاعات کامل دارند زحمت تصحیح و دقت در مندرجات کتابرا عهده دار شدند و بالاخره کار کنان چاپخانهٔ کاویانی که اهم مقصودشان خدمت بعالم علم و معارف و ترویج کتب مهجور و کمیابست بذل همت نموده با طرز مطلوب و اسلوب مرغوبی انرا طبع و منتشر نمودند. امید انکه این جدیت و همت در پیش اهل نظر خالی از قدر و قیمت نباشد.

نظر باینکه دسترس داشتن بدو نسخهٔ مزبوره خالی از اشکال نبود لذا متأسفانه بمقابله انها موفق نشدیم و چنانکه در آخر کتاب ملاحظه میشود نسخهٔ که عکاسی آن بدست ما افتاده در سنهٔ هزار و سیصد و بیست و چهار هجری تحریر یافته‌است بنابراین میتوان معتقد شد که نسخهٔ دیگر مبدأ واصل نسخهٔ اخیره است وگرنه باید نسخهٔ قدیمتری موجود باشد که حکم مبدأرا برای ایندونسخه دارد والله اعلم.

ت. ارانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس مر آفریدگاریرا[1] که عالم پیدا را از عالم پنهان پدید آوریده مر آثار آنرا اندرین نمائیده و مر خرد را این[2] با آثار آن جلوه کنانیده و مر جوهر ثابت را در عالم پیدا اندر معرض عرض ذیل پوشانیده و اعراض بازپسین را بگوهر قائم قابل گردانیده تا خردمند ببیند[3] بچشم دل حاجتمندی جوهر قوی بعرض ضعیف وبی نیاز نداند لطیف را از کثیف چنانکه وابسته است نیازمند کثیف با لطیف و پاکست جفت کنندهٔ اضداد از جفت بودن بروئی از رویها بدآنچه جفت مرجفت را ضدّ است و دوراست از وی اثبات که نفی ضدّ آنست بلکه وی پدید آورندهٔ هر دواست.

و درود بر پیغمبر برگزیدهٔ او که فصیح تراست از گروه خلق اندر عرب و عجم و فرو فرستاده یعنی نفی و اثبات بروی بکتابی و بر حرفی بعدد تمام بزبان پیغمبران و امامان حق و بنام محمّد مصطفی و ترجمان کتاب خدای ودین او و زبان کتاب خدای و بنیاد شریعت بتن پاکیزهٔ صفوت او از مرکب طبیعت و بجان پاک سرّ خدای که خزینهٔ و دیعت است یعنی امام علیّ المرتضی و برگزیدهٔ فرزندان ایشان که ملکان دنیا وملکان عقبی اند و دلیلانند بسوی هدا و

(۱) نخ: آفریده‌گار. (۲) عین عبارت نخ اینست و ظاهرا «این» زیادی است. (۳) نخ: بوبیند.

آغاز کتاب [۱]

آگاهی دهیم جویندگان سرّ نامتناهی را آنکه ایزدتعالی مردم را از برای بیم وامید آفریده است آنگه مر ورا به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است پس گوییم که اندر نفس مردم بیم
۵ از دوزخ نشانست و امید اندرو از بهشت اثر است

و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است [۲] دلیل کند بر بیم کلّی که آن دوزخست و بر امید کلّی که آن بهشتست [۳] و رسول محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان
۱۰ خدای تعالی پیش ایشان آورد، یکی امید که آن مایهٔ دولت و رحمت و آسایش و بقای دو جهانی بود و یکی شمشیر که آن مایهٔ بیم و قتال و فنای دو جهانی بود و یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود از ایشان و گذاشتن مر ایشانرا بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او
۱۵ علیه السّلام کشته شد بدو جهان فانی گشت و هر که فرمان او بامید پذیرفت بدو جهان بقا یافت و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقا یافت و ببقای آنجهان نرسید و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایهٔ قتال است [۴] آن بقائی باشد که علّت او فنا باشد و هر چیز را باز گشت بعلّت خویش باشد.

۲۰ پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی نصیب و بقای جاویدی نیافت و هر که دین بامید بقای

---

(۱) نخ : آغار ، که ظاهراً غلط مستنسخ است. (۲) نخ : پوشیده‌ست.
(۳) نخ : بهشت ست. (٤) نخ : قتال ست.

جاویدی پذیرفت علّت بقای فانی او بقای جاویدی بود و مرورا
بقای جاویدانی بحاصل آید همچون علّت بقای خویش و هر که
کار از بیم کار فرمائی کند کار او بیدانش باشد وکار اوکار نهیب
رسیدگان [۱] بی بصیرت، و هر که کار بامید نیکوئی کند که بدو
خواهد رسیدن کارش کار خردمندان باشد بحقیقت، و چون بیشتر ۵
خلق نادانند و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش
جز بیم نباشد.

و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند لاجرم بیشتر
از خلق آنست که همی ندانند که دین اسلام چیست بلکه مر
آنرا از بیم پذیرفته و نادانسته همی ورزند از بیم شمشیر امیر المؤمنین ۱۰
علی علیه السّلام بفرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده
بوده است و فرزندان از پدران بدآن بیم زاده اند و همی ندانند
و از دانایان همی نجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و بامید
که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

و بباید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است و کار ۱۵
بیدانش کردن جزای آن دوزخ است و بهشت اندرین جهان امید
است و کار کردن بعلم که جزای آن بهشت است [۲]، و اتفاق است
میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه ببیند [۳] به بهشت
رسد و بنعمت جاویدی پیوندد آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر
بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند آن دین بر ایشان بدعت ۲۰
باشد و چون دانش را بیاموزند [۴] و بعلم کار کنند [۵] از دوزخ

---

(۱) نخ : رسیده‌گان . (۲) نخ : بهشت ست . (۳) نخ : بوبیند .
(٤) نخ : بیاموزد . (٥) نخ : کند .

رسته و به بهشت رسیده باشند هم بدین جهان اندر حدّ قوّت و هم بدآن جهان اندر حدّ فعل.

و چون خردمند اندیشه کند بداند که هر کارکنی که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کنند و مزدش ندهند و هر که کار بدانش کند از تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجب است[1] بر هر خردمندی که معنی شریعت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله بجوید آنکه شریعت[2] بعلم کار بندد تا سزاوار مزدکار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد.

و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم بر خویشتن این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حجّ و جهاد و ولایت و امر و نهی و نام نهادیم مراین کتابرا روی دین از بهر آنکه همهٔ چیزها را مردم بروی توان شناخت و خردمندیکه این کتابرا بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار[3] کند و مزدکار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی.

و بنای گفتارهای این کتابرا برپنجاه و یک گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شبانروزی بر مردم واجبست[4] تا بعلم و عمل اندر شریعتست[5] و تأویل نفس مردم رسته شود[6] و فهرست این کتابرا بر سر این کتاب نهادیم تا بازجستن هریکی بر خواننده آسان شود و بالله التوفیق.

گفتار اوّل: اندر اثبات حجّت خدایتعالی.

---

(۱) نخ: واجب ست. (۲) نخ اینطور است شاید «را» ئی در اینجا از قلم افتاده. (۳) نخ لفظ «کار» را مکرّر دارد. (٤) مقصود نمازهای فریضه و نوافل است چنانکه در گفتار بیستم شرح و عدّهٔ رکعات آن بیاید. (٥) نخ: شریعت ست. (٦) عین عبارت نخ (؟).

---

(۱) لفظ پیغمبران از قلم افتاده ، باعتبار متن . (۲) نخ : کلیمه

گفتار بیست و دویم: اندر تأویل نماز آدینه.
گفتار بیست و سویم: اندر تأویل عیدهای دوگانه.
گفتار بیست و چهارم: اندر تأویل عید گوسفندان.
گفتار بیست و پنجم: اندر تأویل نماز کسوف و چگونگی آن.
٥ گفتار بیست و ششم: اندر تأویل نماز جنازه.
گفتار بیست و هفتم: اندر تأویل رکوع و سجود.
گفتار بیست و هشتم: اندر زکوة و تأویل آن لفظ که چیست.
گفتار بیست و نهم: اندر زکوة زر وسیم و تأویل آن.
گفتار سی‌ام: اندر زکوة ستوران و تأویل آن (١).
١٠ گفتار سی و یکم: اندر زکوة (٢) رُستنی و تأویل آن.
گفتار سی و دویم: اندر زکوة فطر و تأویل آن.
گفتار سی و سویم: اندر واجب روزه داشتن.
گفتار سی و چهارم: اندر واجب حج کردن و معنی لفظ.
گفتار سی و پنجم: اندر واجب جهاد کردن و تأویل آن.
١٥ گفتار سی و ششم: اندر تأویل واجب اطاعت امام زمان.
گفتار سی و هفتم: اندر تأویل دانستن حیض زنان.
گفتار سی و هشتم: اندر حقیقت استبرا و تأویل آن.
گفتار سی و نهم: اندر تأویل آنکه نماز چرا نشاید با زرینه و ابریشمینه.
٢٠ گفتار چهلم: اندر حد زدن رجم زنانرا نشاید و تأویل آن (٣)
گفتار چهل و یکم: اندر واجب کردن رجم بر سحّاقه و لوّاطه.

---

(١) نخ: و تاو آن، بجای « و تأویل آن » که ظاهراً غلط مستنسخ است
(٢) نخ: زکاة، بر خلاف ماتقدم. (٣) این عنوان مغایر متن کتاب است و مصنف در این فصل ذکری از عدم جواز رجم در حق زانیه نکرده و بلکه رجم را در حق زانی و زانیه واجب میشمارد چنانکه بیاید.

(۱) یعنی ، جزیه . (۲) نخ : قالو ، بدون الف . (۳) نخ : قوت .
(٤) نخ : باالله .

گفتار اول

اندر اثبات حجّت خدایتعالی
که امامست علیه السّلام اندر هر زمانی بر خلق

گویم که چون مردم را از عنایت الهی نصیبی آمد که دیگر حیوانات را نیامد و آن نصیب عقل عزیزی بود یعنی دانش پذیر ولازم آید از حکم عقل که دهندهٔ این نصیب شریف مر مردم را بسوی مردم یک مرد بفرستد که مرین عقل پذیرائی ایشانرا پرورش کند بعلم همچنانکه چون جانورانرا هم روح خورنده داده بود مرطبایع و نجوم و افلاکرا موکل کرده بر بیرون آوردن نباترا که اندر آن پرورش اجسام ایشانست و از حکمت صانع حکیم روا نباشد که حاجتمندی پدید آرد که حاجت روا کن او پدید نیاورد که این نه جود باشد بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد او [1] دور است پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است اندر مردم پروردگاری باید که باشد. آنکه گویم همچنانکه این عقل عزیز مر مردم را از جملهٔ حیوانات که بتألیف ضدّ است یعنی ناگزیر است بلکه آن اورا عطای ایزدیست از جملهٔ حیوانات، واجب آید از پروردگار که این عقلهای عزیز را آن علم که ایشانرا بدان حاجتست [2] بریک شخص عطائی باشد نه اکتسابی، چه اگر اکتسابی

---

(۱) نخ اینطور است و بنظر میآید که «او» زاید و سهو کاتب است
(۲) نخ: حاجت ست.

بودی هر کس بجهد بدآن توانستی رسید، و چون از جملهٔ حیوانات
جز مردم را که او نوعی است از حیوان این عطا نیست لازم آید
که از جملهٔ مردم جز یک شخصی را آن عطای آموزگاری نباشد تا
ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقراء نظائر از آفرینش،
از بهر آنکه نوع زیر جنس است و شخص زیر نوع است، و چون
از جنس حیوان یک نوع او که مردم است بعطاء استفادت مخصوص
بود تا ترتیب اندر برهان راست باشد وآن یکتن پیغمبر باشد (۱) و
چون عجب نیست این یک نوع مردم از جملهٔ حیوانات بعقل
مخصوص باشد چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یک شخص
بمرتبت پیغمبری چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالی
اَوَعَجِبْتُمْ اَنْ جائكم ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُم عَلَى رَجُلٍ مِنْكُم
لِيُنْذِرَكُم همیگوید بشگفت میدارید که بیاید بسوی شما یادکردی
از پروردگار شما یک مرد از شما تا مر شمارا بترساند. پس گوییم
که آن یک شخص پیغمبر باشد اندر دور خویش و وصیّ او باشد
اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روزگاری (۲) تا
جهان برپاست نوع مردم از آن یک شخص که بدین مرتبت مخصوص
باشد خالی نباشد همچنانکه جنس حیوان از نوع مردم خالی نیست
و نماند. و گوییم غرض صانع حکیم [را] از آفرینش عالم و آنچه
اندرین میان است آن (۳) یکتن داند، و هر که بجای آنکس بایستد

(۱) از سیاق عبارت معلوم میشود که چیزی در اینجا سقط شده زیرا که
اولاً نوع مردم را از جنس حیوان بعطاء استفادت مخصوص میدارد و بعد
بمرتبه میگوید: و آن یکتن پیغمبر باشد. در صورتیکه بنظر این ضعیف لازم
بود که از میان جنس مردم نیز یکتن را اولاً بعطاء استفادت مخصوص داشته
و بعد میگفت: آن یکتن پیغمبر باشد، تا ترتیب اندر برهان درست آید.
(۲) نخ: روزه‌گاری (۳) نخ: از.

بناحق و آن مرتبت را دعوی کند خویشتن را هلاک کند همچنانکه
از گاوان بسیار اگر یک گاو قوی تر باشد دیگرانرا نتواند نگاهداشتن
چون مردی باشد بر ستوران تا مر ایشان از ددکان و درّندگان
نگاه دارد و بوقت اشان [1] بچراند و بوقت بآرامگاه باز برد . پس
۵ درست کردیم که همیشه عالم از آن یکتن خالی نیست که خلق را از
او چاره نباشد و آن یکتن صلاح خلق نگاه تواند داشت همچنانکه
نوع مردم همی صلاح ستورانرا نگاه دارد ، و گواهی دهد بر درستی
این قول گفتار رسول صلّی الله علیه و آله که گفت : أُمِرْتُ لِصَلاحِ
دُنْیاکُم ونجات آخِرَتِکُم گفت فرموده شد بصلاح این جهانتان
۱۰ و رستگاری آنجهانتان ، و اگر آن یکتن ازین جهان بشود صلاح
از میان خلق برود همچنانکه اگر نوع مردم را بوهم از جملهٔ جانوران
برگیری همهٔ جانوران برگرفته شوند و همهٔ جانورانیکه اندر ایشان
صلاح است هلاک شده بمانند از ددکان زیانکار .

معارضه

۱۵ اگر کسی گوید که امروز هر گروهی امامی گرفته مخالف
یکدیگرند و شک نیست که دو مخالف هردو حق نباشند و همهٔ مردم
بصلاح اند در دنیا ؛ جواب گویم که آن صلاح مر خلق را از
پیشروان نا حق است که اندرین مدّت گذشته بر آن همی باشند که
پیشروان ناحق خویشتن را مانند پیشروان حق کرده‌اند و اندکی
۲۰ از سیرت ایشان گرفته اند وبظاهر حال رواج کار خویش را کنند
ولیکن ایشان در دعوی خویش بر باطل اند ، چون دروغ وتذویر

(۱) عین عبارت نخ .

و مکر و حیلت اندر میان ایشان افتاده است و این حالهای نا پسندیده گواهی همی دهند از متابعان که آنچه پیشروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالی و إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ همیگوید ستمکاران گروهی اند از ایشان و دوستان گروهی اند و خدایتعالی دوست پرهیزکارانست [1]، و مثل امام ناحق چون مثل برگ درختست که برگ درخت مر آن درخت را که برو باشد آراسته دارد و لیکن نوع درخت خویش را نگاه نتواند داشتن، و مثل امام حق چون مثل بار درخت است همان درخت را که برو باشد هم آرایش کند و هم نوع درخت را نگاه دارد بدآنچه هر دانهٔ که از آن درختی بحاصل آید بیخ او بریده نشود و برگ نتواند که دیگر درختی پدید آرد بلکه اگر برگ غلبه کند بر بار مر بار را بسوزد و خداوند باغ مر آن درخت را ببرد از بار نا آوردنش، پس از غلبهٔ برگ هم هلاک نوع درخت آید و هم هلاک شخص درخت و اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است [2] و هم صلاح نوع اوست، و برگ مانند بار است در آرایش درخت و لیکن تفاوت میان ایشان چندین نوع است که گفته شد و خدایتعالی مرین مثل را یاد کند بدین آیت که قوله تعالی أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ

(۱) اصل عبارت نخ اینطور است وظاهراً در معنی آیهٔ شریفه بفارسی مسامحه ای رفته و یا اینکه مستنسخ غلط نوشته است.
(۲) نخ : درخت ست.

الامثالُ لِلناسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرون همیگوید مثل سخن خویش
چون مثل درخت خوش است که بیخ او بر جاست و شاخش اندر
آسمان است و بار همی آرد اندر هر وقتی بدستور خدای خویش
و مثل زند خدای مردمانرا مگر ایشانرا که یادکرد (۱).
۵ و بدین درخت خوش مر رسول را همی خواهد که بیخش
استوار است که دشمنان دین ویرا بر نتوانند کندن و شاخش
فرزندان او که بر آسمان پیوسته اند از راه پذیرفتن تأیید از عالم
علوی و بهر وقتی بار حکمت بفرمان خدایتعالی بخلق همی رسانند
و هر که این مثل بداند دست درآن درخت زند و از آن درخت
۱۰ بخورد که زندگی جاوید در آنست و آنگاه گفت قوله تعالی وَ مَثَلُ
کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوقِ الْاَرْضِ
مالَها مِنْ قَرارٍ گفت مثل سخن پلید چون درخت پلید است که
از زمین بریده شده است و مرو را آرام نیست و بد ترین درخت
مر مخالفان [را] همیخواهد که دعوی امامت کردند و قرار نیافت
۱۵ امامت اندر فرزندان ایشان.
و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او
امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند نسل
او بریده شود او دروغ زن بود چنانکه خدایتعالی میفرماید قوله
تعالی إِنَّا اَعْطَیْنَاكَ الْکَوْثَرْ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ إِنَّ
۲۰ شانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرْ گفت ما بدادیم مر ترا مرد بسیار فرزند
و بدآن مر اساس را خواست پس تو نماز کن مر خدایرا یعنی

(۱) عین عبارت نخ است ومعلوم نیست اصل اینطور بوده یامستنسخ غلط نوشته.

دعوت حق بپای کن واشتر بکش یعنی عهد اساس گیر که دشمن تو دم بریده است یعنی که او بیفرزند است و امامت اندرو نماند و اندر ذریت تو بماند.

چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق باز نمائیم:

گفتار دویم

اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان

گوئیم هر کس دعوی همی کند از خلق که طریق حق آنست که من بر آنم و مخالف من بر باطل است و اینحال دلیل کند که همه دعویها حق نیست اگرچه همه دعویها حق بودی همکنان هیچ یك بر باطل نبودندی از بهر آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی مخالف خویش راستگوی بودی. چون درست کردیم که همه دعویها حق نیست و گوئیم که نیز همه دعویها نا حق نیست از بهر آنکه دعویها مر یکدیگر را مخالف‌اند اگر همه نا حق بودی مر یکدیگررا مخالف نبودندی و نیز اگر همه دروغ زن بودندی همه حق بودندی از بهر آنکه اگر دو مخالف مر یکدیگر را باطل گویند اگر هر دو دروغ گفته باشند هر دو حق باشند و چون درست کردیم که همه راستگوی نیستند و نیز همه دروغ زن هم نیستند گوئیم واجب آید کز همکنان یکی بر حق است و دیگران همه بر باطل اند و همکنان مرآن یک را باطل گویند تا چون خداوندان دعوی بدو فرقت شدند حق از باطل پیدا آمد، پس گوئیم از جملهٔ هفتاد و سه فرقه مسلمانان یکفرقه است که مر همکنانرا مخالف است و آن گروه آنانند که میگویند که امام از فرزندان رسول باید از

بنیان علیّ ابن ابو طالب و فاطمهٔ زهرا علیهما[1] السّلام وزنده باید
ایستاد او علیه السّلام بکار دین، و دیگران همه یکفرقه شده اند
بدآنکه هر کس که بامام گذشته اقتدا همی کنند همه مر یکدیگر
را حق میگویند و مرین یکفرقه را نا حق میگویند که شیعت
٥ است و همیگویند که امام زمن زنده است و فرزند رسولست
علیه السّلام[2]، و چون هفتاد و دو[3] فرقه مرین یکفرقه را مخالف
اند دانیم که حق میان اهل شیعت است و میان آن فرقهای دیگر
نیست و چون این هفتاد و دو[3] فرقه میگویند که ما همه برحقیم
گویم که حق بدعوی درست نشود و بر حق آنست که بر دعوی
١٠ حقوق مندی خویش برهان عقلی دارد، گویم که مسلمانان پس از
رسول علیه السّلام بدو قسمت شدند پیشینه گروه گفتند که امام
پس از رسول علیه السّلام فرزندان رسول شاید و آن گروه شیعت
است، و گروهی گفتند که پس از رسول علیه السّلام امامت میان
امت است تا هر که داناتر و پرهیزکارتر باشد روا باشد که امام باشد
١٥ که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَطِیْعُوا
اللهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُوْلُو الْاَمْرِ مِنْکُمْ همیگوید ای
گرویدکان طاعت دارید خدایرا و رسول خدایرا و خداوندان
فرمانرا از شما، پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت
رسولند و دیگر [مسلمانان] گفتند که روا باشد که از فرزندان رسول باشد
٢٠ و روا باشد که نباشد پس شیعت گفتند که شما اقرار کردید که امام
از فرزندان رسول رواست ما با شما بدآن متفقیم و بدآنچه گوئید جز

(١) نخ، علیه. (٢) یعنی شیعه‌را که همیگویند امام زمن زنده است
ناحق میگویند. (٣) نخ، هفتاد دو.

از فرزندان رسول امام روا باشد متّفق نیستیم پس ما از حجّت
بی‌نیازیم و شما را حجّت باید باثبات امام خویش گفتند خبر است
از رسول علیه‌السّلام که گفت: اَلْعُلَمٰاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیٰاءِ یعنی دانایان
میراث داران پیغمبرانند پس شیعت گفتند بدین معنی آن میخواهد
که جز ورثهٔ رسول علیه السّلام کسی دیگر دانا نیست و دیگر ۵
مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثهٔ رسول باشد پس شیعت گفتند
شما با ما متّفق شدید که این دانایان از ورثهٔ رسول علیه السّلام
روا باشد و ما بشما مخالفیم بر آنچه گوئید جز ازورثهٔ رسول علیه
السّلام کسی دیگر دانا هست و ما از حجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت
باید پس این دو حجّت بر امت لازم کردیم که امام از فرزندان ۱۰
رسول باید، گوییم مر آنکس را که او شیعهٔ خاندان نیست و روا
دارد که امام جز از فرزندان رسول باشد و میگوید من بر حقّم
او را گوییم تو مسلمان و مؤمن هستی تا گوید هستم پس گوییش تو
مرین نامها را بچه روی سزاوار شدی تا گوید مسلمان بدآنم که هرچه
جز خدا باشد مر و را بخدا تسلیم کردم و جز خدایرا نپرستم و ۱۵
مؤمن بدآنم که راستگوی داشتم خدایرا بدآنچه مرا وعده کرد از
ثواب و عقاب، پس او را گوییم همهٔ جهودان و ترسایان با این اسلام
با تو یارند و هیچکس نمیگوید که من جز خدایرا می‌پرستم یا گوید
چنان نیست خدای، پس اگر گوید که من به پیغمبر محمّد علیه‌السّلام
مقرّم بدین سبب مؤمنم او را گوییم همهٔ عرب همین اقرار کرده ۲۰
بودند و میگفتند ما همه مؤمنانیم تا خدای، عزّوجلّ قول ایشانرا
بر ایشان ردّ کرد و گفت قوله تعالی: قٰالَتِ الْاَعْرٰابُ اٰمَنّٰا قُلْ
لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنٰا وَلَمّٰا یَدْخُلِ الْاِیْمٰانُ فِی

قُلُوبِکُمْ همیگوید عربیان گفتند ما مؤمنان گشتیم تو بگو ای
محمّد مؤمن نشائید بلکه گوئید ما مسلمان شدیم و در نیامد
ایمان در دلهای شما، پس درست گشت که ایمان نه این است که تو
همین گوئی.

۵ آنگاه گویمش تو از مسلمانی چه می‌پرستی تا گوید خدایرا
می‌پرستم آنگاه گویمش که دیدهٔ این خدایرا که می پرستی تا گوید
خدای دیدنی نیست و او را حدّ و صفت نیست پس گویمش کسی
را که ندیدی و حدّ [و] صفتش نیست پس او را چگونه شناختی تا
مر او را می پرستی تا گوید بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلّم
۱۰ بشناختم که او فرستادهٔ خدای بود گویمش این رسول که آمد تو
دیدی ناچار گوید که ندیدم پس گویمش چگونه بی رسول خدایرا
شناختی تا می‌پرستی تا گوید خبر بمن رسید از زبانهای دانایان (۱)
بیکدیگر از گفتار رسول علیه السّلام پس گویم که این دانایان که
خبر داده اند از رسول علیه السّلام بهمدیگر موافق بودند اندر دین
۱۵ یا مخالفند نتواند گفتن که همه امت موافق اند که چندین خلاف
اندر میان امت هست پس گوئیم قول گروهی که ایشان مر یکدیگر
را مخالف باشند چگونه راست باشد از بهر آنکه چون دانستی که
ایشان مخالف یکدیگرند اگر گوئی همه راست گفتند همه را دروغزن
داشته باشی از بهر آنکه چون دو تن مر یکدیگر را خلاف کنند
۲۰ اگر هردو [را] راست گوی خوانی هردو بقول یکدیگر دروغزن
باشند و هیچکس ازین فصل بیرون نتواند شدن بحجّت.

و نیز پرسیمش که روا باشد که خدای بهمهٔ خلق رسول فرستاد

---

(۱) نخ: زبانهای معمر دانایان. ولی مثل اینست که بعد کلمهٔ «معمر» را زده است وچون اصلاً هم زیادی بود از متن طی کردیم.

تا ایشانرا سوی رضای خدای دلیل باشد یا نه ناچار گوید روا باشد و اورا گویم آن رسول اندر روزگار خویش حاضرانرا که بزمانهٔ وی بودند راه نمود چون او ازین عالم بشد پس حالا خلق بی دلیل باز مانده‌اند[1]، و اگر جواب آن دهد کتاب خدایتعالی دلیل خلق است گوئیمش کتاب بی گوینده سخن نگوید، و اگر گوید کتاب بی بیان کننده بسنده[2] باشد قول خدایتعالی را ردّ کرده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ اَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ[3] لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ همیگوید فرستادیم بسوی تو قرآن را تا تو بیان کنی مردمانرا آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تا مگر ایشان اندیشه کنند، پس گویم آن اندیشه از برای آن فرماید کردن تا بدانی که چون بروزگار رسول علیه السّلام بیان کنندهٔ کتاب بود امروز نیز همان باید، و خدایتعالی مر رسول رابفرمود تا کتابرا برخلق بخواند بدو رنگ[4] یعنی بروزگار خویش بخوان و بدیشان بده کتابرا تا بخوانند چنانکه گفت قوله تعالی: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُكْثٍ[5] پس اکنون دو رنگی[4] برآمده است باید که یکی بفرمان رسول الله صلّی الله علیه و آله باشد که بر ما خواند و آن خواندن آن باشد که مارا معنی آن معلوم کنند.

اگر گوید که خبر است از رسول صلّی الله علیه و آله که گفت: إِنَّما أَصْحابِی كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ همیگوید یاران من چون ستارگانند بهر کدام از ایشان که راه جویند راه یابند،

(۱) جملهٔ استفهامیه است. (۲) نخ: بسنده. (غ ظ). (۳) نخ: التبین. (غ). سوره ۱۶ آیه ۴۶. (۴) شاید درنگ باعتبار مکث (؟) (۵) سوره ۱۷ آیه ۱۰۷

اورا بپرسم که یاران کدامند تا گوید آنکسانند که اورا دیدند و با او صحبت داشتند، پس اورا گویم آنکسان که تو میگوئی با یکدیگر مخالف بودند یا موافق، نتواند [۱] گفتن که موافق بودند از بهر آنکه میان ایشان جنگ و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگررا
۵ مخالف بودند و مر یکدیگررا بکشتند چگونه روا باشد که متابع کشنده بر راه راست باشد و متابع کشته همچنان، و این محال باشد پس این خون بر یکسو حلال باشد و بر دیگرسو حرام، و آنکس که متابع کشندهٔ عثمان بود خون عثمان بسوی او حلال بود و سوی متابع عثمان حرام، و خون حسین ابن علی علیه السّلام سوی یزید
۱۰ ابن معاویه علیه اللّعنه حلال بود و سوی علیّ ابن ابیطالب علیه السّلام و فرزندانش حرام. پس گویم چگونه روا باشد که رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله بفرمود راه جستن از گروهی کز ایشان یکتن چیزیرا حرام گوید و دیگر هم از ایشان همان چیزرا حلال گوید مگر گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول چگونه
۱۵ خواهد بودن تا مر رسول را بفرمود که خلق اورا بدیشان سپرد تا اندر شک و خلاف هلاک شوند، و مرین خبررا از دو حال چاره نیست یا این خبر از رسول نیست و یا آن گروه که او گفته است این گروه نیستند که خلاف کردند.

اگر گوید که آنکس که مسلمانان اورا امام کردند او امام حق
۲۰ بود و اطاعت او واجب بود از بهر آنکه خبر است از رسول علیه السّلام: لَا يَجْتَمِعُ [۲] أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ گفت امت من جمع نشوند بر گم بودگی، مرورا گویم امام خلیفت پیغمبر است اگر پیغمبررا خدایتعالی

---

(۱) نخ: نتوانند. (۲) نخ: لاتجمع.

باختیار امت فرستاده بود روا باشد ایشانرا که کسی بجای او برپای کنند، پس اگر پیغمبر بخواست خدایست نه بخواست خلق خلیفهٔ رسول نیز بفرمان خدای باید که باشد نه باختیار امت و گواهی دهد[1] بر درستی این قول آنچه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ[2] وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ ۵ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ[3] همیگوید نبود مرد مؤمن و نه زن مؤمنه چون براند خدای و رسول او فرمانی که اختیار باشد اندر کار ایشانرا، پس درست شد که امامت درست نباشد الّا بفرمان خدایتعالی.

اگر گوید آنکسان که بخلافت بنشستند بفرمان رسول بود، اگر ۱۰ بفرمان رسول علیه‌السّلام بودی بایستی که آن شرافت و شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزندان ایشان بماندی تا قیامت و خلق ضایع نماندی و چون آن شرف از ایشان بشد دلیل آمد ما را که آنها هر چه کردند بفرمان خدا و رسول او نکردند.

و نیز گوییم که روا نیست که خلق از ذات خویش راه راست ۱۵ یابد، هر که گوید من صلاح دین خویش دانم آنکس را خدایتعالی ردّ کرده باشد از بهر آنکه اگر خدایتعالی دانستی که خلق بخود راه راست بیابند روا نبودی که پیغمبر فرستادی و چون پیغمبر فرستاد درست شد که خلق گمراه بودند. و دلیل بدانکه هیچکس بیرهنمای در معرفت خدای از ذات خویش راه راست نیابد آنست ۲۰ که آدم علیه‌السّلام باختیار خویش از درختی که اندر بهشت بود اورا روا نبود خوردن بخورد اندرآن صلاح خویش دانست که

(۱) نخ: دهند. (۲) نخ: بالمؤمن. (غ). (۳) سوره ۳۳ آیه ۳۶.

خشم خدای اندر آن بود بر آن سبب از بهشت بیفتاد. و دلیل دیگر آنکه نوح علیه السّلام باختیار خویش مر پسر خویش را در کشتی خواند و گفت: يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ[1] یعنی ای پسر من سوار شو با ما[2] در کشتی و مباش با کافران، و نوح با خدای مناجات کرد که پسر من از اهل من است و وعدهٔ تو حق است چنانکه گفت قوله تعالی: إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ[3] تا خدایتعالی مر آن قول را براو ردّ کرد و گفت قوله تعالی: يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ[4] یا نوح او از اهل بیت تو نیست که او کار نه نیکو کرد[5].

و دلیل دیگر آنکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که ابراهیم علیه السّلام چون ستاره را دید گفت اینست خدای من و چون ماه را دید گفت اینست خدای من و چون آفتاب را دید گفت این است خدای من و این بزرگتر است تا بآخر بدانست که آنچه گمان می برد خطا بود.

و دلیل چهارم بدانکه اختیار خلق خطا باشد آنست که موسی علیه السّلام چون بطور سینا بیامد بنی اسرائیل را دست باز داشت و پیشتر از ایشان بمناجات آمد تا خدایتعالی مر او را گفت چرا پیش از قوم بشتافتی چنانکه گفت قوله تعالی: وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى[6] این مردم را از خدای بیدار کردن بود که

(۱) سوره ۱۱ آیه ۴۴. (۲) نخ: من (۳) سوره ۱۱ آیه ۴۷. (۴) سوره ۱۱ آیه ۴۸. (۵) از ترجمه که کرده معلوم میشود مصنف آیهٔ شریفه را بمذهب بعضی از قرّاء سبعه «عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ» میخوانده است که «کار نه نیکو کرد» درست معنی آن باشد. (۶) سوره ۲۰ آیه ۸۵.

آنچه کردی نه ثواب بود از بهر آنکه در عقب این آیت گفت قوله تعالی: قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ[1] گفت قوم ترا پس از تو آزمودیم و سامری مر ایشانرا گمراه کرد.

و نیز موسی علیه‌السلام باختیار خویش خدایتعالی را گفت مرا بنمای تا ترا ببینم[2] و آن ازو خطا بود و چون پیغمبران اندر آنچه برای خویش کردند خطا کردند امت سزاوارتر باشد که باختیارخویش کنند[3] هرچه کنند خطا کنند هرگز بثواب نرسد. پس درست کردیم که اختیار امت خطا باشد. و این خبر که از رسول صلّی الله علیه و آله روایت کنند که گفت امت من بر گم بودگی جمله نشوند از دو حال بیرون نیست یا این خبر نه درست است یا امت او کسانی‌اند که از ایشان گم بودگی نیاید و آن امامان حق اند نه عامهٔ نادان.

اکنون میگوییم از جملهٔ فرقهای مسلمانان بر حق آن گروه اند که همه فرقهای دیگر مرورا مخالفند و آن فرقه نیز مر همه فرقها را مخالف است، و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول علیه‌السلام که گفت: سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي بَعْدِي[4] ثَلَثَةً وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً وَاحِدٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ سَايِرُهَا فِي النَّارِ گفت پراگنده شود امت من بعد از من به هفتاد و سه[5] فرقه یک فرقه ناجی و رستگار باشد و باقی همه در آتش بسوزند، و این خبر همین دلیل

(۱) سوره ۲۱ آیه ۸۷. (۲) نخ: بوبینم. (۳) عین عبارت نخ اینست و شاید لفظ «کند» زاید و سهو کاتب است. (٤) نخ: من بعد. (٥) نخ: هفتاد سه.

کند که هفتاد و دو [1] فرقه مرآن یک فرقه را مخالفند و مر
یکدیگر را موافقند تا این یک فرقه بدآنعالم رسد و از همگنان جدا
آید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته، و هیچ فرقتی نیست
اندر هفتاد و دو [1] فرقه مسلمانان که مرورا کافر خوانند مگر این
۵ یک گروه شیعت که میگویند که امام از ذریت رسول صلّی الله
علیه و آله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست.

و دیگران همیگویند که این قوم را کشتن واجب است و ما
همه مسلمانیم و این گروه کافرند، و چون امروز این یک گروه
شیعت سوی هفتاد و دو [1] فرقه مسلمانان بدترین از همه خلقند دلیل
۱۰ میکند که رستگار این گروه شیعت اند، و استوار کند این دعوی را
قول خدایتعالی که همیگوید از دوزخیان که روز قیامت گویند:
وَ قَالُوْا مَا لَنَا لَا نَرٰی رِجَالاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْاَشْرَارِ [2] همیگوید
دوزخیان اندر دوزخ گویند چگونه است که نه بینیم مردمانی را
که ما ایشانرا از بدان می شمردیم، و چون امروز سوی همه امت
۱۵ بدتر از گروه شیعت گروهی نیست درست شد که آنروز این قوم در
دوزخ نباشند و این برهان روشن است.

و نیز گوییم سخن عقلی و برهان آورم [3] از کتاب خدای عزّ
وجلّ که چیزهارا بر یکدیگر فضل و شرفست اندر عالم و آن شرف
مر چیزهارا بر یکدیگر مردم داند از بهر آنکه اندر عالم از مردم
۲۰ شریفتر چیزی نیست چنانکه خدایتعالی گفت: وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلٰی
كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً [4] همیگوید ما مر پسران آدم را فضل

---

(۱) نخ: هفتاد دو. (۲) سوره ۳۸ آیه ۶۲. (۳) نخ: آوریم.
(٤) سوره ۱۷ آیه ۷۲.

نهادیم بر یکدیگر (۱) بر بسیاری از آنها که آفریدیم فضل نهادنی ، و این
فضل نهادن مراورا بعلم است و شرف است ، و شرف نبات بر معادن
آنست که نبات فایدهٔ خویش را از طبایع همیتواند پذیرفتن لاجرم
زنده است و طبایع بیدانش مردار مانده است و نبات بدان مقدار
دانش که یافته است سوی مردم عزیز شده است از بهر آنکه مر ۵
نبات را با مردم بدانش هم گوشگی افتاده است و حیوان دانش
بیش از نبات یافته است که او دشمن خویش را همی شناسد و از
گرما و سرما صیانت کند لاجرم بر نبات که دانش او کمتر از
دانش حیوانست پادشاه شده است. و مردم که از هردو شریفتر
است مر حیوانرا با خویشتن اندر غذا گرفتن از (۲) نبات انباز کرده ۱۰
است از بهر آنکه حیوان بمردم نزدیکتر است بدانش و مردم را
بر حیوان شرفست بزیادتی علم که مردم راست ، آنست که معنی
پوشیده را از چیز ظاهر بشناسد بدآن قوت که اندر نفس ناطقهٔ
اوست و حیوانرا آن علم نیست. و بیان این قول آنست که چون مردم
کسی را بیند با تیر و کمان ساخته و کمان بزه کرده بداند که ۱۵
آن خداوند تیر و کمان مرورا از دور تواند زدن و بداند که اورا
سپر از چه چیز باید ساخت تا از زخم او بدان برهد و آن فعل
که از مردم تیرانداز بدین دو آلت که تیر و کمانست که از دور تواند
زدن و از مردم صلاح (۳) پوشیده نیز هست و مرآنرا جز نفس ناطقه
نداند ، پس فضل و دانش مردم بر دانش حیوان آنست که او معنی ۲۰
پوشیده از ظاهر چیزها بداند [و] حیوان جز ظاهر چیزها نداند و
بدین دانش مردم بر ستور و حیوان پادشاهی یافته است و خدایتعالی

---

(۱) عین عبارت نخ ، وگویا کلمهٔ «بریکدیگر» زیادی است.

(۲) نخ : اندر . (۳) عین عبارت نخ است ، شاید : سلاح (؟)

بسوی او رسول و کتاب فرستاده است و دانستن معنی پوشیده‌ها از چیزهای ظاهر مانند دانش غیب است [۱] و دانش غیب خدایراست چنانکه همیگوید قوله تعالی: وَلِلّٰهِ [۲] غَيْبُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ [۳]
پس هر کسی که اورا دانش پوشیده اندر چیزهای ظاهر بیشتر باشد او بخدای نزدیکتر باشد همچنانکه چون حیوانرا هم دانش بیشتر از دانش نبات بود مردم مرورا بخویشتن نزدیک کردند و از غذای خویشتن اورا نصیب کرده و هر که داناتر است از خدای ترس کار تر است چنانکه خدایتعالی همیگوید: إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ [٤] الْعُلَمَاءُ بترسد از خدای بندگان او دانایان، و هر که ترس کارتر است او بخدای نزدیکتر است چنانکه خدایتعالی گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَيكُمْ [٥] همیگوید عزیزترین شما نزدیک خدای ترس کارترین شما است.

پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر و نزدیکتر است، و چون اینحال تقریر کردیم گوئیم [٦] بخدای آن گروه نزدیکتر است از امت که معانی کتاب خدای و شریعت رسول صلّی الله علیه و آله بداند و آنرا بدانش کار بندد از بهر آنکه حکمت را پارسی کار کردن بدانش است [۷] و خدای بفرمود مر رسول خویش را تا امت را حکمت بیاموزد چنانکه گفت: وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ [۸] بیاموزید شان کتاب و حکمت.

(۱) نخ: غیب ست. (۲) نخ: والله. (۳) سوره ۱۱ آیه ۱۲۳ و سوره ۱٦ آیه ۷۹. (٤) نخ: عبادی (غ)، سوره ۳۵ آیه ۲۵ (۵) سوره ٤۹ آیه ۱۳. (٦) نخ: گویم. (۷) ض، معنی لفظ حکمت بفارسی کار کردن بدانش است. (۸) سوره ٦۲ آیه ۲.

پس هر که عمل شریعت با علم کند او حکیم باشد و هر که حکمت یافته باشد بدو خیر عظیم و بسیار منفعت رسیده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَمَنْ یُؤْتَ[1] الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً[2] و از جملهٔ امت هیچ گروهی نیست که معنی کتاب و شریعت بجویند مگر بظاهر آن استاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها ۵ فعل ستورانست و هر که بر ظاهر گفتار کار کند بردرجهٔ ستوری بسنده[3] کرده باشد، و خدایتعالی همی گوید مرآن گروه را که جز ظاهر چیزها ندانند بموجب این آیت قوله تعالی: یَعْلَمُونَ[4] ظَاهِراً مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ[5] همیگوید بدانند از[6] آشکارا را از زندگانی اینجهان و ایشان از ۱۰ آنجهان غافلند.

پس واجب است بر مردم طلب کردن سرّهائیکه اندر شریعت پوشیده است و کار بستن مر ظاهر آنرا بدانش همچنانست که مردم اندرینجهان ظاهر است واندر این جهان ظاهر میجویند مرآنجهان پوشیده‌را. و اگر مردم معنی شریعت را از ظاهر شریعت نجویند ۱۵ و بر ظاهر شریعت بایستند همچنین کسی باشد که بدینجهان مرآنجهان را نجوید و بدآنجهان زیانکار شود از بهر آنکه اینجهان از آنها بشود [و] آنجهان پوشیده را نیافته باشند.

و چون این فصل گفته شد اکنون شرح گفتارها و بنیادهای شریعت از شریعت وشهادت وطهارت وجزآن از زکوة[7] و صدقات ۲۰

---

(۱) نخ: یوة. (۲) سوره ۲ آیه ۲۷۲ (۳) نخ: بسنده. (۴) نخ: لا یعلمون، (غ غ). (۵) سوره ۳۰ آیه ۶ (۶) عین عبارت نخ است وظاهراً «از» زیادی است. (۷) نخ: ذکوة، (غ ض).

و صلوة و جزیت و توابع آن باز نمایم برادران و خویشانرا اندرین کتاب، و معنی هر گفتاری و کرداری که آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببیند[1] روی اسلام دین را. ایزد تعالی توفیق دهاد مارا بر تمام کردن این نیت نیکو که کردیم، و بیداری باد مر خوانندگان ٥ این کتابرا تا گمان نبرند که چون معنی شریعت دانستند کار کردن از ایشان بیفتاد بلکه کار آنوقت بیشتر کنند که معنی آن بدانند والسّلام

گفتار سویم

اندر علم یعنی دانش که چیست

نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون ١٠ بشناسدش طلب تواندش کردن مرورا که هر که چیزیرا نشناسد هرگز بدو نرسد. پس گویم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، واندریابندهٔ چیزها[2] چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است وگواهی عقل کلیمهٔ[3] باریست سبحانه و تعالی که همهٔ روحانیان و جسمانیان زیر اوست و هر چه زیر علم ١٥ نیاید مرورا هست نشاید گفتن، پس هرچه علم بروی محیط است همه جز خدایست، و چون روا نیست که خدایتعالی زیر علم باشد و علم آنست که چیزها و هستیها همه زیر اوست و نیست هم نیز زیر اوست روا نباشد که گویم خدای هست و یا نیست از بهر آنکه این هردو زیر علم است و خدای زیر علم نیست. ٢٠

پس گویم که مخضر[4] امر خدایست و هر که از علم نصیب بیشتر یافته است بامر خدای نزدیکتر است و امر خدای بیشتر پذیرفته

(١) نخ: بو بیند. (٢) نخ: چیزهاست. (٣) کذا فی نخ.
(٤) کذا ایضا فی نخ و حدنحه صحیح هم باشد عبارت غریبی است

است و فرمان بردار تر است و هر که داناتر شود خدایرا مطیع تر
شود و هر که دانای تمام شود بنعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا
رحمت خداست ، و مردم باز پسین همهٔ زایشهای عالم است و
بازگشت مردم به امر است که او علّت هردو جهانست ، و چیزها را
باز گشت باصل خویش باشد. جهد کنید ای برادران اندر طلب ۵
کردن علم تا بدان بخدای عزّ و جلّ نزدیکتر شوید که رحمت خدایتعالی
علم است .

گفتار چهارم

اندر علم روحانی لطیف

چون باز نمودیم که نخست چیزیکه پدید آمد امر باریست و ۱۰
دلیل فرمودیم بر درستی این قول اندر آنست که چیزها زیر علم است
پس لازم آید که نخست علم بوده شده است. اکنون گوئیم[۱] از امر
باری سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است ، آنکه از
آنعالم اینعالم پدید آمده است و گوئیم[۱] آنعالم داناست و تمامست و باقی
است و لطیف است اعنی که همه جان و دانش است و دلیل آریم ۱۵
بدانکه نخست آنعالم بوده شده است آنگاه این عالم پدید آمده است
بدانچه گوئیم[۱] اینعالم جسمانی گردنده است از حال بحال و بدین گشتن
ازو چیزها پدید همی آید از معادن و نبات و حیوان که اندرو
نشانیها [ی] قصد [و] مراد پیداست بدانچه نبات همی روید که
پایداری حیوان بدوست و مردم همی پدید آید که هردو را نگاه ۲۰
میدارد و اگر مردم نباشد نبات و حیوان همه ناچیز شود[۲].
پس دانستی که قصد درین چیزها نه مر اینعالم راست اگر کسی

---

(۱) نخ : گویم . (۲) ظ : یعنی از حیز انتفاع میافتد .

گوید که آن قصد همین طبایع میکند گفته باشد که همین عالم خود قصد است و هم او خود مقصود واین سخن متناقض باشد، و چون دانسته شد که قصد اندرین عالم مر آن عالم راست و مر آن قاصد را نیز عالم گفتیم بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن
٥ که اورا بدانچه اندرو قصد کرده است مانندگی باشد، پس آنچه ماگفتیم لازم آید که آنعالم که اینعالم فعل اوست مانند است بروئی (۱) برینعالم، و چون درینعالم از علم شریفتر چیزی نبود گفتیم که آنعالم هم دانش پذیر و هم دانش دهنده است وچون درینعالم نفس [دانش] پذیر بود و عقل دانش دهنده بود گفتیم آنعالم عقل است و نفس و دیگر چیز
۱۰ نیست از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبوَد یا آسمانها بوَد فایده دهنده وطبایع بوَد فایده پذیرنده، یا طبایع بود فایده دهنده ونبات بود فایده پذیرنده، یا نبات [بوَد] فایده دهنده وحیوان بود فایده پذیرنده، یا حیوان بود فایده دهنده و مردم بود فایده پذیرنده، یا استاد بود فایده دهنده وشاگرد بود فایده پذیرنده، یاپیغمبر بود فایده
۱۵ دهنده و امت بود فایده پذیرنده، و از حیوان نر بود فایده دهنده و ماده بود فایده پذیرنده، یا صانع بود فایده دهنده و مصنوع بود فایده پذیرنده، و چون از جملگی اینعالم فایده پذیرنده بود بدانچه اندرو همی آید از نبات و حیوان و گوهرها یک یک اندر اصل این طبایع نیست گفتیم که آنعالم اینهمه او کند او فایده دهنده
۲۰ باشد، آنکه گفتیم که آنعالم اندر ذات خویش بدو قسم است یکی فایده دهنده چون عقل و دیگر فایده پذیرنده چون نفس و چون دانستیم که اینعالم فایده پذیر است دانسته شد که آنعالم فایده دهنده است، و دانسته شد که آنعالم پیش ازین عالم بوده است و این را

(۱) نخ : بروی .

تقدّم شرفی گوئیم [۱] نه تقدّم زمانی چنانکه مر استاد را بر شاگرد تقدّم
شرفی است چنانکه اندر یکزمان نام استادی مر استادرا و نام
شاگردی مر شاگردرا اندر یکحال لازم آید نه پیشتر و نه پستر،
دلیل آریم بر آنکه آنعالم داناست بدآنچه گوئیم [۱] آثار صنعت بر حکمت
۵ اندرینعالم اندر ترکیب افلاک بتمامتر و راست‌تر شکلی که آن شکل
مدوّراست و مناسبت این چهارطبع [که] هریکیرابا دیگری بروئی [۲]
مخالفت است و همان طبع را با روی دیگر مناسبت تا چون بروی
مناسبت با یکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که
فایده‌ازو پدیدبیاید [۳] [پیداست]، مراد ازچهار طبع آتش است و باد
۱۰ وآب وخاک، وآتش گرم و خشک است وخاک سرد و خشک است این
هردو در خشکی موافقند و در گرمی و سردی مخالف، و هوا گرم
و تر است و آب سرد و تر و در تری هردو موافقند و در گرمی
و سردی مخالف اند، و شرح این در کتاب دیگر گفته ایم [٤].

و چون حکمت اندرینعالم مصنوع پیداست [و] درست کردیم که
۱۵ صانعش آنعالم نخستین است درست شد که آنعالم داناست دلیل آریم
بدانکه آنعالم تمامست آنکه گوئیم [٥] مامرینعالمرا نا تمام بینیم از بهرآنکه
اندرین چیزها پدید می‌آید که [٦] بهتر ازین عالم، چنانکه حیوان پدید
می‌آید که بهتر ازینعالم است، از بهر آنکه اینعالم از چهار طبع نظم
گرفته است هم بهلوی یکدیگر و مردم و حیوان از چهار طبع نظم
۲۰ گرفته است نه بهلوی یکدیگر بلکه با یکدیگر آمیخته باشند، و اگر
دو چیز هم بهلوی را منظوم شاید گفتن و اندر نظم خیر و صلاح

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: بروی. (۳) نخ: نباید (٤) رجوع
کنید بزادالمسافرین صفحه ٤۸ طبع کاویانی. (٥) نخ: آنچه گویم.
(٦) ظ: این «که» زیادی است.

است مر دو چیزرا [که] با یکدیگر آمیخته باشند منظومتر شاید گفتن و اندرو خیر و صلاح بیشتر باشد.

لاجرم حیوان بجسم مانند این عالم است که از آن طبایع است و برین عالم بروح احساس منفصل فضل دارد و بر عالم طبایع، پس درست شد که حیوان تمامتر است از عالم که مرورا روح است و اینعالم را روح نیست، و چون ازین عالم ناتمام چیزی تمامتر دیدیم دانستیم که از ناتمام جز بغایت تمامی دیگر پدید نیاید، و چون درست کرده بودیم که صنع اندر ینعالم مرآن عالم راست گفتیم که آنعالم که صنع او تمامست لازم آید که تمامست و هرچه تمام باشد باقی باشد.

و دلیل آریم بدانکه آنعالم باقی است، گوئیم[1] چون مر ینعالم را همی بینیم[2] گردنده است از حال بحال و حقیقت فنا گشتن حال موجود است از آن معنی که مرورا وجود خوانند[3]، و چیزیکه اندر جزویات خویش فنا پذیرد لازم آید که روزی کلیت او فنا پذیرد، و انواع فنا اندرین عالم بسیار است و[4] از جا گول شدن اضداد بر اضداد اندرو چون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریک و گنده شدن خوشبوی و جزآن، و اینهمه دلیل فناست از بهر آنکه فنا ضد بقاست همچنانکه تاریکی ضد روشنی است و عدم ضد وجود است پس این فناهای جزوی دلیل همیکند بر فنای اینعالم بکلیت، و چون این مصنوع را فنا درست شد بقای آنعالم که او صانع است درست شد از بهر آنکه صانع را بر مصنوع شرفست چنانکه بقارا بر فنا شرفست، و صنعت اندرین عالم عرضی است و بقای اینعالم نیز عرضی

---

(۱) نخ: گوئیم. (۲) نخ: بینم. (۳) بمر گشتن حال موجود از آن معنی که مرورا وجود خوانند حقیقت فناست. (۴) خ: «این» «واو» زاید بنظر میاید.

است وگشتن حال او گواهی همی دهد که بقاش [1] عرضی است و معنی
عرض اندر چیزی پدید نیاید مگر از چیزیکه آن معنی اندرو جوهری
باشد یعنی [2] ذاتی، وگرمی و روشنی اندر آهن از آتش عرضی پدید آید
که گرمی و روشنی اندر آتش جوهری است یعنی ذاتی. پس درست کردیم
که این بقای عرضی اندرین عالم از آنعالم پدید آمده است و مر آنعالم ۵
را لازم آید که بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی.

و دلیل آریم بر آنکه آنعالم لطیف است بدانچه گوئیم [3] لطیف
آن باشد که اندر جسم آثار او بگذرد و جسم مر او را حجاب نتواند
کردن، از محسوسات دلیل برین قول آنست که اندر آتش لطافتست
و جسم مر قوّت او را حجاب نتواند کردن نه بینی که اگرچه ۱۰
سطبری و قوی آهنی بود و با آن سختی و قوّت که اندر آهن است
چون آتش ازو بر یکروی همسایگی کند قوّهٔ آتش بدیگر روی از
آهن بیرون شود. وچون دیدیم که اندر زیر آب عظیم ماهیان و
دیگر جانوران همی پدید آمدند اندر شکم و پشت مادگان همی
حیات راه یافت تا آب اندر پشت نر جانور گردد و بحرکت آید و ۱۵
اندر شکم مادگان همی حیوان گشت [4] دانستیم که این از لطافت
آنعالم است که او صانع اینعالم است.

و دلیل آریم بر آنکه آنعالم زنده است بر آنچه گوئیم [5] اندرینعالم
همی بینیم [6] که هرچه جانور است شریفتر است از آنچه مر او را جان
نیست و آنعالم که صانع است شریفتر است از اینعالم که این مصنوع ۲۰

(۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: معنی. (۳) نخ: گویم. (٤) بیان بسیار عجیبی است و عبارت بغایت گنگ و تاریک که استخراج معنی از آن جز بدلالت الفاظ منفرده ممکن نیست زیرا که ترکیب عبارات آن بهیچ قاعده‌ای درست نمیآید و اثر خرابکاری دست ناقابل نسّاخ در آن پیداست. (۵) نخ: گویم.
(٦) نخ: بینم.

بیجانست لازم آید که آنعالم که او صانع است همه جانست و دانش.
و نیز چون بهترین چیزی اندرینعالم جانور دانا بود که آن
مردمست گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع باشد و بهترین چیزی
از صنعتهای عالم جانور داناست دانستیم که این جانور دانا نزدیکتر
۵ است بصانع خویش از بهر آنکه بهتر است از دیگران [۱] و چون
جانور دانا که مردمست بهتر بود و نزدیکتر مصنوع بصانع خویش
آن باشد که بهتر باشد. پس درست شد که آنعالم زنده است و داناست
و درست کند مرین دعوی را قول خدایتعالی که قوله تعالی:
وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ [۲]
۱۰ همیگوید بدرستیکه که سرای بازپسین زنده است اگر بدانندی.
پس دلیل آریم بدانکه آنعالم دانا و بینا و شنوا و گویاست
چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید از آنعالم است [۳]
همی انگیخته شود، و این معنیها که یاد کردیم اندر ارکان طبایع اینعالم
نیست و این مصنوع است، [پس] چاره نیست که این معنیها که یاد کرده
۱۵ شد از صانع اینعالم است، و چون این معنیها اندرینعالم جزوی بود
دانستیم که آنعالم کلّی است توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی مرآنعالم
راست و اینهمه معنیها مر نفس کلّ راست بتأیید عقل که از امر باری
سبحانه و تعالی که او مایهٔ هردو جهانست. و گوییم که آنعالم لطیف
و باقی و توانا و دانا تمام جای نیست و اندر جای نیست و از جای
۲۰ بیرون نیست و آفریدهٔ ایزد بیهمتاست و واجب است بر مؤمن مخلص

---

(۱) مصنّف در این معنی شرح مبسوطی در کتاب دیگر خود موسوم به «زادالمسافرین» نوشته رجوع کنید بکتاب مذکور چاپ کاویانی صفحه ۱۷۹ در بیان شرف حیوانات بر یکدیگر. (۲) سوره ۲۹ آیه ٦٤ (۳) ظ، این «است» اینجا زیادی بنظر میآید.

که مر آنعالم را بشناسد و بداند که بهشت بحقیقت آنعالم است و هر که آنعالم را بحقیقت بشناخت جان او بدانعالم رسید هم امروز که اندر کالبد است، و چون شریعت را نیز کاربندد بدانعالم رسد و اندر نعیم جاویدی مخلّد گردد ایزد تعالی توفیق دهاد مؤمنانرا والسّلام.

٥

گفتار پنجم

اندر بهشت و در او و کلید در او

گوییم نیست مارا اندر آنچه گوئیم [۱] قوّتی وحولی و چون حول و قوّت خدایراست [۲] و ثواب گفتار مارا نسبت بولیّ خداست [۲] و خطا و ذلت را علّت نفس ضعیف ماست و بجود ولیّ زمان گوئیم که بهشت بحقیقت عقل است و در بهشت رسولست صلّی الله علیه وآله ١٠ اندر زمان خویش و وصیّ اوست اندر مرتبت خویش و امام روزگار است اندر عصر خود و کلید در بهشت گفتار لااله الاّالله محمّدرسول‌الله است پس هر که این شهادت را باخلاص بگوید در بهشت یافته باشد و هر که شهادت را باخلاص پذیرفت آنکس به پیغمبر علیه‌السّلام پیوسته شد همچنانکه هر که کلید در بیابد فراز ١٥ در شود وهر که شهادت باخلاص گفت بر رسول علیه‌السّلام پیوست او به بهشت اندر شد همچنانکه هر که با کلید فراز در شود در گشاده شود.

و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم [۳] مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلّ است نبینی که مردم از ٢٠ عقل کلّ نصیب یافته اند چگونه رنج و شدّت و ناایمنی بر ستوران

(۱) نخ: گویم. (۲-۲) این جمله در نخ مکرّر است. (۳) نخ: گویم.

افگنده اند که ایشانرا عقل نیست و خود برو سالار گشته اند و هر کسی که او داناتر است از دنیا کم رنج تر است و هیچ اندوه دنیا فراز او نیاید واز سود و زیان دنیا هیچ باک ندارد، ونادان از اندوه زیان مال و معصیت و رنج و آز دنیا هلاک همی شود، پس چون

۵ برین مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند چندین رنج از ایشان بر خاسته[1] است دلیل آمد اینحال بر آنکه عقل کلّ بهشت بحقیقت است که همهٔ نعمتها و راحتها اندر عالم از اثر او پدید همی آید و هر که داناتر است او بعقل نزدیکتر است او در بهشت است چنانکه رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم

۱۰ از همه خلق بعقل نزدیکتر بود نبینی که خدایتعالی مرورا فرمود که مردمانرا علم بیاموزد، و اندر آنکه پیغمبر علیه‌السّلام در بهشت است هیچ شک نیست مسلمانرا، پس درست شد که بهشت بحقیقت عقل است.

دلیل آریم بدانکه رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در بهشت

۱۵ است بدانچه گوئیم[2] در جای آن باشد که اندر آن جای جز ازو نتواند شدن، و حقیقت است که هیچکس به بهشت نرسد مگر آنکه رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله را اطاعت دارد و بدو فراز آید و فرمان اورا بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدایتعالی اطاعت رسولست چنانکه خدایتعالی گفت: مَنْ

۲۰ يُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ[3] همچنین هر رسول اندر دورخویش در بهشت بوده است بحدّ قوّة بدان روی که از راه اطاعت او بکار بستن شریعت او بعلم مردم به بهشت رسد و هر که شریعت رسول

---

(۱) نخ: بر خواسته. (۲) نخ: گویم. (۳) سوره ٤ آیة ۸۲.

بی علم تأویل پذیرد آنکس در بهشت را بسته یافته باشد و هر که کار بدانش کند در بهشت بر وی گشاده شود چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی : وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا[1] رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا وَ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا[2] همیگوید که ببردند مرآنها را کز خدای خویش[3] بترسیدندی سوی بهشت گروه گروه تا ۵ چون آنجا آمدند درهای بهشت بگشادند، بدآنچه همیگوید درهای بهشت بگشادند پیدا شد اندرین آیت که چون آن قوم بیایند درهای بهشت بسته باشد آنگاه بگشایند، معنی این قول آنست که شریعتهای پیغمبران علیهم[4] السّلام همه برمز و مثل بسته باشد و رستگاری خلق اندر گشادن آن باشد بر مثال دری بسته که چون گشاده شود مردم ۱۰ قرار[5] جای یابند و بطعام و شراب رسند چون در بهشت بسته باشد در دوزخ گشاده باشد چنانکه گفت قوله تعالی : وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا[6] یعنی ببرند مر کافرانرا سوی دوزخ گروه گروه تا آنجا بیایند درهای دوزخ بگشایند، و گشاده شدن در بهشت اندر تأویل کتاب ۱۵ و شریعت است و خداوند تأویل وصیّ هر رسول باشد و بگشاده شدن در بهشت در دوزخ بسته شود، پس در بهشت رسول باشد و گشایندهٔ در بهشت وصیّ او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان

و چون درست کردیم که رسول علیه السّلام در بهشت باشد و وصیّ او گشایندهٔ آن در باشد اکنون اندر کلید در بهشت سخن ۲۰

(۱) نخ : التقو (کذا بعینه ! ؟) (۲) سوره ۳۶ آیه ۷۳ . (۳) نخ : کرمان خدای خویش (؟) (۴) نخ : علیه . (۵) عین عبارت نخ است . شاید : فراز (؟) . (۶) سوره ۳۶ آیه ۷۱ .

گوئیم[1] و دلیل آریم بر آنکه کلیمهٔ[2] شهادة کلید درِ بهشت است بدآنچه گوئیم[1] کلید آن باشد تا مرورا نیابند کسی را رغبت نشود سوی دری بسته فراز شدن، و بدین سبب بود که هر که کلیمهٔ شهادت بپذیرفت سوی محمّد رسول‌الله بیامد و هر که کلیمهٔ شهادة بپذیرفت ۵ رسول علیه‌السّلام مرورا بهشت وعده کرد بدین خبر که گفت: مَنْ قالَ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ خالِصاً مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ گفت هر که مر کلیمهٔ اخلاص را از دل پاک بگفت به بهشت اندر شد، پس این دلیل آمد که این کلیمهٔ شهادت کلید در بهشت است تا چون مرورا بیابند اندر بهشت شوند و هر که او را نیابد از بهشت نومید است.

۱۰ پس گوئیم لا اله الّا الله محمّد رسول‌الله هفت سخن است و از نه حرف پدید آمده است چون ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو گواهی‌است[3] و کلید را بتازی مفتاح گویند و حساب این پنج حرف یعنی «مفتاح» جمله پانصد و بیست و نه باشد و پانصد و بیست و نه هفت عقد باشد برابر هفت سخن ازآن دو شهادة، و نه که بماند برابر ۱۵ است با نه حرف که ترکیب این دو شهادت ازوست، و این کلیمه دو گواهی است[4] همچنانکه کلید دو چیز باشد جدا جدا بیکی آورده از تنهٔ کلید و دندانهٔ او، و گفتار مردم مؤمن مر این کلیمهٔ اخلاص را جنبانیدن گشاینده است مر کلید را تا بدان گشاده شود.

پس گوئیم رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم درِ بهشت است ۲۰ بسته و کلید آن در کلیمهٔ اخلاص است و مؤمن کلیدگرفته است و امام زمان جنبانندهٔ آن کلید است اندر دست مؤمن تا در گشاده

---

(۱) نخ: گویم. (۲) چون در تمام کتاب «کلیمه» بجای «کلمه» نوشته است ما نیز برای حفظ اصالت متن عین آنرا نگاه میداریم. (۳) نخ: دو گواهست. (٤) نخ کذا: دو گواهست.

شود، و گواهی دهد بر درستی این قول آنچه همیگوید رسول خویش
را قوله تعالی: قُلْ يَجْمَعُ(۱) بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ
هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ(۲) همیگوید بگو میان ما جمع کند پروردگار ما
پس آنگه بگشاید میان ما و او گشایندهٔ دانا است، بدین معنی آن
همیخواهد که چون خلق دین رسول بپذیرند جمله شدن ایشان ۵
باشد با او آنگه خداوند تأویل بند شریعت بتأویل شریعت بگشاید
تا مؤمن را معلوم شود که بدین شریعت که بنهاد و مثلها که بزد
مراد چه بود و بدان به بصیرت کار کند. بیان کردیم بر اندازهٔ
روزگار خویش بهشت را و کلید در بهشت را والسّلام

گفتار ششم ۱۰

اندر آن چیزی عالم کثیف

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که علّت عالم کثیف آن نقصانست که
نفس کلّ بدان از عقل کلّ کمتر است و اینعالم مر نفس کلّ را بدان
سرمایه است تا بدان مر نقصان خویش را راست کند، و دلیل بر
درستی این سخن یافته شود اندر نفسهای جزوی که اندرین عالم ۱۵
است که هر یکی از مردم کوشنده اند مر بیرون بردن نقصانرا از
کار خویش اندرینعالم از بهر آنکه هنوز(۳) غرض(٤) نفس کلّ ازینعالم
پدید نیامده است هیچ نفس جزوی اندرین عالم بی نیاز همی نشود
[و] همچنین لازم آید از بهر آنکه روا نباشد که کلّی بجزوی

(۱) نخ: لا یجمع (!؟). (۲) سوره ۳٤ آیه ۲۵. (۳) استعمال «هنوز» در موقع «تا» چنانچه تحریفی در نخ واقع نباشد غرابت دارد.
(٤) نخ: عرض.

حاجتمند شود و جزوی بی نیاز باشد و بیقراری افلاک و ستارگان و
پذیرفتار شدن طبایع مر تأثیرات ایشانرا و کوشش موالید اندر
نبات و حیوان اندر پذیرفتن زیادة از طبایع آواز همی دهند
خردمند را[۱] که آنکس که اینعالمرا ترکیب کرده است همی چیزی
جوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکت سخت
عظیم است[۱]

و مثل اینحال چنانست که خردمندی اندر آسیابخانه[۲] باشد
وآسیابرا بیند که بشتاب همیگردد و کار سخت همیکند باید بداند که
آنچیز که آسیابرا همیگرداند صعب تر است ازین آسیاب که همی جنبد
۱۰ و چون بیرون آید ازآن خانه و بنگرد مرآن آبرا که بچه سختی از
بالا همی خویشتن را به شیب همی افگند و[۳] بداند که جنبش آب
بیش از جنبش آسیابست از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است
وجنبش آب از بالا به نشیب طبعی[۴] و جنبش جوهری قوی تر از
جنبش عرضی باشد، پس گوئیم که جنبش نفس کلّ اندر نوع خویش
۱۵ صعب تر از جنبش افلاک و انجم است و طبایع، وچون اندرین عالم
از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که غرض نفس کلّ از اینعالم
مردم است و از همه شریفتر آنست که داناست.

گفتیم که غرض نفس کلّ اندر صنعت اینعالم دانش است و
نقصان او از دانا نیست[۵] و چون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم
۲۰ که باز گشت بنفس کلّ مر مردم راست از جملگی عالم، و چون
حال این بود که یاد کردیم دانستیم که هر نفسی که ازین عالم دانسته تر
برود او شایسته تر باشد مرنفس کلّرا [که] بموافقت بدو پیوندد و اندر

(۱-۱) کذا فی نخ بعینه. (۲) کذا فی نخ، و صحیحش آسیاست ظ. (۳) ظ، این واو زیادی است. (٤) کذا فی نخ، نه طبیعی. (٥) نخ: دانا نیست.

راحت و نعمت جاویدی افتد، و هر نفسی که او نادان برود ازینعالم
مخالفت باشد مر نفس کلّ را و نفس کلّ ازو بپرهیزد از بهر آنکه
او این عمل عظیم از بیم نادانی همیکند پس چون نادانرا یابد اورا
نپذیرد وآن نفس اندر عذاب و شدّت جاویدی بماند. و گوئیم مردم
موافق نفس کلّ به اطاعت رسول شود که او فرستادهٔ نفس کلّ است ۵
بتأیید عقل کلّ تا مردمانرا سوی علم توحید خواند تا چون دانا
شوند بدین علم عظیم [و] نفس کلّ بدیشان نقصان خویش راست
کند و چون مردمان نفس کلّ را یاری دهند و او مر ایشانرا یاری
دهد چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ یَنْصُرْکُمْ[1] همیگوید ای گرویدگان اگر شما ۱۰
خدایرا یاری دهید او مر شمارا یاری دهد، پس گوئیم اینجهان بر مثال
آئینه است که نعمتهای آنجهانی اندر این همی تابد چون خالی و دست
کسی بدان نرسد که او را نگاه دارد بر مثال صورتهای نیکو که اندر
آئینه همی توان دیدن و مر آنرا نتوان یافتن، چون این آرایشها و
لذّتها که اندرین عالم است ناپایدار است دانستیم که عرضی است و ۱۵
عرضی را از جوهر اثر باشد پس دانستیم این نعمتها آثار است از
عالم روحانی که آن جوهر است.

پس خردمند آنست [که] بدین روزگار[2] فانی مرآن روزگار
باقی را بجوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی
کند بورزیدن طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت نا کردن اندر ۲۰
آنچه مرورا بقاو ثبات نیست[3] و بباید دانستن که اینجهان در

(۱) سوره ۴۷ آیه ۸. (۲) نخ: روزه‌گار. (۳) نخ: باقی اثبات
نیست (کذا).

آنجهانست که تا ازین در بیرون نشوی بدان سرای نرسی، و بدیگر روی اینجهان چون چیزی نهانیست (۱) و هر کس ازین مردم نصیبی یافته است و آن چیزیست که اگر اورا زود نفروشی تباه شود و نیز اندرو کسی رغبت نکند. بازارگان نیکبخت آنست زود مرورا ۵ بفروشد و چیزی ستاند که آن تباه نشود و آن طاعت خدا ورسولست و اگر نه اندرین روی اورا صرف کنی ناچیز شود آنوقت پشیمانی سود ندارد و چنانکه خدایتعالی همیگوید: أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۲) همیگوید چون نفس بدبخت عذابرا ببیند گوید اگر مرا یکبار باز برندی بدان ۱۰ عالم من از نیکوکاران بودمی، آنگه گفت، قوله تعالی: بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۳) گفت بلی نشانیهای من سوی تو آمد و این (٤) دروغ زن کردی و گردن کشیدی و از کافران شدی. این است حقیقت عالم جسمانی بلفظ کوتاه.

۱۵

گفتار هفتم

اندر دوزخ و در او (٥)

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که هر چیزیکه او موجود شده است او نخست اندر حد قوه بوده است تا باز بحدّ فعل آمده است چنانکه مردم امروز موجود شده است از نخست نبات بوده است تا پدر

(۱) کذافی نخ بعینه، شاید نهادنی است (؟). (۲) سوره ۳۹ آیه ۵۹. (۳) نخ: سوره ۳۹ آیه ٦۰ (٤) کذا ایضاً فی نخ بعینه. (٥) نخ: دری او.

و مادرش بخوردند و ازآن نبات اندر ایشان آبی بحاصل آمد کزو
فرزند آمد و چون اینحال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوّه
نادانیست و بهشت اندر حدّ قوّه علم است از بهر آنکه دانا آن کند
که خشنودی خدا و رسول اندرآن باشد تا بدان طاعت به بهشت
جاودانی رسد و نادان آن نکند آنچه رستگاری او اندرآن باشد ۵
تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد.

پس درست شدکه بهشت اندر حدّ قوّه علم است و دانائی بحقیقت
بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و نادانی بحقیقت
دوزخ است که خدایتعالی مر کافرانرا دوزخ وعده کرده است
چنانکه در بسیاری جای در قرآن یاد کرده است قوله تعالی: ۱۰
وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا[۱] وَ
لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ[۲]
همیگوید مر کافرانرا عذاب دوزخ است بر ایشان قضای مرگ
نکند تابمیرند و سبک نکنداز ایشان عذاب چنین مکافات کنیم هر
ناسپاسی را، و دیگر جای میگوید کافران نادانانند بمعنی این آیت ۱۵
قوله تعالی: قُلْ أَفَغَيْرَ اللهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ[۳] أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ[۴]
همیگوید بگو ای محمد که شما مرا میفرمائید که جز خدایرا پرستم
ای[۵] نادانان، چون دوزخیان کافرانند و کافران نادانانند پس
دوزخیان نادانان باشند و این از شکل اوّلست اندر کتاب منطق.

پس درست کردیم که دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و هر ۲۰
کسی که بنادانی[۶] بایستد یا از پس رود و با دانایان دشمنی کند او

---

(۱) نخ: فیموة. (۲) سوره ۳۵ آیه ۳۳ (۳) نخ: أعبدونی (!؟).
(۴) سوره ۳۹ آیه ٦٤. (۵) نخ: این. (٦) ظ: یاء وحدت است.

دوزخی باشد. و مردم چنان باید که دوست دار دانا باشند و دانای بحقیقت رسولست علیه‌السّلام اندر دور خویش و وصیّ او امام روزگار (۱) است هریک اندر عصر خویش و هر که باامام روزگار (۱) خویش دشمنی کند و اطاعت او ندارد اطاعت رسول خدای نداشته بود و هر که اطاعت رسول ندارد طاعت خدایتعالی نداشته بود[او] کافر بود، هر که اطاعت امام حق ندارد علم نیابد و هر که علم نیابد ببهشت نرسد اندر دوزخ بماند، پس گوئیم که اندر هر روزگاری (۱) متابع امام حق در بهشت است از بهر آنکه خلق ازو بعلم برسند و از علم ببهشت برسند، و مخالف امام حق در هر زمانی در دوزخ است از بهر آنکه متابعان ناحق بگفتار او از امام حق دور شوند و نادان بمانند دوزخی شوند، و شهادت با معرفت کلید در بهشت است و بی معرفت کلید در دوزخ است.

و مثلی بگوئیم (۲) بدینجای تا مؤمن را صورت درست شودکه نادان دوزخی است و دانا بهشتی است و بیان کنیم که دوزخی را بر بهشتی فوقی نیست، گوئیم (۳) که هیچ چیز از جانوران نفس سخن گوی ندارند جز مردم و آثار عقل را جز نفس سخن گوی نپذیرد و هر که عقل ندارد خدایتعالی سوی او پیغمبر نفرستاده است، و دلیل بر درستی این قول آنست که بر کودکان بیخرد و بر دیوانگان نماز و طاعت نیست و بمنزلت ستوراند و هر که برو طاعت نیست بمنزلت ستور است و ستورانرا از بهشت نصیبی نیست، و دلیل بر آنکه ستورانرا از بهشت نصیب نیست آنست که دست مردم بر جملگی ستوران گشاده است بکشتن و مرورا خوردن از آنچه خوردن او حلالست و ناچیز کردن از آنچه خوردن او حلال نیست

(۱) نخ : روزه‌گار. (۲) نخ : بگویم. (۳) نخ : گویم.

از جانوران، از بهر آنکه مردم بهشتی است اندر حدّ قوّه و ستور
نه بهشتی است و بهشتی را پادشاهی است بر دوزخی لاجرم جانوران
اندر پادشاهی او آمدستند هم بدینجهان، و مردم مر ستورانرا همی
رنجاند و همی فروشد و همی کشد و همی خورد[1] و از آن بروی
هیچ ملامتی نیست، همچنانکه بدوزخ برند و برنجانند و ناچیز ۵
کنند مر دوزخیانرا و آن از دوزخیان طاعت است مر خدایرا،
پس مردم همچنانکه برنجانیدن مر ستورانرا اندر راه حج و غزا
و کشتن و پاره کردن مر ایشانرا بفرمان چون بخدا همی تقرّب
کند بروی از آن حرجی نیست، همچنانکه همیگوید که روز قیامت
رسول صلّی الله علیه و آله بیاید و بدوزخ بردمد و دم او مر دوزخ ۱۰
را سرد کند وردای خویش یعنی کلیم بآتش فرو برد تا عاصیان
امّت را برکشند و دوزخرا هیچ قوّة نباشد بر دم وردای او،
همچنانکه دست مردم کوتاهست از مردم دیگر که او ظاهر شریعت
پذیرفته است و اندر حدّ قوّه بهشتی گشته است و این مثال درست
است، پس ظاهر کردیم که مردم نادان اندرینجهان دوزخ اند مر ۱۵
ستورانرا و ددکانرا که ایشان دوزخیانند بر آنچه بر ستوران و
ددکان همی رسند از آنچه بار کشیدن[2] و سوختن و کشتن و پختن و
خوردن و جز آن باشد همی کنند و همی رنجانند و هیچکس بدین
ستوران که دوزخیانند نه بخشاید، چنانکه خدایتعالی همیگوید اندر
جواب دوزخیان که فریاد خواهند کرد قوله تعالی: قَالَ اخْسَئُوا ۲۰
فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ[3] همیگوید چون ایشان فریاد خواهند کرد
خدای گوید دور باشید اندر دوزخ و با من مگوئید.

---

(۱) نخ در هر چهار موقع بصیغهٔ جمع نوشته یعنی رنجانند، فروشند، کشند، خورند.
(۲) کذا فی نخ، شاید بیار کشیدن. (۳) سوره ۲۳ آیه ۱۱۰.

و نیز گوئیم [۱] که جانوران که فرود از مردمند و دست مردم بر ایشان گشاده است هفت نوع اند، از آن دو نوع آبی اند یکی آنکه پای ندارد چون مار و ماهی و جز آن، و دیگر آنکه پای دارد چون نهنگ و کشف [۲] و خرچنگ و جز آن، و پنج نوع ازو خاکیست، یکنوع از او چهار پائیست که گیاه و دانه خورد چون گاو و گوسفند و جز آن، و دیگر ازو چهار پائیست که گوشت خورد چون شیر و گرگ و جز آن، و دیگر پرنده است که گوشت خورد چون باز و شاهین و جز آن، و دیگر پرنده است که گیاه و دانه خورد چون کبوتر و فاخته و جز آن، پنجم حشرانند که بپارسی آنرا خزندگان [۳] گویند. و دست مردم که او دوزخ این ددکانست بر ایشان گشاده است همچنانکه هفت در دوزخ بر دوزخیان گشاده است چنانکه خدایتعالی همیگوید: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ [۴] همیگوید مر دوزخ را هفت در است مر هر دری را از دوزخیان بهره است بخش کرده.

و چون اندر جانوران که دوزخیانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم که از مردم هم بدین قسمتها گروهانند که هر گروهی بر سیرت نوعی ازین ددکانند و ستوران چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ [۵] همیگوید نیست از ددکان و چرندگان اندر زمین و نه پرندهٔ که بپرد مگر امتانند مانند شما، پس هر که او بسیرت این ستوران و ددکان نادانست آن دوزخی است همچنانکه

---

(۱) نخ: گویم. (۲) بفتح کاف و شین و سکون فا، یعنی لاک‌پشت.
(۳) نخ: چرندگان. (۴) سوره ۱۵ آیه ٤٤. (۵) سوره ٦ آیه ۳۸.

پیدا کردیم که ددکان درین جهان دوزخیانند چنانکه هر که دزد
و خیانت کار است از مردم بمنزلهٔ موش است و هر که مکابره [۱] و
رباینده است بمنزلهٔ گرگ و شیر است و هر که بر حرام حریص
است او بمنزلهٔ خوکست و مردم بحقیقت رسولست و وصیّ او امامان
علیهم [۲] السّلام و دست ایشان گشاده است ، و خدایتعالی گفت ٥
تا هر که فرمان ایشان نبرد مر آن کس را بکشند همچنانکه دست
مردم گشاده است بر دیگر جانوران بکشتن مر ایشانرا ، و هر
جانوریکهٔ خوردن گوشت او حلال است چون گاو و گوسفند
و شتر و جز آن [۳] دلیل است بر مردمانیکه ایشان بصلاح باشند
و پارسا و فرمان بردار ولیکن علم ندانند پس گوشت ایشان ١٠
خدایتعالی حلال کرد یعنی که ایشانرا علم بیاموزید و با خویشتن
یکی کنید ، و هر جانوری که گوشت او حرامست چون خوک
و شیر و جز آن ایشان دلیل‌اند بر مردمانیکه اندر ایشان فساد
و شرّ باشد و پند نپذیرند همچنانکه این ددکان مردم را فرمان
نبرند پس مر ایشانرا فرمود کشتن و نا خوردن یعنی که دین ایشانرا ١٥
بر ایشان تباه باید کردن و دین حقّ ایشانرا نباید آموخت و
اندرین معنی خود بجای خود سخن گفته شود .

پس اینجهان مر دانایانرا در بهشت است و مر نادانان
بیفرمانرا در دوزخ است از بهر آنکه ببهشت و دوزخ آنکس
رسد که او اندرینجهان آمده باشد و هر که خواهد که ازینجهان ٢٠
بهشت آبادان کند و هر که خواهد که دوزخ آبادان کند ، و
ازین سرای خلق بدین دو جای همی روند چنانکه خدایتعالی
همیگوید : فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ [٤] .

---

(۱) کذا فی نخ . (۲) نخ : علیه (۳) نخ افزوده : و . (٤) سوره ٤٢ آیه ٥ .

گفتار هشتم

اندر واجب گشتن و فرستادن پیغمبران و عدد ایشان

گوئیم[۱] بتوفیق الله تعالی که چون مردم از دو گوهر بود مرکب شد یکی جسم کثیف و دیگر نفس لطیف و جسم کثیف را غذا از چهار طبع عالم پدید آمد[۲] که از آن چهار طبع دو لطیف بودند چون نفس و آن آتش بود و هوا، دو کثیف بودند چون جسم و آن خاک بود و آب. تا این کالبد کثیف با نفس لطیف پیوسته شد از نبات کزین دو لطیف و دو کثیف پدید [آمد] غذا پذیرفت و قوی شد، لازم آید از روی حکمت که غذای نفس لطیف که بدین کالبد کثیف پیوسته است هم از چهار حدّ باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد، تا نفس غذائی کز ایشان یابد قوی شود، پس ایزد تعالی از چهار حدّ شریف غذای نفس مردم پدید آورد دو ازو لطیف بودند و آن نفس و عقل کلّی است که این نفس و عقل جزوی که اندر مردم است از آن نفس و عقل کلّی اثر است، و دو از آن مرکب است و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرّب بودند بعقل و نفس تا بعلم شریف ایشان مردم را از درجهٔ دیوی بدرجهٔ فرشتگی رسانند، و هردو چیزیکه ترکیب مردم از آنست حق خویش از آفریدگار خویش بیافتند براستی چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی: ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ[۳] و چون مردم را مرکب یافتیم ازین چهار طبع کثیف

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: آورد. (۳) سوره ٦ آیه ٩٦ و سوره ٣٦ آیه ٣٨ و سوره ٤١ آیه ١١.

و از نفس لطیف و لطافت بکثافت [۱] پیوسته شده بود و نصیب
خویش یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانانرا
نبود واجب آمد کز آن اصل که این مردم را نصیب ازو پیوسته
است یکتن از مردم نصیب بتمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی
ازآن یکتن بپذیرد بدانچه ایشانرا حاجت است ، و آنکس که ٥
این عنایت و نصیب تمام از عقل کل بدو پیوسته شد پیغمبر بود
علیه السّلام ، و اگر آن یکتن فایده دهنده نبودی این عقلهای پذیرای
همه ضایع بودی و بازی نمودی و دور است صانع حکیم از بازی
چنانکه فرمود قوله تعالی : أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ
إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ [۲] گفت چنان پنداشتید که شمارا ببازی آفریدیم ١٠
و شما سوی ما باز گردیده نشوید ، و چون مردم بنفس لطیف مر
یکدیگررا موافق بودند و بکالبد و صورت مختلف بود از جهة
جایهای و روزگارهای مخالف که اندرو همی زاید و برو میگذرد
و لازم آید که علم آن رسول که سخن خدای آورده بود بردو گونه
بود محکم بود چون نفس و متشابه بود چون کالبد و مر آن سخن را ١٥
ظاهر بود چون جسم و باطن بود چون نفس و چون مردم از
کالبد کثیف بود و نفس لطیف و کار نصیب کالبد آمد و علم نصیب
نفس پیغمبران علیهم [۳] السّلام از آن مردم را کار فرمایند بعلم تا
بجسد کار کنند و بنفس علم آن بدانند و از حکمت چنین لازم
آمد که هردورا بر اندازهٔ توانائی خود هریک کار بستند چنانکه ٢٠
مر جسد بنماز و روزه وحج وجهاد و جزآن کار بست [٤] و پیغمبران

---

(۱) نخ : بکیاقت . (۲) سوره ۲۳ آیه ۱۱۷ . (۳) نخ : علیه .
(٤) نخ : بستند .

علیهم[1] السّلام مر نفس مردم‌را به شناساندن[2] معانی آن کار بستند
و چون جسد مردم را که کار کن او بود شش جهة بود پیش و
پس و راست و چپ و زیر و زبر ایزد تعالی شش رسول کارفرمای
بفرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه‌السّلام از سوی مردم از
٥ سوی سر مردم آمد و نوح علیه‌السّلام از سوی چپ مردم آمد و
ابراهیم علیه‌السّلام از سوی پس مردم آمد و موسی علیه‌السّلام از
سوی زیر مردم آمد برابر آدم علیه‌السّلام و عیسی علیه‌السّلام از
سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه‌السّلام و محمّد مصطفی
صلّی الله علیه و آله از سوی پیش مردم آمد برابر ابراهیم علیه‌السّلام،
١٠ و چون این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر
آمدند و هریکی مردم‌را در زمان خود کار فرمودند و بر مزد آن
کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدینگونه پس گوئیم که
چون مردم‌را شش جهة بوَد بجسد و جسد کارکن بوَد چون [از] هر
١٥ جهتی یک کارفرمای آمدند از حکم عقل لازم نه آید که نیز کسی
بیاید ازین پس که مردم‌را کار دیگر فرماید بحکم عقل.

ازین برهان که نمودیم درست شد که پس[3] از محمّد مصطفی
صلّی الله علیه و آله به پس پیغمبری نیاید، و چون عادت مردم آنست
که کار بکنند و مزد آن از کار فرمای بستانند لازم آید ازین پس
٢٠ که کسی بیاید بفرمان خدایتعالی که مزد این کارکنانرا بر اندازهٔ
کار هر کس بدو دهد و آن قائم قیامت است علیه‌السّلام که خداوند
شریعت است بلکه خداوند شماراست که مرین کارهای کرده‌را
شمار بکند و با کارکنان مزد شان بدهد، و این کس واجب است

(١) کذا نخ: علیه (٢) نخ: شناختن. (٣) ظ، کلمهٔ «پس» زیادی
است.

بفضیّت عقل که بیاید (۱) همچنانکه ممکن نیست که نیز کارفرمائی بیاید از بهر آنکه مردم را نیز بجسد جهتی نمانده است که ازآن جهت کار فرمائی نیامده است.

و چون این کارفرمایان خدای عزّوجلّ بیامدند و کارهای مخالف بفرمودند مر خلق‌را و مر هریکی‌را ازین کارها معنی بود که صورت کار سبب آن معنی شده بود همچنانکه صورتهای حیوان و نبات دیگر آمده است که اندر هر یکی معنی است که اندر آن دیگر آن معنی نیست چنانکه صورت جوز از صورت سیب جدا است بدانچه اندر جوز معنی هست که آن معنی اندر سیب نیست و صورت دو سیب هر دورا معنی یکی است و یک صورتست چون صورت دو جوز، پس ایزد تعالی با هر وقت کارفرمائی سوی مردم فرستاد معنی دانی هم فرستاد تا مر خلق‌را بگویند که معنی این کارها چیست تا بقیامت خلق‌را بر خدای حجّت نباشد چنانکه گفت قوله تعالی: لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ (۲) بَعْدَ الرُّسُلِ (۳) تا مردمانرا بر خدای حجّت نباشد پس از رسولان (٤)، و بدین رسولان خداوندان تألیف وتأویل را خواست و امامان حق که معنی کتاب وتأویل شریعت را پیدا کنند وجای دیگر گفت قوله تعالی: وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ (٥) فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ (٦) وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ (۷) همیگوید واگر بر دروغ زن داشتند ترا پس درستی که بر دروغ زن داشتند آنکه

(۱) نخ: واین کس را واجب است که بفضیّت عقل بیاید و. (۲) نخ: حجت. (۳) سوره ٤ آیه ۱٦۳. (٤) نخ: رسول. (٥) نخ: یکذبک. (٦) نخ: بیناة (کذا). (۷) نخ: المبین. سوره ۳٥ آیه ۲۳.

پیش از ایشان بودند پیغمبران را که بیامدند بایشان بحجّتها و دانشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها [۱]، و چون پیغمبرانرا یاد کرد جماعت [۲] یاد کرد [۳] از بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر بود، و چون خداوندان تأویل را یاد کرد یکی گفت و کتاب را
٥ روشن خواند از بهر آنکه معنی همه کتابها و تألیف شرایع یکی بود هرچند گفتارها و کردارها بلفظ و شکل مخالف یکدیگر بود پس گوئیم که وصیّ آدم مولانا شیث بود علیه السّلام و وصیّ نوح مولانا سام بود علیه السّلام و وصیّ ابراهیم مولانا اسماعیل بود علیه السّلام و وصیّ موسی مولانا هارون بود علیه السّلام و وصیّ
١٠ عیسی مولانا شمعون بود علیه السّلام و وصیّ محمّد مصطفی علیّ المرتضی بود علیه السّلام و میان هر دور پیغمبری ازین پیغمبران [٤] شش پیغمبر بود بر مثال شش روز که میان دو روز آدینه باشد و این شش پیغمبر که آمده‌اند برابر روزی آمده‌اند از روزهای هفته و آنکه می‌آید هفتم ایشانست و چون او بیاید این دور بسر شود و قیامت
١٥ شود و هر کس بجزای کار خویش رسد [٥].

پس آدم علیه السّلام چون روز یکشنبه بود، و دلیل بر درستی اینقول آنست که اندر اخبار آمده است که ایزد تعالی آفرینش عالم را بروز یکشنبه آغاز کرد و بروز آدینه از آن پرداخته شد و روز شنبه بیاسود، و معنی اینقول پوشیده است اندر میان خلق از آغاز
٢٠ روزها و هر کسی مرین قول را بر اندازهٔ عقل خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مر روز شنبه‌را بزرگ دارند و در آن روز کار

---

(۱) کذا فی نخ: (۲) یعنی رُسُل بصیغهٔ جمع. (۳) نخ: کردند (غ ظ).
(٤) مطلب تاریک است و واضح است که در عبارت نخ تحریفی واقع شده.
(٥) نخ: رسند.

نکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که پیغمبران که مر خلق را این خبر داده اند آن خواستند[1] تا بدانند که شش تن بخواهد آمدن اندر عالم بفرمان خدایتعالی تا خلق را کار فرمایند و آن هفتمین که بیاید کار نفرماید بلکه او جزا دهد مر خلق را و مر آنروز را شنبه گفتند و بزرگ فرمودند داشتن و آن روز قائم قیامت است علیه السّلام .

پس گوئیم آدم علیه السّلام روز یکشنبه بود اندر عالم دین و نوح علیه السّلام روز دوشنبه بود اندر عالم دین و ابراهیم علیه السّلام روز سه شنبه بود اندر عالم دین و موسی علیه السّلام روز چهار شنبه بود اندر عالم دین و عیسی علیه السّلام روز پنجشنبه بود اندر عالم دین و حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم روز آدینه بود اندر عالم دین ، و روز شنبه را چشم همی دارند خلق که بیاید و آنروز آسایش باشد مر آن کسانرا که این روزهارا بحقیقت بشناخته اند و بدانند بحقیقت و بفرمان و بعلم کار کردند ، و هر که اندر سرای جسمانی بکالبد امروز کار کند و بنفس معنی آن بداند فردا اندر سرای نفسانی ثواب آن بیابد . باز گفته شد از واجب شدن و فرستادن پیغمبران علیهم السّلام بر اندازهٔ روزگار خویش .

گفتار نهم

اندر اثبات قرآن و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآنست و دلیل برین قول بگواهی عقل آریم بدانچه گوئیم[2] مردم بازپسین همه

(۱) نخ : خاستند . (۲) نخ : گویم .

زایشهاست از زایشهای عالم بدانچه معنی هرسه زایش عالم که معادن و نبات و حیوانست اندروست از بهر آنکه خود بذات خویش جوهر است و شناسنده و قیمت کنندهٔ جوهر است و همچون نبات رونده است و همچون حیوان خورنده است و برعالم سخن ۵ گفتن و دانش بر نبات و حیوان فضل دارد.

پس درست شد کزو تمامتر از عالم چیزی پدید نیامده است وچیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند بدانچه او تمامتر باشد اصل آنچیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آنچیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آنچیزها بدان چیز باشد که اصل اوست[1].

۱۰ و مثل این فصل چنانست که از درخت جوز بسیار چیزها پدیدآیداز برگ و شاخ و بیخ و پوست، و بازپسین [چیز] کزو پدید آیدجوز [است] که اندروهمه معنیهای دیگرچیزها باشد و بر ایشان بروغن و طعم فضل دارد و او تمامتر باشد و اصل درخت جوز او بوده‌باشد وپایداری درخت بدو بوده باشد. وجه دیگر بدانروی ۱۵ که اگر آن جوز نخستین نبودی آن درخت هستی نیافتی. وجه دیگر بدانروی‌که اگر آن [درخت] جوز بار نیارد ببرندش و هیزم کنندش.

و بسخن خویش باز آئیم گوئیم چون درینعالم از مردم تمامتر چیزی پدید نیامده لازم آید که پدید آرندهٔ اینعالم نفس کلّ است و آنکه نفس مردم که باز پس‌تر پدید آمد ازو جزو اوست و ۲۰ چون این حال درست شد گوئیم اگر مردم را بوهم از عالم برگیری لازم آید که عالم ناچیز شود بدو روی یکی بدانروی که برخواستن مردم به بریده شدن مایهٔ او از عالم به بریده شدن نفس کلّ باشد از عالم و اگر عنایت صانع عالم از عالم بریده شود عالم فنا پذیرد، و

(۱) در این معنی رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی ص ۲۶۳ ببعد.

دیگر بدان روی اگر مردم نباشد اندر عالم همه عالم بیابان شود و
نبات نروید از بهر آنکه آبهارا بر زمین همین مردم گمارد تا از وی
نبات حاصل آید و جائیکه آثار مردم نیست آنجا نبات نیست و اگر آثار
مردم نباشد جانوران درنده مر دیگر جانوران را که در ایشان صلاحست
هلاک کنند و عالم به سبب نیستی مردم نیست شود[1] از بهر آنکه ۵
داننده مردمست و دانسته عالم است پس داننده[2] دانسته نباشد و
این بیان کافی است.

چون درست کردیم که بقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم[3] بقای
مردم بقرآنست از بهر آنکه هر کسی اندر عالم مالک بملک خویش
بقرآنست و باحکامیکه اندروست و اگر کتاب خدای اندر میان ۱۰
مردم نباشد مر یکدیگر را هلاک کنند و کس بعلم آموختن و
طلب فضل نرسد آنگه مردم با ستوران برابر شوند، چنانکه هست
زمینهائیکه اندرمیان ایشان حکمت و علم نیست و ایشان همه چون
ددکان و درنده شده‌اند چنانکه بزمین خراسان یکجبانند[4] و

---

(۱) ظاهر دلیل دوّم ناموجه و باطل است چراکه عالم بسبب نیستی مردم نیست نمیشود و اگر بگوئیم که مراد مصنّف فقط عالم انفس بوده است باز مطابق نفس الامر نیست. (۲) کذا فی نخ، شاید نی‌داننده. (۳) نخ: گویم.
(٤) در هیچیک از کتب مسالک و ممالک و فرهنگهای معموله بمعنی واقعی این کلمه دسترس نشد جز اینکه خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم که در حدود سنهٔ ۳۷۰ تألیف شده در ص ۱۱۹ گوید: «الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوکة وکانت لهم بلاد طخارستان و اتراک خلج و کنجینة (خ ل: لنجینه) من بقایاهم». و مقدسی در کتاب احسن التقاسیم که در حدود ۳۹۰ تألیف یافته است در ص ۲۸۳ گوید: «الصغانیان هی ناحیة شدیدة العمارة کثیرة الخیرات . . . . و الناحیة تتّصل بارض ترمد فیها جبال و سهوله یتأخمها قوم یقال لهم کیجی (خ ل: کیج) و ترک کنجینة (خ ل: کیجینه) لها ست عشرة الف قریه و تُخرج نحو عشرة آلاف مقاتل بنفقاتهم و دوابهم». بهمین مناسبت شاید بطور قریب بیقین میشود گفت که یکجبان و کیجی و کیج و کنجینه و کیجینه همه صور مختلفهٔ یک کلمه است

بزمین کرمان کوفجان [۱] و اندر عرب بدویست که از ایشان جز شرّ هیچ نیاید که متابعت [۲] هوا کنند و پس اندر بادیه از حدود مردمی بیرون شده اند.

معارضه

اگر کسی گوید بسیار مردم همی بینیم که ایشان بصلاح اند و قرآن اندر میان ایشان نیست چون رومیان و روسیان و هندوان وجزآن جواب اورا گوییم که گروهی که مرایشانرا سلطانی هست [۳] بباید دانست که اندرمیان ایشان کتاب خدای هست و کتابهای خدای همه قرآنست بی هیچ خلاف و آنچه نادانان مرآنرا خلاف دانند میان توراة [۴] و انجیل و قرآن بمعنی هیچ خلاف نیست مگر بظاهر لفظ و مثل و رمز خلافست، پس میان رومیان انجیل است و میان روسیان توراة [۴] است و میان هندوان صحف ابراهیم است و خردمند کز حال هندوان برسد بداند که ایشان تقلیدی تر از همه جهانیانند بدانچه خویشتن را بسوزند بگفتار کسی که ایشانرا گفته است که اگر شمایان خویشتن را بسوزید به بهشت رسید تا به تناسخ باز آئید، تناسخ مذهبی [۵] است که میگویند که هر گروهی [را] که بدن تعلّق گرفته است بعدازفنای بدن بی تعلّق میگردانند [۶]، و مردم اندر بند تقلید جز بظاهر کتاب نایستند و دانایان هندوان

که بواسطهٔ تحریف نسّاخ بنقد معلوم نیست کدام یک صواب است و آن همان قوم وحشی یا نیم وحشی از بقایای هیاطله است که در حدود سنه ٤٠٠ در خراسان آنهارا کنجینه یا کبجینه یا کنجي یا یکجب مینامیده اند.

(۱) کوفج که معرب آن قُفص است قومی باشند که در کوههای کرمان سکنی داشته اند و ایشان را کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معاً ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع کنید بفرهنگها و یاقوت در مادّهٔ قفص). (۲) نخ: متابع. (۳) نخ افزوده: و. (٤) نخ: تورىت. (٥) نخ: مذهب. (٦) کذا فی نخ بعینه.

سخت پرهیزکار[1] باشند و میان ایشان زنا و لواطه نیست و دروغ
نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتابیست میان ایشان که همیگویند
که سخن خدائیست و من از دانایان ایشان بسیار این سخنها
شنوده‌ام ، پس درست شد که صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح
عالم اندر مردمست . ۵

پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر قرآنست و قرآن سخن
خدایست سوی خلق اندر بپای داشتن علم و عمل از بهر آنکه
مردم‌را توانائی بدین دو رویست یا بکنند چون نماز و روزه و
زکوة و حج و جهاد و جزآن یا بدانند معانی آنرا و بشناسند نفس
لطیف‌را و تصوّر کنند[2] مر عالم لطیف‌را [و] بدلایل ازینعالم ۱۰
کثیف بدانعالم لطیف روند .

و فرمان خدایتعالی اندر قرآن بر دو وجه است یا[3] چون عمل
فرموده است و گفته است قوله تعالی : وَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا
الزَّكٰوةَ[4] گفت نماز را بپایدارید و زکوة را بدهید [و] چنانکه گفت
قوله تعالی : وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ[5] گفت ۱۵
بگو ای محمّد کار کنید که سرانجام کار شما ببینند[6] خدا و پیغمبر او .
یا گفت بدانید چنانکه گفت قوله تعالی : وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ
وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ[7] گفت بدانید که مالهای شما و فرزندان شما
آزمایشند مر شما را [و] چنانکه گفت قوله تعالی : فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ
غَفُورٌ رَحِيمٌ[8] گفت بدانید که خدایتعالی آمرزگار و مهربانست . ۲۰

---

(۱) نخ : پرهیزه‌کار . (۲) نخ : کند . (۳) نخ : و . (۴) سوره ۲ آیه ۴۰ . (۵) سوره ۹ آیه ۱۰۶ . (۶) نخ : بوبیند . (۷) سوره ۸ آیه ۲۸ . (۸) سوره ۵ آیه ۳۸ .

پس گویم که قرآنرا آنکس پذیرفته است که هم کننده است و هم داننده، وکار را [۱] بتازی عمل گویند و مردانش را علم گویند و هردو کلیمه از سه حرفست چون ع ل م، و عمل نیز یک سخن است از سه‌حرف چون ع م ل، همچنین کار یکی است [۲] مردم‌را اندر دین بسه چیز که مروراست یکی ازو کار گوش مردم است که سخن حق اندر دین بشنود و دیگر کار زبان مردمست که سخن حق‌بگوید اندر دین ازکلیمهٔ اخلاص‌و جزآن وسه دیگر [۳] [کار] تن مردمست که بکنند از نماز و روزه و حج و جهاد و جزآن، و علم نیز یک سخن است از سه حرف همچنین دانش یکیست از مردم بر سه قوّة که اندر نفس مردمست یکی قوّة حسّی که مردم بدان اندر دین محسوس را بداند از اشکال موضوعات شریعت که نماز چگونه باید کردن وروزه‌چگونه‌باید داشتن و مناسک چیزیکه حج بدو درست شود چیست و چگونه است و جزآن، و دیگر قوّة حلق که مردم بدان مر گفتارهارا بگویند و بشنوانند مر نفس ناطقه را و شنوده محیط کنند، و سیم [۴] قوّة عقل که مردم بدو مر توحیدرا از تشبیه و تعطیل مجرّد کنند و بداند که عقل مردم بر چیزها محیط شود و آن عطائی است مرورا وبداند که آن عطا کسی داده است که او از آن برتر است و این اشارة باشد مجرّد.

پس گویم که جملگی دو چیز است که یکی علم و دیگر عمل چون هردو جمع شوند مردم اورا دیندار گویند همچنانکه در مردم نفس و بدنست چون هردو جمع شوند مرورا مردم گویند و عمل

---

(۱) نخ: هر کاررا. (۲) نخ افزوده: و. (۳) یعنی سوّم، از اصطلاحات قدیمه است و در فردوسی و تاریخ بیهقی این تعبیر زیاد استعمال شده. (۴) تا اینجا همه جا بشکل «سویم» نوشته است.

مر دین را چون جسد است و علم مر دین را چون روحست و هر که
عمل بی علم کند دین او را جان نباشد بلکه مردار باشد و خدایتعالی
مردار را حرام کرده است اندر کتاب خویش ، و تأویلش آنست
که عمل بی علم ناپذیرفته است یعنی حرام همچنانکه مردار حرامست
و هر که علم بیاموزد و کار نکند او را خود دین نبوّد از بهر آنکه ۵
اندر عالم روح بی جسد اثبات نشود و عمل بی علم بهتر از علم بیعمل
است همچنانکه مردار به از هیچ چیز باشد .

و بحساب جمل هم علم و هم عمل هریکی صد و چهل اند و آن
چهارده عقد باشد یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار
عقد باشد همچنانکه هر ده یک عقد باشد بجمله چهارده عقد باشد و ۱۰
چهارده دو هفت باشد که خدایتعالی بدان بر رسول خویش منّت
نهاد و بدانچه گفت قوله تعالی : وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي
وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ [1] گفت بدادیم مر ترا ای محمّد هفتی جفت جفت ،
و تأویل این آیت آنست که مر و را دینی داد بدین دو چیز آراسته یکی
علم و دیگر عمل که هر یکی از عقود او بحساب دو هفت است و قرآن ۱۵
عظیم گرد آرندهٔ علم و عمل است چنانکه بیان او گفتیم ازین پیش .

و اکنون گوئیم [2] قرآن آنست که بقای عالم بدوست و اهل اسلام
خلاف کردند گروهی گفتند که گفتهٔ خدایست و گروهی گفتند
آفریدهٔ خدایست و هر دو گروه راست گفتند و خود معنی آن
ندانستند و ما بدین جایگاه بیان او بگوئیم [3] اما بدین روی که قرآن ۲۰
سخن خدایست و یا آفریده نیست که تأیید از عقل کلّ رفته است
بمیانجی نفس کلّ با معنی این سخنها که امروز در مصحفها نوشته است

---

(۱) سوره ۱۵ آیه ۸۷ . (۲) نخ : گویم . (۳) نخ : بگویم .

به نفس پاکیزهٔ رسول صلّی الله علیه و آله رسیده است و عقل کلّ آفریده نیست و نه نفس کلّ بلکه هردواند عبد بسیط و پدید آورده نه از چیزی و مخلوق چیزی باشد که پدید آورده باشد از چیزی دیگر چنانکه خدایتعالی گفت : وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ [۱] گفت بیافریدیم مردم را از بیرون آمیخته[۲] از گل ، و چون قرآن از عقل و نفس است که مخلوق نیست درست شد که مخلوق نیست و چون مردم را طاقت بدین دو روی بود که یکی چیزی بگفت و کرد مخلوق اورا دانست و هرچه آن نه مخلوق بود مرآنرا ناگفته دانست و قرآن مخلوق نیست سخن خدایست و ما بدان روی مر قرآنرا سخن خدای گوئیم[۳] که قرآن از تأیید عقل کلّ است بمیانجی نفس کلّ و عقل و نفس از امر خدای بوده شده است و امر خدای تعالی کلیمه است و آن کلیمه را کن عبارت کرده اند پس گفتیم که قرآن کلیمه است که آن کن است و آفریده نیست از چیزی.

آمدیم از روی قرآن گوئیم که قرآن آفریده است بدین روی که امروز در مصحفها نوشته شده است سوره‌هاست مرکب از آیات و آیتها مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است از حروف و چیزیکه او مرکب باشد از چیزهای بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه در مصحفها نوشته است مخلوقست و چون بر دل رسول صلّی الله علیه و آله فرود آمد مخلوق نبود و لاکن چون رسول علیه‌السّلام بفرمان خدای مرآنرا بزبان تازی بگفت مخلوق گشت از بهر آنکه رسول علیه‌السّلام مخلوق بود و مخلوق جز بر مخلوق قادر نشود اگر امروز قرآن مخلوق نیستی خلق بدان قادر نشدی

---

(۱) سوره ۲۳ آیه ۱۲ (۲) عین عبارت نخ. (۳) نخ : گویم.

و بدان واقف نبودی، پیش ازآنکه رسول علیه‌السّلام مر قرآنرا زبان تازی بگفت مرآنرا بنفس صاف خود پذیرفته بود و بسیط بی حروف و بی کلمات بود امروز مخلوقست.

و بیان این از لفظ قرآن باز نمائیم که قرآن چهار حرفست دو ازو بیکدیگر پیوسته چون «ق» و «را» و دو ازو از یکدیگر جدا ۵
جدا چون الف و نون و این دو لفظ قرآن از قرین گرفته اند پس لازم آید که قرآن از چهار قرین گذشته است که بخلق رسیده است، پس ازآن چهار دو ازو مرکب اند چون «قر» و دو ازو بسیط چون «آن» و ما قرآنرا ازآن دو مرکب یافتیم وآن دو مرکب مر قرآنرا
از آن دو بسیط یافته بودند و آن دو مرکب ناطق و اساس او ۱۰
که قرینان یکدیگرند و مرکبانند از جسد و نفس، همچون این دو حروف نخستین که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون «قر» و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام آید همچنانکه قرآن بآن الف و نون تمامست پس الف و نون مثال است بر عقل و نفس که
ناطق و اساس را تائید اندر تألیف و تأویل از ایشانست و ایشان ۱۵
مرکب نیستند و بسیط اند همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند و الف دلیل است بر عقل که او از همه حرفها جداست که چون نویسنده بدو رسد خطّش بگسلد از بهر آنکه الف را از زبر سو چیزی نیست و او آغاز چیزهاست و حرفها با الف پیوندد و الف
بدیگر حرفها نه پیوندد، و همچنانکه همه چیزها از زبرسوی بعقل ۲۰
پیوسته است و عقل از زبر سوی بچیزی دیگر پیوسته نیست، و نون دلیل است بر نفس کلّ بدانچه خطّی است سر بسر فراز خواهد آوردن و هنوز نیاورده است همچنانکه حال نفس کلّ بفایدهٔ گرفتن از عقل کلّ همین بدرجهٔ عقل کلّ خواهد رسیدن و هنوز نرسیده

است، همچنین اندر پنجا [1] یعنی شمردن حروف حرف نون اوّل نونست
و آخر هم نونست دلیل است که هر آخر چون اوّل خویش خواهدشد
و اوّل عقل است و آخر نفس است و نفس چون عقل خواهد شدن
و ازین چهار حرف نخستین قافست و آن دلیل است بر اساس که
مؤمن ازو بناطق راه یابد و بشناسد مرورا و «را» دلیل ناطق است
و قاف بحساب جمل صد باشد و «را» دویست باشد یعنی که ناطق
خداوند دو مرتبه است یکی تأویل و دیگر تألیف، و اساس خداوند
یکمرتبه است که آن تأویل است و ناطق را مرتبهٔ نریست اندر عالم
دین و اساس را مرتبهٔ مادگی است اندر عالم دین چنانکه خدایتعالی
۱۰ گوید قوله تعالی: فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ [2] همیگوید مر
نرارا نصیب همچند دو ماده است. و الف دلیل عقل است بحساب
یکیست یعنی که عقل علّت همه بودنیهاست همچنانکه یکی علّت همه
عددهاست، و نون دلیل نفس است که پدیدآرندهٔ چهار طبایع است
و موالید پنجم آن همچنانکه نون پنجاه باشد که آن پنج عقد است،
۱۵ و «قاف» و «را» از قرآن بر مثال عمل است که آن نصیب جسد است
مرکب است، و الف و نون از قرآن بر مثال علم است که آن نصیب
نفس بسیط است، و عمل بهرهٔ ستورانست بی‌علم و علم بهرهٔ فرشتگانست
بی‌عمل، و علم و عمل هردو بهرهٔ مردمست که بجسد با ستوران
انبازند و بنفس دانا با ستوران انباز نیستند و با فرشتگان همسرند
۲۰ و میانجی است میان ستوران و فرشته تا بعلم و عمل از ستوری
بفرشتگی رسد [3].

و لفظهای قرآن مختلف آمد و عملهای شریعتهای پیغمبران همه

(۱) کذا فی نخ، شاید: اندر حساب (؟). (۲) سوره ٤ آیه ۱۷۵.
(۳) در این معنی رجوع کنید بزادالمسافرین چاپ کاویانی ص ۱۹.

مختلف آمد از بهر آنکه هردو مانند کالبد مردم بودند و کالبدها
مختلف بوَد و معانی کتابهای خدای و تأویل شرایع رسولان همه
یکی آمد و آنحال خود یکیست از بهر آنکه مانند روح مردم بوَد
و روح را حال گردنده نیست ، پس لفظ را تنزیل گفتند و معنی را
تأویل گفتند .

پس گوئیم بمثال نزدیک وفرق کنیم میان تنزیل وتأویل گوئیم[1]
خدایتعالی همیگوید : وَالشَّمْسِ وَضُحيٰها وَالْقَمَرِ إِذَا تَلٰيها[2]
و تفسیر این آنست که گوید بآفتاب و بچاشتگاه او و بماه که چون
از پس او همیرود ، و این سوگند است از خدایتعالی و تأویلش
آنست که بدین آفتاب مر رسولرا همیخواهد اندر دین و سپس رفتن ١٠
ماه مر آفتابرا سپس رفتن وصیّ اورا همیخواهد مرورا اندر دین
و سیرت ستودهٔ او و گفتن تأویل کتاب سپس تنزیل و این نیکور
باشد که خدایتعالی بر رسول خویش سوگند خورد و بوصیّ او
ازآنکه بآفتاب و ماهتاب گردندهٔ پیدائش که بر پاک و پلید همی
تابد سوگند خورد ، باز نمودیم شرح قرآن و گفتیم واجبی تأویل ١٥
و ترکیب او از ابتدا بر اختصار و اقتصار .

گفتار دهم

اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب او

گویم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که نادانان و کاهلان دین
اسلام مر شیعت حق را باطل خوانند و گویند که ایشان کافراند ٢٠

---

(١) نخ : گویم . (٢) سوره ٩١ آیه ١ — ٢

بی‌آنکه بر حقیقت مذهب ایشان برسند، و نیکوتر آن باشد خردمندرا
که از حال خصم خویش برسد[1] و سخن را با او باندازهٔ استحقاق
او بگوید[2] تا عادت جاهلان کار نه بسته باشد و به بدخوئی منسوب
نشود و مثل کسی که اندر مسلمانی مؤمنی را طعنی کند بی‌آنکه از
۵ اعتقاد او بداند و بی‌آنکه مرورا ازآنکس رنجی رسیده باشد مرورا
بیازارد اندر کار بستن خوی بد بی‌سببی چون مثل سگی باشد که
شخصی رو آورده براه که بشغل خویش میرود و راه‌گیری بیرون
آید و اندرو آویزد و جامه‌اش بدرد و اورا بریش کند چنانکه
خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ
۱۰ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ[3] همیگوید مثل
او چون مثل سگ است اگر اورا بزنی زبان بیرون افگند یعنی
جفا گوید و اگر دست باز داری‌اش بانگ کند و بیازارد و این
مثل آنهاست که دروغ‌زن داشتند نشانیهای مارا یعنی امامان حق را
۱۵ اطاعت نداشتند پس تو ای محمّد قصّه کن بر ایشان قصّه‌هارا[4] مگر
ایشان اندیشه کنند، و این نادانان مر شیعت را همی آزارند باینکه
ایشانرا دست باز داشته است چنانکه خدایتعالی همیگوید لاجرم اندر
تاریکی و نادانی و نابینائی هلاک همیشوند و ما بدین جایگاه اندر
اثبات باطن سخن گوئیم[5] تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری دهاد
۲۰ و بدان حق‌را ببینند[6] و مؤمنانرا بنادانی نیازارد.

وگوئیم[7] هرچه هست اندر عالم بدو قسم است یا ظاهر است یا

---

(۱) نخ: برسند. (۲) نخ کذا: بگویند. (۳) سوره ۷ آیه ۱۷۵.
(۴) نخ: قصهارا. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: بوبیند. (۷) نخ کذا: گویم.

باطن هرآنچه ظاهر است پیداست که یافته شود بچشم و گوش و دست و جز آن که آنرا حواس خوانند، و آنچه که مرورا بحواس یابند محسوسات گویند [و هرآنچه] باطن است پنهانست و مردم اورا بحس نتوانند یافتن بلکه خداوندان حکمت مرآنرا بعقل و بعلم یابند و مرآنرا معقولات گویند، پس گوئیم که هرچه آشکار ٥ است بذات خویش آشکار است نه بدانروی که مردم آنرا بحواس بیابند بلکه اگر مردم اورا یابند یا نیابند او خود آشکاراست چون اینجهان و آنچه اندرین است، و اگر مردم مر اینرا نبینند پنهان نشود بلکه آشکارائی او بدانست که اگر حس درست بدو رسد مرورا بیابد. و همچنین گوئیم که آن چیزیکه او پنهانست بذات خود ١٠ پنهانست و اگر مردم اورا بعقل نیابند آنچیز از حدّ پنهانی بیرون نشود و بیافتن مردم نیز مرورا آشکارا نگردد همچنانکه آنچه آشکار است بنایافتن مردم مرورا پنهان نشود و پنهان چون عالم لطیف است و جان مردم و محدثی عالم و اسپری شدن روزگار و اثبات صانع و جزآن، و پوشیدگی این چیزها بدانست که مر آنرا بحواس ١٥ نتوانند یافتن.

و چون درست کردیم که آنچه ظاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه پوشیده است هرگز آشکارا نشود گوئیم که قول شیعت اندرین برآنست که مرطاعتهارا که آنرا کنند [و] بحس بتوان یافتن آنرا ظاهر گویند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد وجزآن ٢٠ چون آسمان و زمین و آنچه اندرین میانست از اجسام که هرکرا حواس درست است به‌اندر یافتن این چیزها یکسانند، و اینهمه ظاهر است از بهر آنکه هریکی را از خداوندان حس به‌اندر یافتن این چیزها بریکدیگر فضل نیست، و چون گویند باطن باطن

مر چیزهائی را خواهند که حس را به‌اندر یافتن آن سبب نیست چون علّت بودش هر چیزیکه از عنصر است و طبایع و ارکان، و آنچه بوده یافتند و قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه او همیجوید از چیزهای آشکاراست یا از چیزهای پوشیده است و بدانند که آنچه همیجوید بحس یافته نیست و بوهم و خاطر یافته نیست چون علم توحید و اثبات پیغمبری و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم و جزآن و این چیزهائیست که بسبب پنهانی او مر خلق را به‌اندر یافتن آنچیزها بر یکدیگر فضل و شرفست سبب الفنجی[1] یعنی اندوختن که هر یکی را اندرین معنی بوده‌است که آن دیگر یرا نبوده‌است، و اگر چیزهای باطن نبودی هیچکس را بر یکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهر مر خلق را بر یک مرتبه است وخدایتعالی همیگوید ما خلق را بر یکدیگر درجات نهادیم قوله تعالی: وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً[2] همیگوید بر داشتیم گروهی را بر گروهی از ایشان بدرجات تا گروهی مر گروهی را مسخّر کرد، پس این آیت دلیل همیکند بر اثبات چیزهای پنهانی، و درجات جز اندر دین نیست و اگر این درجات بچیزهای ظاهر بودی همه خلق اندر ظاهر یکسانند لازم نیامدی درجات وچون درجات بفرمان خدایتعالی ثابت‌است پس[3] عالم باطن ثابت است، وظاهر چنانست که گوئیم بسم الله الرّحمن الرّحیم وچون این کلمات را بجنبانیدن زبان با کام و بآواز بیرون آریم همه شنوندگان اندر شنودن هموار

---

(۱) عبارتیست که ناصر خسرو در نظم و نثر خود زیاد استعمال میکند.
(۲) سوره ٤٣ آیه ٣١. (٣) نخ: و.

باشند بسبب آنکه محسوس و ظاهر است و تأویل این سخنان بدان سبب که او آشکارا نیست مردانایانراست نه مر شنوندگانرا [1] و دانایان با شنوندگان [1] اندر شنودن انبازند و شنوندگان [1] با دانایان اندر دانستن نه انبازند بسبب پوشیدگی آن. و اگر معنی بسم الله الرّحمن الرّحیم همچنین که ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هرکرا ٥ گوش بودی معنی آن بدانستی و هیچ خردمند مرین قول را منکر نتواند بودن.

و دلیل بر اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم گوئیم [2] هیچ ظاهری نیست الاّ که پایداری او بباطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیداست ١٠ این رنگ کبود است که مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جزآن روشنائی چیز دیگر پیدا نیست چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به برج حمل رسد زمین سبز شود و چون آفتاب به برج میزان رسد برگهای درختان زرد گردد و آن برگهای درختان بیفتد، و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مر حس را که ١٥ سال دوازده ماه باشد و نه پیداست که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماهست بلکه او مانند اینهمه معقولست نه محسوس، و پایندگی هر ظاهری بباطن اوست چنانکه پایندگی عالم بجملگی مردمست چنانکه حجّت این پیش ازین پیدا کردیم اندرین کتاب، و هر گوهر یرا قیمت او نه بظاهر اوست بلکه بباطن اوست چنانکه زر ٢٠ نه بدان سبب قیمتی شده است که او زرد و گدازنده است که اگر قیمتش بدین بودی برنج نیز زرد و گدازنده است بقیمتی او بودی بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از برنج جداست و

(١) نخ : شنونده‌گان . (٢) نخ : گویم .

آن معنی لطیف است و نفس لطیف مرآن معنی را بشناسد و آن
معنی را بزبان عبارت نتوان کردن مگر بتقریب، و همچنین اندر
ظاهر زمین پیدا نیست کزو چندین گونه نبات چگونه بیرون آید
و اندر نبات هم پیدا نیست کزو حیوان چگونه جان یابد.

٥ و همچنین گویم که از مردم جسد کثیف آشکاراست و روح
لطیف پنهانست و این جهان فانی پیداست و آنجهان باقی پنهانست
و مصنوع پیداست و صانع پنهانست و بدان از نیکان پیدا اند
و نیکان از بدان پنهانند، پس همچنین کتاب خدای و شریعت
رسول صلّی الله علیه و آله پیداست و معنی و تأویل ایشان پنهانست
١٠ از نادانان و پیداست مر دانایانرا که ایشان بدان از نادانان جدا اند.

و دیگر آنکه کتابها و شریعت چون دو جسد است و معنی
و تأویل مرآن جسدها را چون دو روحست و همچنانکه جسد بیروح
خوار باشد و[1] کتاب و شریعت را هم بی‌تأویل و معنی مقدار نیست
نزدیک خدای چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت: إِنَّ اللّٰهَ أَسَّسَ
١٥ دِینَهُ عَلَی أَمْثَالِ خَلْقِهِ لِیُسْتَدَلَّ بِخَلْقِهِ عَلَی دِینِهِ وَ بِدِینِهِ
عَلَی وَحْدَانِیَّتِهِ گفت خدای بنیاد نهاد[2] دین خویش را برمانند
آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرند بر دین او و بدین [او]
دلیل گیرند بر یگانگی او، چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن
چیزها از ظاهر چیزها شریفتر است و پایداری ظاهر هر چیزی بباطن
٢٠ اوست لازم آید که سخن خدایتعالی و شریعت رسول بباطن کتاب
و شریعت شریفتراست و هر که باطن او نداند او از دین بچیزی

---

(١) ظ، این «واو» زیادی است. (٢) نخ: نهادیم.

نیست و رسول ازو بیزار است بقول خدایتعالی: فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ[1] همیگوید از جاهلان مباشید، و نادانتر از آنکس نباشد که کاری همی[2] کند که معنی آنرا نداند، پس درست شد که بدانستن باطن شریعت مؤمن بر رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله پیوندد بدانچه دانا شود چون رسول را فرمان چنانست نادانان نباشید دلیل باشد که او از دانایانست و خدایتعالی توفیق دهاد مارا تا کار بدانش کنیم و مسلمانانرا نیازاریم و بدانش خویش غرّه نشویم و بدانیم که برتر از هر دانائی دانائی هست.

و چون مردم جسد و نفس بوَد و جسد اینجهانی بوَد و نفس آنجهانی بوَد و رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله بظاهر قول لا اله الّاالله کشتن و فروختن و غارت کردن مال و فرزندان از خلق برگرفت و ظاهر قول بر مثال جسد بوَد و معنی مرآن قول را چون روحست و بظاهر قول جسد مردم رسته شود دلیل آمد مارا که نفس [که] او باطن است مر جسد را بدان منزلت است که مر قول را معنی است و مر شریعت را تأویل است پس رستگاری نفس اندر باطن کتاب و شریعت است، و اینحال بر کسیکه اورا بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق را بپوشاند و خدایتعالی اورا نابینا کرده باشد بفعل بد او چنانکه فرمود عزّ و علا: صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ[3] یعنی کرست و گنگست و کوراست پس ایشان نبینند و السّلام.

---

(۱) سوره ٦ آیه ۳۵. (۲) نخ: همین. (۳) کذا فی الاصل، و از ترجمه به «ایشان نبینند» معلوم میشود ناصرخسرو این آیه را از حفظ خود نوشته بوده است و الّا در قرآن شریف دو آیه است باین مضمون یکی سوره ۲ آیه ۱۷: صم بکم عمی فهم لا یرجعون، و دیگر سوره ۲ آیه ۱٦۹: صم بکم عمی فهم لا یعقلون.

گفتار یازدهم

اندر کلیمهٔ اخلاص یعنی لا آله الّا الله

گوئیم که این گواهست از بنده مر خدایتعالی را پس بنده گواهی دهنده است و گفتار او گواهست وخدایتعالی گواهی داده
۵ است بر مثال آفریننده وآفرینش وآفریده، و تمامی هر چیزی بسه چیزاست سازآن و میانهٔ آن و پایان آن، پس ساز آن ازین معنی که ماسخن او همیگوئیم[1] گواهست و میانه گواهست و پایان ساز آنست که گواهی مرورا دادنست و گواهی بر دو گونه‌است که راست باشد یادروغ باشد، گواهی[2] راست گفتاری باشد از گوینده
۱۰ مر آنرا که اندرو گوید باثبات چیزیکه [آن مرور است، یا بباطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرورا نیست، وگواهی دروغ گفتاری باشد از گوینده باثبات چیزیکه] آن مرورا نیست یا بباطل کردن حقّی وصفتی ازو که آن مرورا هست، وچون گواهی بر دو قسمت آمد یک نیمه ازو نفی چون لا اله ویک نیمه ازوی اثبات چون
۱۵ الّا الله پس نفی مانند دروغست واثبات مانند راست است وروانیست اندر دین گواهی دادن مر مؤمن را بر چیزیکه ندیده باشد مرآنرا.

وچون این حکم اندر دین حق ثابت است روا نباشد که گوئیم رسول علیه السّلام این گواهی بداد بر خدایتعالی بی آنکه حقیقت اینحال بیافته بود بگواهان عدل، واندردین حق رواست که کسی
۲۰ گواهی از کسی بپذیرد بدو گواه عدل آنگاه مر خداوند حق را گواهی دهد از قول آنکس که اورا گواه کرده باشد، پس گویم که روانیست که رسول صلّی الله علیه وآله مر خدایتعالی را بدیده باشد

---

(۱) نخ: همیگویم. (۲) نخ: گفتار.

که این قول محالست ولیکن اورا بر وحدانیّت ایزدتعالی دو گواه عدل گواهی دادند وخلق بجملگی از شنودن گواهی آن دو گواه عاجز بودند واز آن دو گواه یکی ابتعالم بود ودیگر آفرینش که هر دو مرورا بیک قول مبین گواهی دادند که خدای نیست جزیک خدای تا او بر گواهی ایشان گواهی داد بحق وراست. ودرست کند مرین قول را خبر رسول صلّی الله علیه وآله از او پرسیدند که کیست مر ترا گواهی دهد بدانچه دعوی کنی وهمیگوئی او گفت علیه السّلام لَیَشْهَدُ کُلُّ[1] حَجَرٍ وَمَدَرٍ گفت گواهی دهند مرا هر سنگی وکلوخی، وقول خدایتعالی ثبت این خبررا مسند است که همیگوید اندر محکمهٔ کتاب خویش قوله‌تعالی: سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[2] گفت سرانجام بنمائیمشان[3] نشانیهای خویش اندر عالم واندر نفسهای ایشان تا پیداشود مرایشانرا که او حق است، پس بدین آیت درست شد که حق پوشیده بگواهی آفاق وانفس پیدا شود.

پس گوییم که شهادة از بنده است مر خدایرا بمقال وآن بدو بهره است یکی بهره‌را نسبت بسوی مخلوقست بدانچه گواهی دهنده مخلوقست وآن بهرهٔ نفی است همچنانکه گواهی دهنده فانی است چون نفی لا اله ودیگر بهره را نسبت بوحدانیّت باری سبحانه وتعالی بدانچه گواهی مروراست وآن بهرهٔ اثباتست همچنانکه گواهی مرورا ثبت یافته‌است چون الاّ الله پس بهرهٔ مخلوق از شهادة نفی کردن صفتهاست از خدایتعالی که آن صفتها باقیست اندر جسمانیان و روحانیان وبهرهٔ که آن سوی وحدت باریست آن اثبات محض است بی هیچ آمیزش

(۱) نخ: لکلّ. (۲) سوره ٤١ آیه ٥٣. (۳) نخ: بنمائیمشان.

بچیزی کان اندر دو مخلوق لطیف و کثیف نیست نه بروی نفی و نه
بروی اثبات ، ومعنی این قول آنست که جسمانی دیدنی وشنود نیست
ونا دیدنی ونا شنیدنی نیست وروحانی را گویم که نادیدنی ونا
بشنود نیست ودیدنی وشنیدنی نیست پس این هر دو اثبات وهر دو
۵ نفی[را] از باری سبحانه نفی باید کردن بدین گونه که گوئی دیدنی
ودانستنی نیست ونا دیدنی ونا دانستنی نیست که اینهمه صفات مخلوقست،
بدین سبب بود که رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله مر این کلیمه را
بنفی و اثبات بنا کرد و آغاز بنفی کرد یعنی که نیست و انتها باثبات
کرد یعنی که هست از بهر آنکه مردم که گواهست نخست مخلوقرا
۱۰ توان دانستن ویافتن که اوچون نفی است وآنگاه از مخلوق بر خالق
دلیل گیرد که اوچون اثباتست ، پس اعتقاد مردم بدل وبا قول او
[که] بزبانست راست باید تا همچنانکه همیگوید بزبان صفتهای
مخلوقرا از باری نفی کند وباعتقاد درست اثبات محض را نگاه دارد.
ونیز گویم که رسول علیه السّلام اندر شهادت نفی را پیش گفت
۱۵ واثبات را از پس داشت از بهر آنکه مردم که این گواهی همی
دهد خدایتعالی را آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی
است وانجام کارش بتمام شدن نفس لطیف باقی است که او مانند
اثباتست . همچنین گویم رسول علیه السّلام از نخست این قول
خواست که چون گفته شد نا چیز گشت که او نفی است ، وبآخر
۲۰ از ما اعتقاد درست خواست بدل که او ناچیز نشود که او اثباتست ،
ومر خداوند گفتار را زندگانی داد ومال او نه بستد که هر دو
نصیب جسد فانی بوَد همچون قول فانی ، ومر خداوندان اعتقاد
باخلاص را که آن باقیست بهشت باقی وعده کرد ، ودلیل بر درستی
این شهادة که رسول علیه السّلام آورد ومارا الزام کرد گفتن او

واعتقاد [باو] آنست که این شهادة راست است و با دو آفرینش یکی
جسدانی کثیف که اینعالم است همچون نفی و دیگر لطیف و روحانی
که آن عالم است و باقیست همچون اثبات ، وآنکس که این شهادة از
بهر اوست پدید آورندهٔ این هر دو است و او پدید آورندهٔ جفت
بسیط است چون عقل کلّ و نفس کلّ نه از چیزی بر مثال این ۵
شهادة از نفی و اثبات که[1] نه از سخن دیگر گرفته شده‌است، و برابر
است با حساب یکی و دو که ایشان از اعداد بسیط‌اند روحانی ،
همچنانکه از دو و یکی عدد سه پدید آمده است که مرکب است
وطاقست که او برابر است باسه فرع که اندر عالم است چون جدّ
وفتح وخیال ، واندر عالم جسمانی سه بُعد است چون دراز و پهنا ۱۰
و زبر ، وهمچنین شهادة ازسه حرف ترکیب‌یافته است و آن الف
ولام وهاست بی تکرار ، وباز اندر عدد پس از سه چهار است که
بمیانجی دو وسه پدید آمده است ، واندر عالم دین از امر باری
سبحانه بمیانجی عقل ونفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم
چهار فرع پیدا آمده است چون ناطق واساس وفرعین یعنی امام ۱۵
وحجّت ، واندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از دو
و سه که هیولی وصورتست وسه بُعد که طول وعرض وعمق است ،
واندر شهادة همچنین از دو فصل شهادة وسه حرف چهار کلیمه
ترکیب یافته است ، وچون عدد بچهار رسد نخستین قسمت تمام
شود از بهر آنکه نخستین قسمت طاقست یاجفت و طاق محض یکی ۲۰
است وجفت محض دو است وطاق مرکب سه است وجفت مرکب
چهار است ، وچیزها یا بسیط ویا مرکب است پس لازم آید که
چون عدد طاق یاجفت[2] بسیط با طاق و جفت مرکب آمد اصل

(۱) نخ: و . (۲) نخ افزوده: و .

او تمام شد. پس گویم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید
ونخست از ترکیب هفت آید از بهر آنکه [از] ساختن طاق مرکب که
سه است و بجفت مرکب که چهار است [پدید آید] واندر عالم دین
برابر او هفت امامست که پس از چهار اصل وسه فرع روحانی ایشانند،
۵ و اندر عالم جسمانی هفت ستارهٔ رونده است و همچنین اندر شهادة
اینچهار کلیمه هفت پاره است، پس گویم که اندرین عدد پس از هفت که
او ترکیب سه با چهار است دوازده است که او از ضرب سه اندر
چهار است، واندر عالم دین برابر آن دوازده حجّت است و اندر
عالم ترکیب دوازده برج است، همچنانکه این شهادة که از دو معنی
۱۰ است چون نفی و اثبات و از سه حرفست و چهار کلیمه و هفت فصل
ودوازده حرفست. پس موافق آید شهادة با ترکیب عدد وآفرینش
عالم جسمانی وعالم دین.

پس دانسته شد بگواهی عدد وآن دو عالم که یاد کرده شد که
این گواهی راست است، پس گویم همچنانکه این شهادة از دو
۱۵ معنی است چون نفی واثبات [و] از سه حرفست چون الف ولام وها،
همچنین از امهات برابر این دو بسیط است چون آتش و هوا
و دو ازو مرکب است چون آب وخاک، وپنجم ایشان موالید است.

وهمچنین مردم که ثمرهٔ عالم است وجسم و روح است بده
چیز برپاست که پنج ازو کثیف است وپنج ازو لطیف است چون
۲۰ فکر و ذهن وخاطر وحفظ وذکر، و پنج ازو کثیف چون سمع
وبصر وشم وذوق ولمس، همچنین اندر شهادة پنج الف است وپنج
لام است و دوهاست، پس ازدوها اندر شهادة این دو بخش است
که اندر عالم است، و اندر شهادة پنج الف است و این پنج
الف بر مثال پنج حواس باطن است که لطیف است اندر مردم،

و پنج لام نظیر پنج حواس ظاهر است که کثیف است اندر مردم،
و دوها اندر شهادت چون شخص مردم است که پنج حواس ظاهر
مرور است و چون نفس در مردمست که پنج حواس باطن مرور است.
و از دلایل [1] عظیم مر پیغمبر مصطفی صلّی الله علیه و آله را
این است کزین سه حرف سخنی بگفت اندر توحید که صعب ترین ۵
علم اوست با چندین معنی که اندروست که اگر مر همهٔ خلق جهانرا
تکلیف کنند تا ازین سه حرف سخن بگویند بهر روی که باشد
چنانکه معنی‌دار باشد همه جهان از آن عاجز آیند تا پیدا آید
خردمندرا که اورا این قوّت از آفریدگار عالم عطا بود.
و نیز گوییم که جملگی شهادة موافق است با جزوهای عالم از بهر ۱۰
آنکه عالم اندر حدّ ترکیب بپای شده است مر بیرون آوردن مردم
تمام را که حاصل اینعالم جسدانی اوست که مردمست که همچنین
اندرشهادة اندر حدّ تألیف بپای شده است مر بیرون آوردن و اثبات
کردن سخن تمام را که از جملگی شهادة مراد آنست همچنانکه از
جملگی عالم مراد مردمست و آن سخن الله است، چون بنگریستیم ۱۵
اندر شهادة و یافتیمش اندر ترکیب و فصول و حروف برابر بعالم
جسمانی از بهر آنکه عالم یکیست و شهادة نیز یکی است، و عالم بدو قسم
است یک قسم ازو کارکن است و پایدار چون افلاک و انجم و دیگر
قسم ازو کارپذیر است گردنده از حال بحال چون امهات، و همچنین
شهادة بدو قسم است یک قسم نفی است چون کارپذیر ناپایدار و دیگر ۲۰
قسم اثباتست چون کارکن و پایدار، و عالم را زایشها پدید آورده
است بقوّت چهار امهات که آن آتش و هوا و آب و زمین است،
همچنین شهادة بچهار کلیمه زاده است چون لا اله الاّ الله، و عالم

---

(۱) نخ: دلایلها.

اندر زایشهای خویش اثر از هفت ستاره کند همچنانکه شهادت
بهفت فصل تمام شده است . وهفت ستاره را که تأثیر کننده‌اند اندر
موالید راه گذر خویش تمام شده است ، و همچنانکه ترکیب عالم
جسد از سه بُعد پدید آمده است که طول و عرض و عمق است
۵ تألیف شهادة از سه حرف پدید آمده است که اوّل الف و لام
و هاست همچنانکه مردم بجملگی ترکیب جزویست ازینجهان
وغرض از جهان اوست و کلیمهٔ الله جزویست از شهادة وغرض
از شهادة اوست و این دو غرض یعنی نام الله و مردم مانند یکدیگرند.
و بیان این قول آنست که مردم یک شخص است همچنانکه الله
۱۰ یک سخن است ، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح
و کلیمهٔ الله بدو پاره است چنین که الله ، و ترکیب مردم از چهار
طبع است صفرا وسودا وخون وبلغم ، همچنین کلیمهٔالله را ترکیب
از چهار حرفست یکی الف ودو لام ویک ها ، و پایداری مردم
بهفت اعضای رئیسه است که اندروست ، و چهار حرف الله باسه
۱۵ گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ا ل ل ه ، و اندر
مردم دوازده مجریست نه ازو گشاده چون دو چشم و دوگوش
و دو بینی ویک دهن و دو فرج ، وسه ازو بسته چون دو پستان
و ناف ، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدانروی که
الف یکی است و دو لام شصت وها پنج است و این جمله شصت و
۲۰ شش باشد و شصت شش عقد باشد یعنی شش‌ده و آحاد او که الف
است وها پنجم ششم است که مجموع دوازده است از آحاد ، واندر
مردم سه نفس است از نامی وحسّی و ناطقی ، کلیمهٔ الله از سه
حرفست چون الف ولام وها ، همچنانکه آغاز عالم جسمانی از سه
بُعد است چون طول وعرض وعمق و انجاعش زایش خویش است

که آن پنجم است مرچهار طبع را، همچنین آغاز شهادة از حرف لامست که او اندر حساب سی است که سه عقد است وانتهایش هاست که او بحساب پنج است . پس عالم ترکیب با اوّل و آخر خویش و همه جزوهای خویش گواهی داد که این شهادة مر آفریدگار مراست وهمچنین آفرینش گواهی داد براستی آن . ۵

و نیز گویم که الف ولام اندر زبان عرب معرّفست و لام وها نه معرّف باشد چون بدانی مر الف و لام را اندر عربیّت حرف تعریف گفته اند یعنی اسم که معنی او معرَّف نباشد مثل رَجُل و خواهند که معنی اورا معین سازند الف ولام را داخل او گردانند و گویند اَلرَّجُل ازوی یک مرد معین قصد نمایند[1] وچون ۱۰ الف ولام بدان نام اندر آید آن نام بر ایشان معروف شود اعنی شناخته شود چنانکه گویم[2] اَلرَّجُلُ اَلشَّمْسُ وَاَلْقَمَر هر نامیکه الف ولام بدو اندر آید آن نام راعرب معرّف خوانداعنی شناخته از آنکه آنچنانست که الف دلیل عقل است چنانکه بیان این پیش ازین گفتیم اندرین کتاب و او نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین ۱۵ پدید آورده است نه از چیزی ولام مانند الفست که لام مرکب است ازدو خط چنین «ل» والف یکخط است چنین «ا» و لام دلیل است بر نفس کلّ که بمیانجی عقل پدیدآمده است و دوم چیز است چنانکه لام دوخط است چنین «ل» وشناختن مر همه چیزها را بعقل ونفس است و این دو حرف بمیانجی همه حرفها اندر آیدو اندر ۲۰ سخن این حرفها بسیار آید . و اندر ترتیب حروف میان الف و میان لام بیست ویک حرفست و اندر ترتیب حروف نخست حرف

(۱) نخ : نماید . (۲) نخ اینجا بی مناسبتی افزوده : قوله تعالی .

الف است و باز حرف لام است و اندر کلیمهٔ شهادة نخست حرف لامست و آنگه الف است از بهر آنکه این اشارتست مردم را که بدانچه نخست اندر مردم نفس اثر کند و نادان باشد و عقل پس از آن بدو پیوندد تا دانا شود، و هرچه اندرینعالم نخست پدید آید بباید ۵ دانستن که اندر آنعالم باز پس تر است، پس اینحال پدید آمدن نفس پیش از عقل [در این عالم دلیلست که] اندر آنعالم نخست عقلست و نفس از وپدید آمده است.

وچون این ترتیب بدانستیم گوئیم [۱] نخست حرف لام را آورده است اندر شهادة که او دلیل نفس است آنگاه حرف الف آورده ۱۰ که او دلیل عقل است تا ما بدانستیم و بدانیم که از راه نفس مر عقل را توانیم یافتن، همچنین از راه اساس که مرورا درجهٔ نفس کلّ است اندرینعالم مر ناطق را بدانیم که مرورا درجهٔ عقل است اندرینعالم، و میان الف و لام بیست و یک [۲] حرفست اندر نهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهر آنکه میان فایده دادن عقل و میان پذیرفتن ۱۵ مرآن فایده را اندرینعالم از راه شخص است، اندر عالم دین بیست و یک حدّ است چون ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت. و همچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندر آن مر نفس را از عقل است میان تأیید عقل و میان تمامی ترتیب بیست و یک حدّ است چون هیولی و صورت و هفت ستارهٔ رونده و دوازده برجست، و اندر ۲۰ مردم برابر این بیست و یک حرف جسم است و روح و هفت اعضای رئیسه یعنی مغز و دل و جگر و شش و زهره و سپرز و گرده و دوازده مجریست، و لام دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است و میان ه و لام سه حرفست اندر ترتیب حروف همچنانکه میان

---

(۱) نخ : گوییم. (۲) نخ : بیست یک.

نفس کل و میان ناطق سه حدّ روحانی است چون جدّ و فتح و
خیال، و پس از حرف ه یاست و آن دلیل است بدانکه پس از
ناطق مصطفی صلّی الله علیه و آله جز یک حدّ نیست و آن قائم است
علیه‌السّلام و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلّی الله
علیه و آله: «[۱]بُعِثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةَ کَهَاتَیْنِ گفت فرستاده شدم من ۵
با ساعت مانند این دو یعنی دو انگشت[۱]» یعنی که اندر میانهٔ او
چیزی دیگر نیست.

پس گویم این چهار حدّ عظیم که دو ازو روحانیست چون
عقل و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس، و یک روحانی
با یک، جسمانی اندر یکمرتبه آید چنانکه عقل با اساس و نفس با ناطق ۱۰
اندر یکمرتبه اند و یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر
خداوند تأویل است که معنی چیزها را باوّل حال باز برد، و نفس
با ناطق اندر یکمرتبه آید که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر
خداوند تألیف شریعت است و ترکیب اجسام و تألیف قول هردو
یکی است. پس گویم که چهار کلیمهٔ شهادة دلیل است بر چهار ۱۵
اصل هر کلیمه برابر اصلی. لا دلیل است بر اساس که او بتأویل
خویش نفی کند از توحید ماننده بودن مر ورا بدآنچه اندر دو
عالم لطیف و کثیف است همچنانکه این کلیمه دو حرفست یکی
الف چون لطیف و بسیط و دیگر لام چون کثیف و مرکب، و
هر که این دو تشبیه را از توحید نفی کند حق تعالی را نفی اندر توحید ۲۰
بجای آورده باشد، و کلیمهٔ إِلَهَ دلیل است بر ناطق که نخستین

(۱-۱) بُعِثْتُ أَنَا السَّاعَةَ بها إِثْنَیْن گفت فرستاده شدم من بآن ساعت باین دو معنی و دو انگشت.

کسی بود که خلق را سوی پرستش خدای خواند از جسمانی ، و این کلیمه سه حرفست چنانکه ناطق را سه مرتبه است رسالت و وصایت و امامت و اساس را دو مرتبه است یکی وصایت یعنی اساسیّت و دیگر امامت همچنانکه کلیمهٔ اساس از دو حرفست ، و نیز مادهٔ
۵ ناطق از سه فرع روحانیست چون جدّ و فتح و خیال و مادهٔ اساس از فتح است و خیال و نصیب او از جدّ بواسطهٔ ناطق است نه بذات او ، و کلیمهٔ إِلَّا دلیل است بر ثانی از بهر آنکه ثانی بود که خدایرا از اوّل دور کرد و چون مرورا با تضرّع گردن داد که دید مر مبدع عقل را و گفت نیستم من و نه سابق من خدای و نیست
۱۰ خدای مگر آنکه سابق مرا یعنی عقل بوحدهٔ خویش پدید آورد و این کلیمه نیز بر سه حرف است همچون کلیمهٔ ثانی و ثانی خداوند ترکیب است و ناطق خداوند تألیف است و میان تألیف و ترکیب مناسبت است و معنی سه حرف کلیمهٔ ثانی آنست که او خداوند سه مرتبه است بدانچه فایده از عقل پذیرد بی‌واسطه و خداوند
۱۵ ترکیب عالمست و فرستندهٔ تأیید است از عقل بسوی ناطق ، و کلیمهٔ اَللّٰه دلیل است بر عقل کلّ که او نهایت همه مخلوقاتست از لطیف و کثیف همچنانکه این کلیمه نهایت شهادتست و کلیمهٔ اثباتست چنانکه إِلّا کلیمهٔ نفی است یعنی که از عقل پدید آمده است اثبات توحید ، و اگر نه آن بودی که ثانی خاضع و گردن داده بودی مر
۲۰ مبدع عقل را هیچ مخلوق از عقل نگذرانیدی مر خدایتعالی را ، و کلیمهٔ أَللّٰه چهار حرفست بدانروی که تأویل اساس و تألیف ناطق و ترکیب ثانی و تأیید اوّل همه مجموعند اندر هویت سابق و این

چهار جویست که خدایتعالی وعده کرده است مر ترس‌کارانرا اندر
بهشت قوله تعالی : مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ
مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ
لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى[1] و تأویل بهشت
کلیمهٔ باریست و چهار جوی که یاد کرده است این چهار حدّ است ۵
که اندر هر جوئی از جویهای آنعالم اندرین جویها از مایهٔ کلیمهٔ
باری بهرهٔ رونده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی
وجسمانی، و آن آب که اندر عقل روان گشت از کلیمهٔ باری حدودیکه
پس ازوست همچنانکه بیکی شدن آب با خاک که نبات و حیوان
پدید آمده است و بیکی شدن عقل با کلیمهٔ باری ثانی و جدّ و ۱۰
فتح و خیال و دیگر حدود علوی و سفلی پدید آمده است پس آب
گنده و ناشنونده است[2] یعنی گردنده نیست از حال خویش و تغیّر
نپذیرد ذات او . و دلیل بر درستی اینقول آنست که چون مردم
چیزیرا بقوّت عقل بیابد[3] همیشه مرآن چیزهارا همچنان یابد که
پیش یافته بود کز حال خویش نگردد چنانکه چون آب بفعل سرد ۱۵
است هرچند آب گرمی عرضی بپذیرد عقل داند که جوهر او سرد
و تر است و همچنان یابدش که هست ، و از کلیمهٔ باری سبحانه
اندر نفس کلّ شیر رفته است که آن غذای هر فرزندیست و مر
حیوانرا از راه شیر فرزندی همچون خویشتن بحاصل آید و تغیّر
نپذیرد ذات او . همچنین از نفس کلّ ترکیب اینعالم پدید آمد تا ۲۰
ازین ترکیب پدید آید فرزندی که قبول کند فایده‌های نفس کلّ
را و آن مردیست قائم قیامت علیه‌السّلام که تمامی فواید نفس کلّ

---

(۱) سوره ٤۷ آیه ۱٦ـ۱۷ . (۲) کذا فی نخ . (۳) نخ : بیابند .

او پذیرد، و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر ناطق خمر رفته است که قوّتهای جسد بدوست و مردم بدو متحیّر و بیهوده گوی شوند، پس همچنین از ناطق تألیف شریعت رفته که خوبها و خواستها بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد بخمر، و اختلاف اندر خلق
۵ افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کزآن مردم متحیّر و بیهوش گشته اند همچنانکه از خوردن خمر بیهوش شوند. و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر اساس عسل رفته است که او شیرین است و خوش است و اندرو تندرستی است از بیماریها که از غلبهٔ تری خیزد، قوّتست اندرو مزاج گرمی را. و همچنین از
۱۰ اساس تأویل کتاب و شریعت آمد که تحیّر و اختلاف بدو گسسته شد و راستی حق ظاهر گشت. و پرهیزکارانرا که مر ایشانرا بهشت وعده کرده است مر هفت امام و دوازده حجّت را همیخواهد و این چهار چیزاند که حروف نامهایشان یازده است چون ماء و لَبَن و خَمْر و عَسَل دلیل است بر چهار اصل و هفت امام، و
۱۵ این اشارتست کزین چهار جوی که در عالم علویست هفت تن پدید آمده است مر گسترانیدن نور ایشانرا از دوازدهم[۱] بدین چهار حدّ ایزد تعالی سوگند یاد کرده است بدآنچه همیگوید قوله تعالی: وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ[۲] پس گوییم که به تین مر سابق را همیخواهد که بکلیمهٔ باری پیوسته است
۲۰ بی هیچ میانجی و اورا انجیر بدان گفت که انجیر را بیرون و اندرون خوردنیست و طبیعت چیزی ازو رد نکند و بپذیردش و همه را غذا گیرد همچنانکه نفس پاکیزه مر فواید عقل را بجملگی بپذیرد و

(۱) نخ: دواروهم (کذا). (۲) سوره ۹۵ ۱-۳.

چیزی ازآن رد نکند و فواید عقل مر نفس را غذاست مر پدید آوردن صورت لطیف را. و مثل زیتون بر نفس کلّ است که فواید عقل او بپذیرد بیواسطه و مثل او بزیتون بدانست که زیتون را بعضی ازو خوردنیست چون روغن و پوست او و بعضی افگندنیست چون دانه و ثفل او یعنی که هر نفسی که او پاکیزه است مر عقل را اطاعت دارد بدانچه عقل مرورا فرماید و آن نفس سوی عقل پسندیده بود و پذیرفته چون روغن و پوست زیتون که خوردنیست و هر نفسی که او پلید است و فرومایه است و اطاعت ندارد و مر عقل را بدآنچه فرمایدش و باز نایستد ازآنچه باز داردش و فواید عقل نپذیرد و از پس هوای خویش رود آنکس رانده و افگنده و خوار است همچون دانه و ثفل زیتون، و برین سبب بعضی نفسهارا ثواب لازم آمد و بعضی را عقاب لازم شد، و طور سینین مثل است بر ناطق که او فواید نفس کلّ را پوشیده پذیرفته و باهل عالم از راه شریعت برسانید و اساس را بپای کرد تا تأویل آن بخلق رساند از بهر آنکه طور سینین کوهست و ظاهر کوه زشت و درشت و تاریکست که بیننده را از مقدم او ستوه آید نگریستن، و اندرون کوه گوهرهای نیکو و گرانمایه است که بیننده را از دیدار او راحت رسد چون یاقوت[1] و زمرّد و بیجاده و زر و سیم و برنج و مس و دیگر گوهران. پس همچنین شریعت ناطق از ظاهر برشک و خلافست و خردمند را دشوار آید بر پذیرفتن آن و لیکن چون بر حقایق آن برسد از راه تأویل و معانی او بداند نفس عاقل مرآنرا بپذیرد و براحت برسد و نیز ازو ستوه نشود چنانکه از ظاهر بیمعنی بستوه بود چنانکه کوه بذات خویش مر فواید ستارگانرا[2]

(۱) نخ: یاقوة. (۲) نخ: ستاره‌گان.

بپذیرد پوشیده، و ناطق [نیز] فواید حدود علوی را بذات خویش بپذیرد پوشیده، وَهَذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ مثل است بر اساس که بدو امن افتاد مر خردمندرا از شک و شبهت ظاهر، و هر که از تأویل او ماند او اندر راه اختلاف و شبهت افتاد، و هر که بتأویل او رسید از اختلاف ظاهر رسته شد. و ازین چهار چیز که ایزد تعالی بدیشان سوگند یاد کرده است دو چیز ازو رستنیها است و دو چیز ازو از جایگاهست و چاره نیست مر رستنی را از جایگاه، و معنیش آنست که عقل و نفس روحانی اند چنانکه رستنی را روح است، و ناطق و اساس جسمانی اند، و لیکن این دو رستنی اندر ۱۰ کوه و شهر باشند همچنین فواید و نور عقل و نفس از راه ناطق و اساس پدید آید خورندگان این دو میوه را چه از روحانی و چه از جسمانی و بلذات آن برسند. وَالتِّيْنِ وَالزَّيْتُوْنِ [هر یکی یک کلیمه است وَ طُورِ سِيْنِيْنَ] وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ هر یکی دو کلیمه است تا خردمندان بدانند که عقل و نفس [که] روحانی ۱۵ اند بر یکحالند و ناطق و اساس [که] جسم و روح اند خداوندان دو حالند.

همچنین چهار اصل را همیخواهد بدین آیت که همیگوید و وعده همیکند مر اصحاب الیمین را که ایشان خداوندان علم حقایق اند قوله تعالی: فِي سِدْرٍ مَخْضُوْدٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُوْدٍ وَظِلٍّ مَمْدُوْدٍ ۲۰ وَمَاءٍ مَسْكُوْبٍ (۱) نخست مر عقل را همیگوید و دیگر مر نفس را همیخواهد که به نضد (۲) و نظم عالم ازوست، و سویم مر ناطق را همیخواهد

(۱) سوره ٥٦ آیه ۲۷—۳۰. (۲) نخ: نصر.

که بار شریعت را او کشیده است تا بقیامت ، وچهارم مر اساس را همیخواهد که تأویل او بتفسها فرو ریخته است ازراه لواحق یعنی امیران دین چون امام وحجّت و داعی حق . چون ازین چهار اصل فارغ شد چنانکه گفت قوله تعالی: وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَامَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ[1] و بدان مر امامرا خواست که خیرات ایشان از عالم بریده نیست وعدد ایشان بسیار است . پس ایزد تعالی اینجا که چهار اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را بآب مثل زده است، و اینجا که این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل زد اساس را بآب مثل زد تا خردمند بداند که دائرهٔ عقل باساس سر بسر آورده است وآب بآب پیوسته است .

پس گوئیم که حال میان این چهار اصل راست است و اندر آنچه هریکی از ایشان فایده پذیرند از کلیمهٔ باری سبحانه وتعالی همه معنیها یکیست چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ[2] همیگوید یکسانست از شما آن کس که گفتار را پنهان دارد وآنکس[3] که آشکارا گوید وآنکه بشب پوشیده باشد وآنکه بروز پیداست . پس بدانکه قول پوشیده گوید عقل را همیخواهد کزو تأیید بدانچه فرود ازوست از نفس و ناطق و اساس پوشیده رود . وبدانکه سخن آشکارا گوید مر نفس را همیخواهد که ترکیب عالم ازو آشکار است . و بدانکه بشب پوشیده باشد مر اساس را همی خواهد که دور او پوشیده وعلم او بسر رسد بخلق .

(۱) سوره ۵۶ آیه ۳۱ — ۳۲ . (۲) سوره ۱۳ آیه ۱۱ . (۳) نخ : بر آنکس .

و بدانکه بروز آشکار است مر ناطق را همیخواهد که دعوت ظاهر کتاب و شریعت او آشکار است. پس گوئیم که بپوشیده دادن علم تأویل اساس مانند عقل است که تأیید ازو پوشیده رسد بفرود ازو، و ناطق به پیدا کردن کتاب و شریعت مانند نفس است اندر پیدا کردن ترکیب عالم.

و نیز گوئیم چهار کلیمهٔ شهادة دلیل است بر چهار جوی بهشت که اندر قرآن یاد کرده است اینجا همیگوید قوله تعالی: وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ [1] همیگوید آنرا که [2] از خدای خویش بترسد [3] دو بهشت است و بدان مر عقل و نفس را همیخواهد، ذَوَاتَا أَفْنَانٍ [4] همیگوید این دو بهشت است باشاخها و بدان شاخها مر ناطق و اساس و امامان حق علیهم [5] السّلام را همیخواهد، فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ [6] همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه است همی رونده چشمهٔ آب و شیر که روان شده است مر نفس و عقل را از کلیمهٔ باری سبحانه و تعالی چنانکه شرح آن گفتیم. چون ازین دو حدّ روحانی بپرداخت فرمود وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ [7] و گفت فرود از [آن] دو بهشت دو بهشتست کمتر از آن وبدین دو بهشت مر ناطق واساس را خواست، مُدْهَامَّتَانِ همیگوید آن دو سبز، وسبزی از دو رنگ خالص آید چون کبودی وزردی، و این رنگ سبز مرکب است از دو رنگ یعنی ناطق و اساس جسمانیانند مرکب و هرکه بدیشان

---

(١) سوره ٥٥ آیه ٤٦. (٢) نخ: آنکه. (٣) نخ: بترسیدند.
(٤) سوره ٥٥ آیه ٤٨. (٥) نخ: علیه. (٦) سوره ٥٥ آیه ٥١.
(٧) سوره ٥٥ آیه ٦٣.

پیوسته شود روح یابد چنانکه هرچه از نبات سبزه است روح دارد،
فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ[1] همیگوید اندرین دو بهشت دو چشمهٔ
فزاینده است، و آن چشمهٔ خمر است و چشمهٔ عسل که روان شده
است مر ناطق را و اساس را از کلیمهٔ باری.

۵ و همچنین حدودرا یاد کند خدایتعالی بدین آیت قوله تعالی:
وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا
لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ[2] همیگوید
از نشانیهای اوست شب و روز [و] آفتاب و ماهتاب سجده مکنید مر
آفتاب و ماه را وسجده کنید مر خدایرا که ایشان را بیافریده است،
۱۰ پس بشب مر ناطق را همیخواهد که او پوشیده است مر چیزها را
چنانکه روز پیدا کنندهٔ چیزهاست، و بروز مر اساس را همیخواهد
که او بیان کنندهٔ رمزهاست چنانکه روز پیدا کنندهٔ چیزهاست
که شب مرآنرا پوشیده داشته است، و بآفتاب مر عقل را همیخواهد
[و بماه مر نفس را] که عقل مر نفس را فایده دهنده است چنانکه
۱۵ آفتاب مر ماه را نور دهد، و بدانچه همیگوید مر آفتاب و ماه را
سجده مکنید مر خدایرا سجده کنید که ایشانرا آفریده است آن
همیگوید که خدایرا صفت عقل و نفس مگوئید و اعتقاد مدارید که
خدای آن نیست که او خداوند تأیید است یا خداوند ترکیب که
این هر دو آفریدگانند، و بیشتر از خلق امروز عقل پرستان و نفس
۲۰ پرستانند آنکسان همی پندارند که ایشان موحدانند از متکلمان

(۱) سوره ۵۵ آیه ۶۶. (۲) سوره ۴۱ آیه ۳۷.

معتبر و کرّامی[1] ایزد تعالی ما را از پرستیدن جز خدای نگاه داراد.

و همی حدود را یاد کند خدایتعالی دیگرجای فرمود: رَبُّ الْمَشرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ[2] همیگوید پروردگار دو مشرق و بدان مر عقل و نفس را میخواهد که نور وحدت از ایشان پدید آمد و پروردگار دو مغرب و بدان مر ناطق و اساس را میخواهد که آن نور کزآن دو مشرق بر آمد و بدین دو مغرب فرو شد.

و نیز گوئیم که هفت فصل از شهادت کز دوازده حرفست سه فصل ازو یکحرف یکحرفست چون سه الف چنین ااا، و سه فصل ازو دوحرف دو حرف است چنین لا له لا، و یک فصل ازو سه حرفست چنین لله، و مانند این فصلها اندر عالم جسمانی سه بُعد است چون طول و عرض و عمق که هر یکی یک خط است، و مانند فصلهای مرکب از دو حرف چون اعضای رئیسه است از کمّیت و کیفیّت و مضاف، و یک فصل مرکب از سه حرف چون جسد است که بردارندهٔ سه بُعد است. و گوئیم که ایزد تعالی همی یاد کند خداوندان تأیید را اندرین آیت قوله تعالی: فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ اِلَی طَعَامِهِ[3] گوید بنگرد[4] مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تا ببیند[5] که عالم علوی برو چگونه پیوسته است چنانکه

(۱) کرّامیان طایفه ای از حکما و متکلّمین اسلام در عهد مصنّف و یکی دو قرن پیش از آن بوده اند قائل بتجسیم و تشبیه خداوند و شرح عقاید ایشان در کتب ملل و نحل و تاریخ یمینی و غیره مفصّلاً مسطور است و چون این طایفه فقط در خراسان سکنی داشته اند اینست که ناصر خسرو مخصوصاً اسم آنها را میبرد. (۲) سوره ۵۵ آیه ۱۶ — ۱۷. (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۴

(٤) نخ: بنگر. (۵) بویند املای قدیمی ببیند است چنانکه سوزنی گوید

یکی پسر که اگر کس ورا بدیده بود نخواهدش که بویند بعمر خود یکبار

(فرهنگ جهانگیری)، و در اشعار باباطاهر این هیئت یعنی بوینم و بوینی و بویند

گوید: أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا [1] گوید فرو ریختیم آبرا فرو ریختنی یعنی که تأیید فرود آمد از نفس کل سوی ناطق چنانکه گوید: ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا [2] گوید بشکافتیم زمین را شکافتنی، وبدین زمین مر دل ناطق را خواهد که جای قرار و تأیید است و شکافته است بپذیرفتن تأیید چنانکه گوید: فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا [3] گوید برویاندیم اندر زمین دانه، وبدان دانه [4] مر اساس را همیخواهد که رُسته شد اندر زمین دل ناطق از تعلیم او و از آن هفت خوشه برآمد وآن امامان حق بوده اند اندرین دور، وَعِنَبًا گفت انگوری، وبدان مر امام نخستین را خواست و مثل او با نگور بدان زد که انگور را چون بیفشیرند عصیر ازو بیرون آید و نیز انگور ازو باز نشود وهمچنین چون امامت ازو بشد بفرزندان او باز نگشت، وَقَضْبًا گفت سپست [5] وبدان مر امام دوم را خواست که امامت اندر فرزندان او بمانده است برسان سپست [5] که چون می دروند دیگر میروید، وَزَيْتُونًا وبزیتون مر امام سویم را خواست که آن زیتون مبارک بود که امامت بدو نارسیده تأیید یافت تا خدایتعالی گفت قوله تعالی: [شَجَرَةٍ] مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ

بجای بینم و بینی و بیند فراوان است و ناسخ بواسطهٔ قلت اطلاع همه جا بوبند را بوبیند نوشته است و ما متن را بجهت مراعات اصالت و حفظ املای قدیمی آن بحال خود باقی گذاردیم.

(۱) سوره ۸۰ آیه ۲۵. (۲) سوره ۸۰ آیه ۲۶. (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۷. (٤) نخ: زمین. (٥) نخ: سنبت، و ظاهراً آن غلط ناسخ است از سپست که همان گیاه معروف یونجه باشد «القضبة و الرّطبة: سپست، المقضبه: سپست زار» (السامی فی الاسامی ص ۱۰۲ چاپ طهران).

نَارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ (۱) گفت زیتون مبارک که روغن او روشنی گیرد اگرچه آتش مر و را نرسیده باشد، وَ نَخْلاً گفت درخت خرما، و بدان مر امام چهارم را خواست، وَحَدائِقَ غُلْبًا و گفت بوستانها [ی] بسیار کشت، و بدان مر امام پنجم را خواست، وَفَاکِهَةً گفت میوه،
۵ و بدان مر امام ششم را خواست که او چون میوه بود به بیش پدرش امامت ازو بشد بفرزندان او، وَ اَبًّا و گیاهی، و بدان مر امام هفتم را خواست که اورا مرتبت قیامت بود.

و نیز گوئیم که دو کلیمهٔ نفی از سه فصل است چنین لا اله و مرتبهٔ سوبم مر ناطق راست که او سوبم است مر چهار اصل را، و دو
۱۰ کلیمهٔ اثبات بچهار فصل است چنین الا الله و مرتبهٔ چهارم مر اساس راست که او از اصلهای چهارمست، و این اشارتست مر خردمندرا بدانکه واجب است از توحید نفی کردن هرچه اندر تنزیل و شریعت ناطق یافته شود از تشبیه آنکه اثبات باید کردن از جهت تأویل اساس که هویتی مجرّد کرده [است] از همه صفات
۱۵ مخلوقات، وتألیف شهادة از سه حرفست چون لام و الف و ه، و فصلهایش نیز برسه مرتبه است سه فصلی ازو یکحرفست چون سه الف، وسه فصل ازو دو حرف دو حرفست چنین لا له لا، ویک فصل ازو بسه حرفست چنین للّه، پس عالم براستی آن گواهی دهد بر آنچه ترکیب او از سه بُعد است چون طول وعرض وعمق
۲۰ و هرسه یگان یگان وزایشهای عالم نیز برسه مرتبه است آنچه مرورا

(۱) سوره ۲٤ آیه ۳۵ .

روح است چون نبات و حیوان و مردم، پس نبات ازو مانند آن
سه فصل است که یکحرف یکحرفست از بهر آنکه مر نباترا یک قوّة
بیش نیست و آن قوّت نما است و با آنکه یک قوّة دارد بسه قسمت
شود یکی گیاه بی تخم است و یا بادانه است و یا درخت باردار است
و مانند آن سه فصل است که از حروف یگانه است، و حیوان اندر ۵
عالم مانند آن سه فصل است که هر یکی از دو حرف است از بهر
آنکه حیوانرا دو نفس است یکی نامی و دیگر حسّی و نیز بسه قسمت
شود یکی آنست که برشکم بخزد[1] و دیگر آنست که بچهار پا برود دیگر
آنست که بدو پا برود، و مردم از عالم مانند این یک فصل است که
اندر شهادة بسه حرفست از بهر آنکه مردم را سه نفس است ۱۰
چون نامی و حسّی و ناطقی، و فرود از مردم نیز نوعی نیست
همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادة حرف دیگر نیست
و مانند سه حرف که کلیمهٔ اخلاص را بنیاد اوست عقل است و
نفس وجدّ.

ونیز گوئیم که هفت فصل شهادة بدوازده حرفست دلیل است بر ۱۵
آنکه هفت امام گویایانند بر دوازده لاحق که ایشان اندر دوازده
جزایر بر پای کرده اند مر دعوت حق را. پس بباید دانست که
رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله مر خدایرا ندید ولیکن بر گواهی
آفاق وانفس که اندر ایشان بدید که از آفرینش همیگفتند این گواهی
خود بداد ومارا بفرمود. ۲۰

وبقول مختصر گوئیم که عالم وتن مردم [وروزگار] ونماز وقرآن
هریکی کلیمهٔ شهادة بگویند از راه صورت خویش، اما گفتار عالم مر
کلیمهٔ شهادة را چنانست که عالم بجملگی یکی است چنانکه کلیمهٔ شهادة

---

(۱) نخ: بجزد.

یک قولست، وعالم بدو گونه است و برانیست چون نفی وآبادانیست چون اثبات، وعالم را سه بُعد است طول وعرض وعمق چون الف ولام وها اندر شهادة، وعالم بچهار بخش است چون مشرق ومغرب وجنوب وشمال چون کلیمهٔ شهادة که چهار حصّه است، ومر عالم را هفت اقلیم است برابر هفت پارهٔ شهادة، ومر عالم را دوازده جزیره است برابر دوازده حرف اندر شهادة.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهین است مر کلیمهٔ شهادة را چنانست که مردم بجملگی یکیست چون یک شهادة لا اله الاّ الله، واین تن مردم بدو گونه است پیش است وپس وپس چون نفی وپیش چون اثباتست، ونیز بمردم اندرسه نفس است چون نامی وحسّی وناطقی برابر سه حرف کاندر شهادتست، وتن مردم اندر چهار کشش است چون صفرا وسوداوخون وبلغم برابر چهار پارهٔ کلیمهٔ که اندر شهادتست، وبرتن مردم هفت اعضای رئیسه است چون مغزو دل وجگر وشش وسپرز وزهره وگرده برابر هفت فصل شهادة، واندرتن مردم دوازده مجریست چون دو گوش ودو چشم ودو بینی ویک دهن ودو فرج ودو پستان ویک ناف برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

اما گفتار سال که روزگار [1] برو گردنده است مر کلیمهٔ شهادة را چنانست که سال یکیست گرد کنندهٔ چیزهای خویش برابر یک کلیمهٔ شهادة که حرفهای خویش را گرد کرفته است، و سال بد و گونه است چون شب وروز وشب از وچون نفی است وروز چون اثبات اندر شهادة، وبسال اندر سه حال یافته شود

(۱) نخ: روزه گار.

چون راستی روز باشب وکم وبیش وآن برابر سه حرف [است] که اندر شهادتست ، وبسال اندر چهار فصل است چون بهار وتابستان وتیرماه [۱] وزمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست ، و بسال اندر هفت روز گردانست اوّل آن یکشنبه وآخر آن شنبه برابر هفت فصل شهادة ، وبسال [۲] اندر دوازده ماه گردانست برابر دوازده حرف که اندر شهادتست .

اما گواهی نماز بر راستی کلیمهٔ شهادة چنانست که نماز کردن حقی است که همی گزارده [۳] شود از حقهای شهادة ، ونماز یکی است وبدو هنگامست یا بوقت است چون فریضه یا بنا وقت چون نافله برابر نفی واثبات اندر شهادة نا وقت چون نفی وبوقت چون اثبات [۴]، ونماز برسه رویست چون فریضه وسنّت ونافله برابر سه حرفها که بنیاد شهادة بر آنست ، ونماز از چهار رکعت بیش نیست بیک سلام برابر چهار کلیمه که اندر شهادةاست ، وبنماز اندر هفت جای از اندام نماز کن بر زمین برآید چون دوقدم ودوزانو ودو کف دست ویک پیشانی برابر هفت فصل شهادة ، وبنماز [۵] اندر دوازده کار است که تمام نماز اندر آنست چون تکبیر نخستین واستادن والحمد وسوره خواندن ورکوع کردن وتکبیر رکوع وسجده کردن وتکبیر سجود وسمع اللهُ لِمَنْ حَمِدَه گفتن وتحیات [۶] خواندن وسلام دادن [۷] برابر دوازده حرف شهادة .

وقرآن همی گواهی [دهد] بر راستی کلیمهٔ شهادة بر آن روی که

---

(۱) نخ : تیره ماه . (۲) نخ : وسال . (۳) نخ : گذارده .
(٤) نخ افزوده : ونافله چون نفی . (٥) نخ : ونماز . (٦) نخ : انحیات (کذا) .
(٧) اگر حمد وسوره را دو حساب کنیم یازده و اگر آن دورا یکی فرض کنیم ده جز شمرده است بجای دوازده .

قرآن یکیست برابر یک شهادة ، وبد ونیمه است چون نفی واثبات اندر شهادة ، وسه گونه پیدا آمده است یکی آنست که جبرئیل علیه السّلام مرورا بدل پاکیزهٔ محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم فرود آورد چنانکه گفت قوله تعالی: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ • عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ [1] گفت آورد روح الامین مر قرآنرا بر دل تو که محمدی، ودیگر گردانیدن پیغمبر مر آنرا بزبان تازی چنانکه گفت قوله تعالی : لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ گفت تا تو از ترسانندگان باشی بزبان تازی پیدا . وسوّم نوشتن قرآنرا چنانکه گفت قوله تعالی : وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ ۱۰ الْأَوَّلِينَ [2] گفت قرآن بر نبشتهای پیشینگان اندراست ، واین سه حال قرآن برابر است با سه حرف که بنیاد شهادة برآنست ، و قرآنرا پیغمبر علیه السّلام بچهار حال بیرون آورد تنزیل و شریعت و دعوت و رسالت برابر چهار سخن اندر شهادة ، و قرآن هفت هفت یکی است [3] برابر هفت فصل شهادة ، وقرآن بر دوازده ۱۵ رویست چون امر ونهی و وعده و وعید وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه وخبر وقصّه وحروف معجم وحروف مفرد برابر با دوازده حرف شهادة .

اما گفتار آسمان مر کلیمهٔ اخلاص را چنانست که آسمان یک

---

(۱) سوره ۲٦ آیه ۱۹۳ — ۱۹٤ ، عین استدلالی است که مصنّف در کتاب دیگر خود موسوم بزاد المسافرین چندین جای وتقریباً باعین همین عبارات ذکر نموده ، رجوع کنید بکتاب مذکور صفحهٔ : ۲۷ و ۱٦۳ و ۱٦۷ — ۱٦۸ و ۳۱٦ چاپ کاویانی . (۲) سوره ۲٦ آیه ۱۹٦ . (۳) یعنی هفت سُبع قوله تعالی : وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ . سعدی گوید :
اگر خود هفت سُبع از بر بخوانی   چو آشفتی الف از با ندانی .

چیز است همچون یک شهادة ، واندر آسمان دو حالست چون جنبش وآرام برابر نفی واثبات اندر شهادة جنبش چون نفی وآرام چون اثبات ، واندر آسمان سه نور است چون آفتاب ودیگر ماهتاب وسه دیگر ستارگان برابر سه حرف که بنیاد شهادة بر آنست ، واندر آسمان چهار طبع است چون گرمی وسردی وتری وخشکی برابر ۵
چهار کلیمهٔ شهادة ، واندر آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر برابر هفت فصل شهادة ، واندر آسمان دوازده برجست چون حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس وجدی و دلوو و حوت برابر دوازده حرف که اندر شهادتست . ۱۰

پس گوئیم عالم گواهی داد بآفرینش خویش و تن مردم گواهی داد وروزگار گواهی داد و نماز گواهی داد وقرآن گواهی داد وآسمان گواهی داد بر آنکه کلیمهٔ شهادة که لا اله الاّ الله [است] حق وراستست ودرست گردانیدند مر دعوت پیغمبر علیه السّلام را وهمگان استاده‌اند باقرار مر خدایرا به یگانگی و بگواهی رسول صلّی الله علیه وآله ۱۵
وسلّم و براستی دعوی او ، و این گواهان باقی‌اند که هرگز نمیرند و از گواهی باز نایستند ، و شهادة لا اله الاّ الله یک گواهست مر یگانگی خدای را جلّ جلاله و یگانگی که مرور است ، و آنکه شهادة بدو نیمه آمد از نفی و اثبات دلیل است بر آنکه خلق خدای دو گروهند یکی روحانی و یکی جسمانی دیداری ونا دیداری ، وچون گوید لا إِلَهَ ۲۰
گوید نیست خدای ازین دو گونه خلق کسی [نه] روحانی و نه جسمانی دیداری و نا دیداری ، و چون گوید إِلاّ اللّٰه گوید مگر آن خدای که روحانی و جسمانیرا آفرید ، و آنکه بنیاد شهادة بر سه حروف آمد

دلیل است بر سه فرشته چون جدّ و فتح و خیال که ایشان رسانندهاند
وحی به پیغمبر علیه السّلام، و آنکه شهادة بچهار کلیمه آمد
دلیلست بر چهار اصل دین چون اوّل و ثانی و ناطق و اساس، و آنکه
شهادة بر هفت فصل آمد دلیل است بر هفت امام که ایشان پذیرند علم را
٥ از آن چهار اصل دین و بگذارند بخلق، و آنکه شهادة بدوازده حرف
آمد دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان علم از امامان پذیرند و بخلق
رسانند تا خلق از شناختن حق باز نمانند، و مراد از گفتن لا اله
الاّ الله که پیغمبر علیه السّلام بگفت و بفرمود گفتن آنست که تا خلق
بدانند که این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی و سه فرشته چون
١٠ جدّ و فتح و خیال و چهار اصل دین یعنی اوّل و ثانی و ناطق و
اساس و هفت امام و دوازده حجّت هیچکس از ایشان خدای نیست،
و چون گوید لا اله الاّ الله خدای نیست مگر خدای یعنی که این
دو گروه خلق از [روحانی و جسمانی و] سه فرشته و چهار اصل
دین و هفت امام و دوازده حجّت لا آلَه اند یعنی نیستند از ایشان
١٥ هیچکدام خدای الاّ الله مگر خدای آنست که ایشانرا آفریده است.
پس هر که لا اله الاّ الله بدینگونه داند و گوید و بشناسد که این
یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و
چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر
کیست اورسته باشد از عذاب جاودانی، و عالم گواهی داد برین
٢٠ حدود و تن مردم گواهی داد و روزگار و سال و قرآن و نماز و
آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست، و از اینجا درست
شود سوی مردم خردمند که این شهادة حق است چنانکه خدایتعالی
همیگوید قوله تعالی: ما خَلَقْناهُما إِلّا بِالْحَقِّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُم

لا یَعْلَمُونَ [۱] همیگوید نیافریدیم [۲] آسمان و زمین را مگر بحق
و لیکن بیشتر از ایشان نمیدانند، و دانستن بحق آنست که آفاق
و انفس بران گواهی دادند و هر چیزیکه مردم بچشم سر همی بیند
گواهی دهنده است بر حق و مر دعوی منافقانرا هیچ گواهی
نیست مگر بزبان همیگویند و معنی آن ندانند چون گفتار مرغان
سخن گوی که معنی آنچه گویند ندانند و خدایتعالی نشان این
حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم و اندر هر چیزی نشان
ایشان نهاده است و آنکه از ما گواهی خواسته است [۳] و گفته است
که بگوئید لا اله الاّ الله و هر که مرین کلیمه را نپذیرفت ونگفت
کشتن برو واجب کرد و فرزندان و مال ایشانرا اسیر فرمود
کردن و هر گروهی راکه این نگفت بر ایشان گزیت فرمود نهادن،
گزیت یعنی که بدهند مقرّری سالیان از مال خود ایشان دوازده
درم که برابر [است با] دوازده حرف شهادة، و هیچ چیزی نیست اندر
خرد [٤] و بزرگ اندر عالم که اندرو نشان لا اله الاّ الله پیدا نیست
چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الآفاقِ
وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقّ [٥] همیگوید سر
انجام بنمائیمشان [٦] نشانهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا
پیدا شود مر ایشانرا که آن حق است. و دیگر جای گفت قوله
تعالی: وَ فِی الأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا
تُبْصِرُونَ [۷] همیگوید اندر زمین نشانیهاست مر خداوندان یقین را

---

(۱) سوره ٤٤ آیه ۳۹. نخ: با الحق و لکن اکثر الناس لا یعلمون.
(۲) نخ: نیافریدیمشان. (۳) نخ: خواست است. (٤) نخ: خورد.
(٥) سوره ٤۲ آیه ٥۳. (٦) نخ: بنمایمشان. (۷) سوره ٥۱ آیه ۲۰-۲۱.

و اندر تنهای شما پس شما همی نه بینید، چنانکه گفت قوله تعالی
وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ[۱] فِي السَّمٰوَاتِ و الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا
وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ[۲] همیگوید چند نشانیهاست اندر آسمانها
و زمین که بگذرند بر آن و ایشان از آن نشانیها روی گردانیده اند،
و دیگر جای گفت قوله‌تعالی: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا[۳] فِي مَلَكُوتِ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ[٤] همیگوید اندیشه نکنند[٥] اندر آفرینش
آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ
إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ[٦] میگوید
هیچ چیزی نیست که نه تسبیح کند بحمد او ولیکن شما ندانید
۱۰ تسبیح کردن ایشان، اما تسبیح کردن ایشان آن باشد که نشان
این حدود داند که اندر هر چیزی نهاده است تا دلیل باشد بر
حق و آن تسبیح آنست که گواهی دهند هر یک با لا اله الاّ الله
زیرا که اندر هر یکی نشان یکی و دوئی و سهٔی و چهاری و هفتی
و دوازدهی پیداست تا هر چیزی دلیل باشد برین حدود که
۱۵ میانجی‌اند میان خدا و میان خلق. یاد کردیم از بیان شهادة
مقدار کفایتی.

---

(۱) نخ: آیاة. (۲) سوره ۱۲ ــ ۱۰۵. (۳) نخ: یتفکروا.
(٤) سوره ۷ ــ آیه ۱۸٤. (٥) باعتبار «یتفکروا» است و صحیحش «نمی
نگرید» باید باشد الّا اینکه بگوئیم مصنّف «ینظروا» را هم بمعنی اندیشه
گرفته است. (٦) سوره ۱۷ ــ آیه ٤٦.

گفتار دوازدهم

اندر سورهٔ اخلاص و بیان آن

گویم بتوفیق خدایتعالی کلیمهٔ اخلاص که لا اله الا الله است کلید در دین مسلمانیست و هر که اورا بگیرد بسرای بیت اسلام اندر آید[1] و مرورا کلیمهٔ اخلاص از بهر آن گفته‌اند که اخلاص بزبان تازی پاکیزه کردن باشد و گویندهٔ این قول باید که پاکیزه کند مر دین خویش را بگفتار این کلیمه از آلایش بت پرستی و پلیدی گفتار ناشنویان[2] و تاریکی مذهب دهریان و جز آن، و چون اعتقاد گویندهٔ این قول باگفتارش برابر شود بدور کردن صفات دو مخلوق از لطیف و کثیف از توحید آنگه بقول و اعتقاد درست باشد و پس از آن مر این اعتقاد و قول را عملی در خورد[3] باید کرد تا مر گفتار اورا کردار او بردارد و بعالم علوی برد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلْعَمَلُ ٱلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ[4] و همچنانکه کلیمهٔ اخلاص آغاز دین است سورهٔ اخلاص انجام دین است و آغاز و انجام بفرمان صانع حکیم لازم آید که در خورد یکدیگر باشند.

و گوئیم که سورهٔ اخلاص باز پسین همهٔ قرآن است که فرود آمده است تا گشادن در دین و بستن آن هر دو از پاکیزگی باشد و لیکن کارها و چیزها بآغاز اندر حدّ قوّة باشند و آنچه اندر حدّ قوّة باشد ضعیف باشد و بآخر اندر حدّ فعل آید و قوی شود پس همچنین کلیمهٔ اخلاص اندر شهادة بحدّ قوتست و اندر سورهٔ صمد

(۱) رجوع شود بزاد المسافرین صفحه ۲۲۰ چاپ کاویانی. (۲) کذا فی نخ، فلعل الصواب: ثنویان. (۳) نخ: در خود. (٤) سوره ۳۵ آیه ۱۱.

بحدّ فعل است، پس گوئیم (۱) که خدایتعالی همیگوید: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
بگوای محمد او خدایست یکی، تأویلش چنانست که بدانچه همیگوید
هُوَ مر کلیمهٔ را میخواهد که او هویت محض است و هویت را
گزیر نیست از حقیقت، و بدین چهار حرف اَللّٰهُ مر چهار اصل را
۵ میخواهد که ایشان برگزیدهٔ آثار کلیمهٔ باری اند دو ازو روحانی اند
و دو ازو جسمانی هر یکی بر اندازهٔ مرتبت خویش، و با
اَحَدٌ آن همیخواهد که چون اینچهار اصل هر یکی نصیب خویش
آنچه از کلیمهٔ باری بیافتند یگانه کردند توحید را از صفات و آنچه
مر ورا جفت است چه از لطیف و چه از کثیف و جدا کردند
۱۰ مر سبحانه را از نامزد کردن اندر آن صفات که اندر گفتار و اندر
کردار نفسی و طبیعی با یکدیگر روی باروی شوند از هست و
نیست جایگیر و نا جایگیر ستوده و نا ستوده و جزآن و ایشان
بدین بزرگواری مخصوص شدند بیرون از همه خلایق روحانی
و جسمانی و بدان یگانه گشتند، پس گفت قوله تعالی: اَللّٰهُ الصَّمَدُ
۱۵ گفت خدای صمد است، و صمد سیّد باشد یعنی که اورا میانه
نباشد یعنی کاواکی درو نباشد، تأویل این آیت آنست که همیگوید
که چهار حدّیکه اینچهار حرف دلیل بر ایشانست چون یگانگی
خدایرا بحقیقت بشناختند اورا پاکیزه کردند از انواع آلایش و
ایشان هر یکی سیّد و روحانیان گشتند و همهٔ روحانیان
۲۰ و جسمانیان قصد بر ایشان کردند بفایده گرفتن و ایشان بی نیازند
و زیر دستانرا از روحانی و جسمانی اندر ایشان راه نماند بباز جستن

(۱) نخ: گویم.

از حال ایشان بر مثال چیزیکه اورا اندرون راه نباشد کسی بدو مطلع نتواند شدن بچگونگی آنچه اندرو پوشیده باشد، پس گفت قوله تعالی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ گفت نزاد و نزادندش، تأویلش آنست که باری سبحانه که پدید آرندهٔ چیزهاست نه از چیزی و مر چیز نخستین را علّت چیزهای دیگر گردانید و او خود برتر از ۵ آنست که علّت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیزها ازو پدید آمده است که اگر چنین بودی او خود علّت بودی مر چیزهارا و علّت مر چیزهارا چون پدر باشد و پدر چون زاینده باشد و فرزند زادهٔ او واو جلّت[1] قدرته علّت نیست مر چیزهارا و این تأویل لَمْ یَلِدْ است، وتأویل وَ لَمْ یُولَدْ آنست که او جلّت[2] عظمته ۱۰ پدید آمده نیست از چیزی تا آنچیز علّت او باشد و او جلّ جلاله معلول باشد چنانکه فرزند معلول پدر باشد و مر هر چیزیرا که علّت باشد او زاده باشد از علّت خویش، پس خدایتعالی همچنانکه علّت چیزها نیست معلول نیز نیست و هر که خدایتعالی را عالم گوید و یا حکیم یا قادر گوید مر علم را و قدرت و حکمت را ۱۵ علّت او گفته باشد از بهر آنکه عالم را علّت علم اوست و قادر را علّت قدرت اوست و حکیم را علّت حکمت اوست پس آنکس گفته باشد که خدایرا بزاده اند، پس گفت وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ همگوید نبود مرورا در خوری یکی، تأویلش آنست که احدیت که او ابداعست علّت عقل کلّ است و عقل کلّ با همه لطافت ۲۰ و جلالت خویش در خوری مبدع حق نیست و ابداع آنست که اوهام را اندر اثبات او بمجرّد راه نیست. از بهر آن اورا نیست

(۱) نخ: جلته. (۲) نخ: جلته و عظمته.

گفتند حکماء دانا بدانروی که نخست هستی که هستیها از و پدید آمد عقل بود و عقل از احدیت پدید آمد و از[1] قضیّت عقل چنان لازم آید که هست از نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرورا نیست گفتند، و نیست مر هیچ وهم را طاقت آن
۵ کزمایهٔ وهمها که آن عقل است بگذرد تا به پدید آرندهٔ عقل برسد اگر کسی توهم کند محال جسته باشد و چیزها بمشاهدهٔ محسوس مرآنرا بداند بدان گواهی بدهد که پاکست خدای از مانندگی کردن مانندگان.

فصل

۱۰ گوئیم[2] که خدایتعالی همیگوید: أَلَا لِلّٰهِ[3] الدِّينُ الْخَالِصُ[4] همیگوید خدایراست دین خالص، یعنی پاکیزه وبی هیچ آمیزش و نفی و اثبات هم بگفتار اندر و هم باعتقاد اندر وهم بفعل اندر، و چون کسی گفتار و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته باشد، و هر که زبانرا از نا گفتنیها پاک
۱۵ کند گفتار او مر گفتار خدایرا ماند واو شایسته باشد مر خدایرا همچنانکه خدایتعالی مر خاکرا پاکیزه کرد از آلایشها تا شایسته شد مر صورت آدم‌را، پس لازم آمد که بنیاد دین آدم و فرزندان او [که ایشان] را از بهر آن آفریده‌اند از سخنی باشد کان مر نفی واثبات راگرد گرفته باشد وآن کلیمهٔ اخلاص است واندرو نام خدای از
۲۰ نخست بنکره است یعنی بی الف و لام معرفست چون إِلٰه، وپس از آن این نام نام معرفست چون اَللّٰه، و الف و لام آن نام نکره است که

(۱) نخ افزوده: قصد. (۲) نخ: گویم. (۳) نخ: اَللّٰهُ، و بدون اَلا.
(۴) سوره ۳۹ آیه ۳.

الف و لام [معرفه] ندارد چون إِلَه ، و الف و لام دلیلانند بر تنزیل و تأویل، بر رسول و بر وصی ، بر محسوس و معقول، از بهر آنکه شناختن چیزها بدین شش رویست که یاد کرده شد ، و این چیزها را بصورت توان شناختن و چون صورت نباشد نا شناخته باشد که
۵ این از چه سبب است و بچه صورتست ، اما بحدّ خود بر شناخته باشد آنچه [۱] هیولاهای صورت یافته است اندرینعالم و پس از صورت، چون اندر عالم این بوَد و اندر کلیمهٔ اخلاص نکره پیش از معرفه آمده و منکّر [۲] إِلَه است و معرف اللّه است و نفی کردن نام خدای به لام و الف باشد که بر یکدیگر افتد چون لا و پس ازو نکره [۳]
۱۰ بیاید چون لا إِلَهَ و اثبات کردن با الف و لام باشد که او باز گونهٔ لام و الف است همچنانکه نکره مخالف معرفست و اندر سورهٔ اخلاص ایزد تعالی یگانگی را آشکارا کرد و گفت قوله تعالی: قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ و اندر کلیمهٔ اخلاص این معنی رمز بوَد که گفت نیست خدای مگر خدای یعنی یگانه است از بهر آن گفتیم
۱۵ پیش ازین که توحید اندر سورهٔ اخلاص بفعل است و اندر کلیمهٔ اخلاص بقوّتست و کلیمهٔ اخلاص پیش از سورهٔ اخلاص است از بهر آنکه چیزها از نخست اندر حدّ قوّت باشند و ضعیف باشند پس بحدّ فعل رسند و قوی شوند . پس گوئیم که خدایتعالی مر خود را احد گفت یعنی یگانه و او تعالی جلّ ذکره یگانه است اندر ذات
۲۰ خویش چون آفرینش و فرمان خویش، و امام جعفر صادق علیه

(۱) نخ : و. (۲) نخ : منکره ، فی اغلب المواضع وصواب لابد یا «نکره» است مقابل «معرفه» ویا «منکّر» است مقابل «معرّف» . (۳) نخ نکره .

السّلام چنین خوانده است: قُلْ هُوَ اللّٰهُ الْاَحَد وهمچنین واجب
آید از بهر آنکه اَللّٰه معرفست و اَحَدٌ نکره است و چون معرّف
را بمنکّر صفت کنی آن معنی آن صفت بر آن افتد با نبازی شودمیان
معرفه ومیان نکره، چون معرّف [1] را بمعرّف صفت کنی خاصه شود
۵ آن صفت مر آن معرّف را بی هیچ چیز دیگر، و دلیل همیکند که
اصل نزول قُلْ هُوَ اللّٰهُ الأَحد است از بهر آنکه همیگوید
اللّٰهُ الصَّمَدْ همچنانکه نام معرفست صفت نیز معرفست، وصمد
آن باشد که دیگران قصد بدو کنند بحاجتهای خویش، و نیز صمد
آن باشد که تجزیت [2] نپذیرد، ونیز صمد آن باشد که اورا میان
۱۰ تهی نباشد، و این صمد همی استوار کند معنی احدی را از بهر
آنکه جفتها همه از یکی پدید آید و همکنان بیکی حاجتمند باشند
بدانچه هستی ازو دارند این معنی صمد است، و چون این سورهٔ
اخلاص باز گونهٔ کلیمهٔ اخلاص است لازم آید که اوّل این سوره
معرّف [3] و آخرش منکّر باشد، بر عکس این مقدّمه اوّل کلیمهٔ
۱۵ اخلاص نفی و منکر است چون لا إِلٰهَ وآخرش اثبات و معرفست
چون إِلّا اَللّٰه. ونیز گوئیم [4] معنی احد را و صمد را همی استوار
کند قوله تعالی: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ از بهر آنکه زایش میان
جفتان موجود است ویگانه را زایش نیست و مر زاده را با آن
جفت کزو زاده باشد مناسبت باشد بدانچه او سوّم آن دو باشد،

(۱) نخ: منکر، وآن غلط است بلاشک و صواب معرف است چنانکه عبارت «خاصه شود مرآن معرف را» تصریح میکند، و نیز وصف منکر بمعرف محال است و اصلاً جایز نیست. (۲) نخ: جزیت. (۳) نخ: معرفست. (٤) نخ: گویم.

و پیدا آوردن باری سبحانه و تعالی مرین جفتهارا نه جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسبت باشد بلکه بوده شده‌اند از یکی که او قسمت و تجزیت نپذیرد بهیچ روی، و زادهٔ آنکه ازو زاده باشد ماندهٔ[او]باشد چنانکه معلول بعلّت، و مر چیزهارا پدید آوردن ایزد تعالی نه چون پدید آوردن علّت است معلول خویش را، نبینی ۵ که خدایتعالی همیگوید: وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ یعنی نیست اندر خورد مرورا هیچکس از بهر آنکه او یگانه است بذات و بفعل که پدید آورد چیزیرا نه از چیزی با مر خویش، واین احد اندر آخر سوره منگر است چنانکه باوّل معرّفست از بهر آنکه احدی یافته نیست[1] اندر مخلوقات وشناخته نیست بلکه آن مر خدایراست، ۱۰ وفارسی اَحَدْ کسی است و بفارسی واحِدْ یکیست و فرق بسیار است میان این دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی بازید پسندیده نیاید بزرگتر ازآن باشد که گوئیم یکتن بازید پسندیده نیاید پس آنچه[2] همیگوید که مرورا کُفُواً نیست آن میخواهد که اَحَدْ مر مخلوق را نیست. و این فصل از بهر خداوندان ادب نبشته شد وکسی را ۱۵ که ادب نیست و ندارد دریافتن اینمعنی دشوار است مگر که اورا آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل و السّلام.

---

(۱) نخ: یافتن است. (۲) نخ افزوده: گویم.

گفتار سیزدهم

اندر تأویل أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

گوئیم ایزد تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا خلق را بکلیمهٔ اخلاص دعوت کرد واندرو نفی کرد صفات مخلوقات را از باری
۵ سبحانه وتعالی و اثبات کرد به یگانگی مرورا، پس خلق بر مثال نفی واثبات که بر دو گونه بود دو گروه شدند [1]، یک گروه از اهل حق شدند و نفی کردند مر آن صفات را که اهل باطل مر آنرا اثبات کردند چون اهل باطل را پیدا نیامد بدان اشارت که اندر کلیمهٔ اخلاص بود [و] مجرّد کردند توحید را، و ایزد تعالی مر رسول خویش را
۱۰ بفرمود نگاه داشتن خویش را بخدای از دیو رانده بدین آیت قوله تعالی: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (۲) گفت چون بخوانی قرآن را نگاه دار خویش را بخدای از دیو رانده، پس پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم بفرمود پیش از خواندن قرآن أعوذُ بالله من الشّیطان الرّجیم، و رجیم اندر لغت
۱۵ عربی کسی باشد که چیزها را نادیده و ناشنیده از خویشتن بنهد و این اندر تازی فعیل (۳) است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد و قدیر بمعنی قادر باشد و درست کند مرین معنی را قوله تعالی: خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ (٤) همیگوید اندر حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که ایشان پنج تن بودند و

---

(۱) گروه دوم را ذکر نمیکند اگرچه از فحوی معلوم است و شاید درعبارت سقطی واقع شده. (۲) سوره ۱٦ آیه ۱۰۰. (۳) نخ: فعل. (٤) سوره ۱۸ آیه ۲۱.

شتم ایشان سگ ایشان بود [۱]اصحاب الکهف جماعتی بودند در
غاری[۱] سخن گفتند برغیب یعنی نادیده و ناشنیده و از چیزهای
نادیده سخن گفتن روا نیست مگر که بینی یا از کسی راستگوی بشنوی،
ورجیم نیز سنگسار کرده باشد و رانده باشد و این همه معانی بیکدیگر
۵ نزدیکست و پیوستهٔ بیکدیگر است از بهر آنکه چون کسی نادیده
و شنیده سخن گوید هم سنگسار کنندش و هم برانندش، و چون
کسی اندر دین بمراد نفس خویش رود [و] دعوت خویش کند بیفرمان
خداوند دین برانندش و دور کنندش، و این لفظ رجیم که دیورا
بدان صفت کردند دلیل است بر آنکس که فرمان رسول را دست
۱۰ باز داشته است و از پس رأی و قیاس خویش رفته، و گفتار اعوذ
بالله چنان باشد که کوئی خویشتن را نگاه دارم بخدای دلیل است
بردست اندر زدن بر آن کس که او هرچه گفت از ذات خویش
نگفت چنانکه خدایتعالی رسول خویش را صفت کرد بفرمان برداری
و سخن ناگفتن بمراد خویش قوله تعالی: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى
۱۵ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى [۲] گفت سخن نگوید بمراد خویشتن
و نیست آن یعنی قرآن مگر وحی که بدو فرستادند، پس هر که بفرمان
پیغمبر صلّی الله علیه و آله سخن گفت او بر سبیل خدای بوَد و
هر که بمراد خویش اندر دین سخن گفت او دیورانده بوَد، و لفظ
اعوذ بالله اندر سخن عرب بدان روی گویند که بکسی شوم که مرا
۲۰ او بسنده[۳] باشد، پس خداوندان دین بر آنکس شوند که خدایتعالی
مرورا بپای کرده است و بدو از دیو فریبنده رستگاری جویند و
مرین عیاذ را کار خویش نگاهداشته است و خدایتعالی پیدا کرده

(۱ ـ ۱) گویا این جمله حاشیه بوده و سهواً داخل متن شده است.
(۲) سوره ۵۳ آیه ۳ ـ ۴. (۳) نخ: بَسَنده (کذا بفتح الاول وکسر الثالث).

است بگفتار خویش قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ گفت بگو که مر
خویشتن را نگاه دارم به پروردگار مردمان مَلِكِ النَّاسِ إِلَٰهِ
النَّاسِ پادشاه مردمان خدای مردمان ، و تأویلش آنست که مردم
را باید که پرورش نفسانی از آنکس باشد که فرمان از خدای دارد
۵ و اندر ملک خدای باشد و بفرمان او رود چنانکه مملوک بفرمان
مالک رود و بذات خویش چیزی نبیند چنانکه آزادان کنند ،
ملک و رب خدایست تعالی و تقدّس ، و إِلَٰه باز پس گفت و ربّ
پیش گفت و مَلِك اندر میانه گفت از بهر آنکه پروردگار
نامیست بر هر کسی بیفتد چون پروردگار فرزند و ستور و جزآن ،
۱۰ و باز مَلِك از ربّ خاص تر است و باز إِلَٰه خاص تر از مَلِك
است و مر هیچ مخلوقی را اندرین نام بهره نیست ، و چون عیاذ از
شیطان رجیم بدین روی کرده شود دیو رانده بدانکس دست نیابد
بفریفتن و گمراه کردن مرورا ، و چون نه خدایرا بشناسد و نه
دیورا هرگز بحق نرسد ، و نفس مؤمن پاکیزه بدانکس شود که
۱۵ نگاه داشت بدو جوید ، و آلوده بدانکس نشود که نگاه داشت
ازو بایدش ، وچون مر دورا بشناخت پاکیزه گشت چنانکه خدایتعالی
همیگوید قوله تعالی : إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۱) گفت نیست مر دیورا پادشاهی بر آنها که
بگرویدند و بر پروردگار خویشتن تکیه کنند ، پس نگاه داشت
۲۰ مؤمن به امام زمانست از دشمن خاندان حق .

(۱) سوره ۱٦ آیه ۱۱ .

گفتار چاردهم

اندر تأویل بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بکلیمهٔ اخلاص پیدا شود خردمند را که هر چیزیکه هست چون بی نام خدای اضافت کرده شود نفی است اعنی که یا نیست بوده است یا نیست شود وخدایتعالی مثبت ۵
است که اوست پادشاه بر نیست وهست تا هست را از نیست پیدا آورد، پس از آن پیدا شود بقول اعوذ باللّه که راهنمای کیست وفریبنده کیست وکیست که مردم را بدو باز باید گشتن وکیست که مردم را ازو باید گریختن ونماند جز آنکه مرورا اثبات کنی که مرورا شاید پناه گرفتن واستوار داشتن. ۱۰

پس گوئیم بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ونام اللّه دلیل است بر پدید آوردن خدایتعالی مر چیزهای نخستین را نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر تا از جهت لفظ مرورا با معنی نسبت نباشد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر، واین دلیل است بر بیرون آوردن خدایتعالی مر روحانیانرا نه از چیزی ۱۵
که هر دو بیکدیگر مانند، نام نا شکافته است وچیزی پدید آورده نه از چیزی، وباز رحمن نام دوم است ازین ترتیب شکافته است این نام از رحم چنانکه رسول علیه السّلام گفت: إِنَّ اللّٰهَ اَحَبَّ الْأَرحامَ وَ اَمَرَ بِوَصْلِها وَاشْتَقَّ لِنَفْسِهِ اَسْماً وَ هُوَ الرَّحْمٰنْ
گفت خدای دوست دارد[1] مر ارحام را وبفرمود پیوستن بآن و ۲۰
بشکافت خویشتن را نامی از آن وآن نام رحمن است، ودلیل است

---

(۱) نخ: دارد.

بر پیدا آوردن خدای مر چیزهای آشکارا را از پوشیده چون پدید آوردن رحم مر چیزهای آشکارا را از پوشیده، ورحیم شکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مر چیزهای آشکارا را از نخستین وهم مر چیزهای پوشیده بودنی را، ورحمت مهر باشد که آن پدید آید
اندر دل که پیونداند هر نیکی‌را بدیگری یا بگسلاند بدی‌را از دیگری، پس خدایتعالی رحمن است بر ما بدانچه ما را بدان حاجت است از آشکارائیها چون خوردنی وآشامیدنی و پوشیدنی وآنچه اندرین سرایست ورحمت است بر باطنهای ما ورساننده است بما آنچه نفسهای ما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش
۱۰ وگماشتکان پیغمبران، وشرح آن بر پیغمبر افتد وبر وصیّ وبر امام واز ایشان بفرودستان ایشان رسد، (۱وازین نا مهاچنانکه گویم این آیت که مر جملگی این عدد را گرد گرفته است چنانکه گویم۱) این آیت که بسم الله الرّحمن الرّحیم است چهار کلیمه است وازده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، وبه نه
۱۵ پاره است بدین وجه اوّل بسم دوّم الف سوّیم لله چهارم الف پنجم لرششم حمن هفتم الف هشتم لرنهم حیم، وجمله نوزده حرفست، واز جملهٔ ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بر یک حالست ونه مکرّراست چون ب، س، ه، ن، ی، وپنج ازو یک حالست ومکرّر است چون م، ا، ل، ر، ح، پس گوئیم که چهار
۲۰ کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو ازو روحانی ودو ازو جسمانی، ونه پاره ازو دلیل است بر دو حدّ جسمانی وهفت خداوندان ادوار بزرگ، وپنج حرف که اندر هریکی یک پاره بیش نیست دلیلست بر پنج حدّ روحانی که ایشان هرگز از حال بر

(۱ — ۱) عین عبارت نخ است که بکلّی فاسد ومغلوط میباشد.

نگردند وباقی اند چون اوّل وثانی وجدّ وفتح وخیال ، وپنج حرف
که اندرو بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که
اندر هر دوری مرتبهٔ ایشان روانست چون ناطق واساس وامام
وحجّت ولاحق ، وسه حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل
است که ازراه سه فرع چون لاحق وحجّت وامام مر چهار اصل ۵
را بتوان شناخت ، واندر آبدست نیز همچنین سه سنّت است چون
طهارت کردن ودهن وبینی آب کردن پیش از چهار فریضه است چون
روی شستن ودست تا بآرنج شستن وسر وپای را مسح کشیدن ، وپس
[از] بسم الله الرّحمن الرّحیم دوازده حرفست دلیلست بر دوازده
حجّت پس از هفت امامان که تأیید از ایشان پذیرند وبخلق رسانند ، ۱۰
وبجملگی نوزده حرفست دلیل است بر هفت خداوندان دور بزرگ
که ناطق اوّل تا ناطق آخر ودوازده حجّت ایشان [و] بر هفت امامان
که خداوندان دور کهین اند و [به] حجّتان که از فرمان ایشان باشند
که ایشان بر اهل دوزخ که نادانانند موکلانند تا مر ایشانرا از
دوزخ برهانند اگر ایشان اطاعت دارند وخدایتعالی مر ایشانرا بر ۱۵
موکلان دوزخ مثل زند بدین آیت قوله تعالی : عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ
واین هفت ودوازده موکلانند از ایزدتعالی بر بیرون آوردن مر
نفسهای خلق را از حدّ قوّت بحدّ فعل تا بنعمت باقی رسند همچنانکه
هفت ستارهٔ رونده ودوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق
تا بنعمت فانی اینجهان برسند ، ومردمان ازین چهار کلیمه مر دو ۲۰
کلیمهٔ بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها وسبب آن از دو رویست
یکی آنست که این دو کلیمهٔ نخستین دلیل است بر دوحدّ جسمانی
ومردم را رسیدن بروحانی از راه جسمانیست وبا او آشناتراست

بهم جنسی که [با] او دارد ازروی جسم، ودیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلیمه ازوست دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند وحجتان ایشان پوشیده‌اند مگر از مؤمنان، پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مرستارگان رونده‌را هر کس بشناسند وبینند ومردوازده برج را جز کسانیکه علم نجوم خوانده‌اند نتوانند دیدن وشناختن.

و نیز گوئیم بسم‌الله نام خدای باشد ورسول مصطفی صلّی‌الله علیه و آله و سلّم نام خدایست اندر دور خویش و وصیّ او نام ۱۰ خدایست اندر زمان خویش و امام زمان نام خدایست اندر هر روزگاری، و دلیل بر درستی این قول آنست که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ [1] همیگوید مخورید از آنچه نام خدای برو یاد نکرده باشند، و چیزیکه رسول علیه‌السّلام ازو خوردن نفرموده است اگر صد بار نام خدای ۱۵ برو یاد کنند حلال نشود، پس بزرگتر نام خدای رسول باشد که بگفتار او چیزی حرام شد باز بنام خدای یاد کردن حلال نشد، وچون رسول نام خدای باشد[پس] فرزندان او که بفرمان او بجای او بایستندمر امت را نام خدای باشند [2] وهرچه ایشان حلال کنند از گفتار و کردار حلال آن باشد و هرچه حرام کنند حرام آن باشد، ۲۰ و تأویل این آیت آنست که علم مگوئید مرآنکس را که عهد امام زمان برو نگرفته باشند که بسمل کردن را تأویل عهد گرفتن است وخوردن را تأویل علم پذیرفتن است، و بدانچه گوید [3] آنچه نام

(۱) سوره ٦ آیه ۱۲۱. (۲) نخ: باشد. (۳) نخ: گویم.

خدای را برو یاد نکنند مخورید آن همیخواهد که از آنچه نام خدای را یاد نمیکند مخورید و نام خدای اندر هر روزگاری امام زمان باشد یعنی هر که نام امام زمان را نپذیرفت است بدو علم تأویل مگوئید.

و گوئیم رحمن نامیست خاص مر خدای را که معنی آن عامست مر خلق را و رحیم نامیست عام مر خدای را که معنی آن خاص است مر خلق را، و معنی این قول آنست که رحمن جز خدای را نگویند و این نام خاص باشد و معنی [آن] روزی دهنده باشد اندر دنیا و این معنی از خدای مر همه مطیعان و عاصیان راست عام، و رحیم نامی است که هم خدایرا گویند و هم بخشایندگانرا از مخلوقات و این نام عام باشد و معنی آن بخشیدن خدایست مر خلق را و در آخرت مطیعان خاص را نه مر مطیعان عام را، و اندر اخبار آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی کند و همی دمد چون رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم بیاید قدح آب بر گیرد بسم الله الرّحمن الرّحیم بگوید و برآن آب دمد و آن آبرا بدوزخ فرو ریزد اندر وقت آتش فرو نشیند و آوازش پست شود ندا آید بفرمان خدای عزّوجلّ مروزا که ای آتش دوزخ مرترا چه بود که خاموش گشتی و پست شدی دوزخ جواب دهد که با نام تو مرا طاقت نیست، و تأویل این حدیث آنست که دوزخ دشمن خاندان حق است که باهل خویش بانگ همی دارد و قوّت خویش همی نماید و چون از آب حقیقت که آن علم حق است یک مسئله از مستجیبی [1]

---

(۱) نخ همه جا «مستجب» بجای «مستجیب» مینویسد و آن سهواست و مستجیب از اصطلاحات اسماعیلیه است در مقابل داعی که هر دو اصطلاح مأخوذ است از قوله تعالی: یا ایها الّذین آمنوا استجیبوا لله و للرّسول اذا دعاکم لما یحییکم. ـ سوره ۸ آیه ۲۴.

که قدحی است مرآن آبرا که علم حق است ازو برسد عاجز شود و
آوازش [۱] پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خدایست و
مستجیب آن قدحی است که نام خدای برآن آب که اندروست یاد
کرده آید و دشمن خاندان امام که دوزخ است باطل است چون
۵ آب بدو رسد همه قوّت او ضعیف گردد این است بیان صافی اندر
بسم الله الرّحمن الرّحیم که یاد کرده شد ایزد تعالی درِ دوزخ جهل را
بنام بزرگ خویش بسته کناد بر مؤمنان و مارا توفیق دهاد.

گفتار پانزدهم

اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

۱۰ گوئیم بتوفیق خدایتعالی که آبدست در نماز است همچنانکه
ایمان در اسلام است و ظاهر آبدست شستن است و مسح کردن
بآب چون یافته شود و تیمّم است بخاک وقتیکه آب نباشد، و باطن
آبدست بجمله عهد خداوند زمانست و بیزاری از دشمنان اولیای
خدای، و نماز دلیل است بر پیوستن باولیای خدای، و آبدست روا
۱۵ نیست مگر بآب پاک و آب پاک دلیل علم بیانست و پلیدی تن را
بآب پاک بشویند و پلیدی جان را بعلم بیان بشویند، وهمچنانکه
نماز ظاهر بی‌طهارت روا نیست [۲] شنودن علم حقیقت که آن باطن
نماز است بی عهد روا نیست، و پلیدی تن از بول باشد وخون و ریم
وباد کز دُبر بیرون آید و پلیدی جان [از] جهل باشد و معصیت و
۲۰ شرک و تشبیه و تعطیل و تولاّ کردن بر دشمنان اولیای خدای و
تبرا کردن از دوستان اولیای خدای

---

(۱) نخ: آواز شر. (۲) نخ افزوده: و.

فصل

و آنچه ازو آبدست واجب شود خوابیست که عقل از مردم زایل کند یا چیزیکه از دو مجرای پیش و پس بیرون آید، وتأویل خواب غفلت است از حکمت و علم حقیقت و شناخت امام حق و خفتهٔ بیعقل کز دنیا خبر ندارد مثل است بر غافل از [1] راه دین ۵
حق، و آنچه از دو مجری بیرون آید مثل است بر اعتقاد مخالفان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از نفسهای پلید خویش چه [2] از طاعتهای ظاهر کش [3] کان مثل از مجرای [4] پشت است وچه [5] تفسیر بیمعنی که آن مثل است بر مجرای [6] اشکم، پس هر که غفلت برو افتاده باشد یا بظاهر یا بباطن [بدعت] مخالفانرا یافته باشد برو واجب ۱۰
شود که بعلم حقیقت مرآن پلیدیها و غفلتها را از خویشتن دور کند.

فصل

رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: لَاطَهَارَةَ إِلَّا بِنِيَّة گفت آبدست روا نیست الاّ به نیّت، و تأویل نیّت دوستی خاندان حق است که ولایت ایشان از خدای فرض است بر مؤمنان ۱۵
و هیچ عمل بی‌ولایت ایشان پذیرفته نیست و هرکه نیّت طهارت کند بگوید بسم الله و نام خدای امام زمانست و وصیّ و رسول هریکی اندر وقت خویش که خدایرا بر ایشان بشناسند چنانکه چیزهارا بنام شناسند، و گفت مؤمن بسم الله بوقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولیّ خدای بخدای توان رسیدن که خویشتن را ۲۰
بدو پاک توانست کردن از دشمنان ولیّ خدا.

(۱) نخ: کز. (۲) نخ: وجه. (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ: مجری.
(۵) نخ: وجه. (۶) نخ: مجری.

فصل

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فریضه است چون روی
شستن و دست تا بآرنج شستن و مسح سر و مسح پای تا شتالنگ
کردن، و این چهار فریضه مثل است بر ناطق که اورا چهار مرتبه
٥ است از نبوّت و وصایت وامامت و با بیّت، واین سه که سنّت است
چون طهارت کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است
بر اساس که اوراسه مرتبه است از وصایت و امامت و با بیّت
ومرورا اندر نبوّت نصیب نیست، وآبدست را آغاز از سنّتهاست از
بهر آنکه از اساس توان رسید به بیان و شناخت ناطق، و ترتیب
١٠ آبدست نخست از دست شستن است اگر دست پلید باشد و اگر پاک
باشد بباید شستن، و دست راست مثل است بر ناطق و دست چپ
مثل است بر اساس یعنی که اگر مؤمن را اندر ایشان شکّی افتاده
باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی کرده باشد از حق ایشان
منکر شده باشد باید که ازآن بگردد و توبه کند آن دست شستن
١٥ نفسانی باشدازو، پس اگراندر ایشان اعتقاد فاسد باشد بتوبه حاجتمند
گردد همچنانکه اگر دست پلید باشد و یا پاک باشد بباید شستن و
بجام آب فرو باید کردن [1]، وجام آب را بسوی دست راست باید نهادن
و جام آب دلیل است بر داعی و آب که اندروست دلیل علم داعی
است، و از دیگر روی دست راست دلیل است بر داعی و دست چپ
٢٠ دلیل است بر مستجیب، و اندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در
وقت شستن دلیل است بر اندرآمیختن [2] مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن

---

(١) جامع و وجه شبه درست معلوم نشد یعنی اگر دست پلید هم نباشد باید
شست تأویلش را نگفت، ظاهراً دوسه کلمه از عبارت افتاده باشد. (٢) نخ:
اندر آویختن.

و اندر آمیختن [1] داعی بمستجیب بفایده دادن مرورا، و بدان اندازه
که دست چپ خویشتن را اندر دست راست مالد دست راست مرورا
پاک کند یعنی هرچند مستجیب از داعی پرسد هم بدان اندازه داعی
مر نفس اورا بعلم بیان پاک کند، و چون دستها پاک شسته باشد
آنگه دست راست آب دهد و دست چپ مرجای طهارت را بشوید، ۵
و تأویلش آنست که داعی علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان
علم جان‌خویش را از پلیدی گناه و آلودگی معصیت پاک کند، و
بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است
بر حجّت، و علم امام مثل بر آبست و علم از امام بحجّت رسد
چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد، و عهدیکه حجّت گیرد ۱۰
بر مؤمن آبدست اوست [که] از پلیدی معصیت جانش پاک شود،
و اگر دست چپ‌را علّت رسیده باشد بدست راست طهارت کند
یعنی که اگر امام‌را سببی افتاده باشد که حجّت بر پای نکرده خود
عهد گیرد، و طهور را حدّ ننهاده اند که چند باید شستن تا پاک شود
معنیش آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید ۱۵
تا پاک شود از تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای نهاده اند،
و چون طهارت کرده باشد دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست
که چون مؤمن بعلم بیان رسد واجب شود برو بداعی باز گشتن
بشکر مرورا که اگر علم تو نبودی من اندر آن بیراهی بماندمی،
آنگاه آب بدهن برد بدست راست بیشتر سه بار و کمتر یکبار معنیش ۲۰
آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی نسبت بمن مکن که این
علم من از حجّت یافتم و حجّت از امام یافت و این سه تن را دلیل
سه بار آب بدهن بردنست، و دهن دلیل است بر حجّت صاحب

(۱) نخ: اندر آویختن.

جزیرت از بهر آنکه دهن درِ غذای جسم است و حجّت درِ غذای نفس است و علم امام بخلق جز از صاحب جزیرت نرسد، و اندر دهن دندانهاست و دندانها مثل حدوداست که زیر دست حجّت [صاحب] جزیره باشند، و مسواک کردن دلیل است بر علم دادن حجّت مر ۵ داعیانرا تا بدان پاکیزه و نیکنام شوند، همچنانکه دهن از مسواک پاکیزه و خوشبو شود (۱) حجّت بداعیان پاکیزه و نیکنام شود، و اندر دهان زبانست که آن مثل است بر داعی که او اندر دایرهٔ حجّت است، آنگه آب به بینی برد یعنی بنماید داعی مر مستجیب را که چون علم را از حجّت بشناختی بدو نسبت مکن [و] چنان گمان مبر که ۱۰ علم از حجّت است بلکه علم حجّت را نسبت بامام کن، و بینی دلیل است بر امام و دهن دلیل است بر حجّت، دهن و بینی را دلیل بر حجّت و امام بدان کرده اند که حجّت و امام اندر نفسها همان کار کنند که دهن و بینی اندر جسم مردم میکنند از بهر آنکه اگر دهن و بینی بسته شود تن مردم ویران شود همچنین اگر علم حجّت [و امام] ۱۵ باز داشته شود نفسهای خلق همه مرده شود [و] به بهشت جاویدی نرسد، و از دهن سخن آید و از بینی سخن نیاید مگر بوی را از دور دریابد معنیش آنست که حجّت علم بسخن دهد مردمانرا و داعیانرا و امام بامر و خیال دهد مر حجّت را، از بینی راهست بدهن معنیش آنست که از امام تأیید پیوسته است بحجّت پوشیده و اگر مردم ۲۰ خفته باشد یا بیدار بینی دم همیکشد و تن را زنده همی دارد معنیش آنست که اگر همه مردم آگاه باشند از حق یا غافل باشند امام از کار خویش نیاساید و همی فایده بریزد و مر جان مردمانرا زنده همی دارد، دهن را سوراخ یکی است و بینی را دو سوراخست دلیل

(۱) نخ افزوده: و.

آنست که امام را مادّهٔ علم ازآن دو اصل است اعنی ناطق و اساس
و حجّت را مادّهٔ علم از امامست، و پیش از آبدست این سه اندام
شستن سنّت است دلیل آنست که این سه گماشتگان از چهار اصل
دین اند[۱] که چهار فریضهٔ آبدست دلیل است بر ایشان، و نخست این
سه سنّت کند آنگه این چهار فریضه همچنانکه نخست سه حرف ۵
بسم است آنگه چهار حرف الله است معنیش آنست که مؤمن را
نخست بمرتبهٔ داعی اقرار باید کردن آنگه بحجّت و آنگه بامام و
تا این سه حدّرا نشناسی مرآن چهار اصل را نتوانی شناختن و هرگز
جهان ازین سه فرع خالی نباشد، آنگه روی بشوید و روی دلیل
بر ناطق است معنیش آنست که بروی شناسند مردمانرا همچنین ۱۰
بناطق شناسند مر دین را، و همه اندامها بپوشند مگر روی را
معنیش آنست که همهٔ حدود اندر دین پوشیده اند مگر ناطق و همه
اندامها را بروی شناسند همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را
بعبارت ناطق شناسند که او روی دین است و روی گردکنندهٔ چهار
حاسه[۲] است چون بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی، معنیش آنست ۱۵
که ایزد تعالی چهار مرتبت بزرگ داد مر ناطق را علیه السّلام بینائی
دلیل است بر مرتبت ناطق که اگر پرده پیش نیاید از مشرق تا
بمغرب بوبند[۳] و شنوائیرا[٤] آن مرتبت نیست بدانروی که [٥]بتوان
دیدن نتوان شنیدن[٥]، و شنوائی دلیل است بر مرتبت اساس بدانروی
که [٦]بتوان شنیدن و نتوان بوئیدن[٦]، و بویائی دلیل مرتبهٔ امامست ۲۰
و چشائی دلیل مرتبهٔ حجّت است که تا چیزی اندر دهن ننهی

---

(۱) یعنی اساس و ناطق و ثانی و اوّل چنانکه تفصیل آنرا خواهد گفت.
(۲) نخ: حاس. (۳) نخ: بوبیند. (٤) نخ: شنوایانرا. (٥-٥) کذا فی نخ. (٦-٦) کذا فی نخ.

مزهٔ آن ندانی معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید
باشد که بدو برسند بر چیزهائیکه هنوز بدیشان نرسیده باشد و
حجّت را تأیید نباشد و [نیز] آنکه تا چیزی خوردنی اندر دهن ننهد
مزهٔ آن نداند معنیش آنست که تا حجّت ظاهر را مطلع نشود
۵ مر آنرا تأویل نتواند کردن، و دستها تا بازو شستن دلیل بر اساس
است از بهر آنکه مردم ببازو الفنجیده[1] آنکه نفقه کند بر خویشتن،
و تن را ببازو پاک کند معنیش آنست که فایدهٔ جانها ازراه اساس
برسد بجانهای مؤمنان و پلیدی از جان ایشان بعلم اساس پاک شود،
و روی یکی و دست دو معنیش آنست که ناطق علم بیکبار گوید چون
۱۰ ظاهر و اساس ظاهر با تأویل گوید، و آنکه نخست روی شستن آمد
آنگه بازو شستن معنیش آنست که نخست بظاهر ناطق اقرار باید
کردن و آنرا پذیرفتن آنگه از ظاهر بتأویل اساس شدن، و روی را
حدّ پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستهارا حدّ کردند تا بآرنج بشویند
معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و پوشیده بگفت و
۱۵ اساس مر آنرا پیدا کرد و بشهره گردانید، و قوة مغز سر روانست
اندر روی و از و بحسّها که آن برویست میرسد که اگر آن قوة نیستی
همه ازکارها بماندی و معنیش آنست که تأیید از ثانی که منزلت سر
مر و راست پیوسته است بناطقان و اساسان و امامان و حجّتان که
اگر آن نیستی ایشان ازکار دین بماندندی، و چون از شستن ها فارع
۲۰ شود مسح سر بکشد معنیش آنست که مؤمن چون برسید بر حدود
جسمانی واجب شود بر و که نسبت کند مر ایشانرا به ثانی که پایداری
ایشان به ثانیست، و سر بر تر است از همه اندامها یعنی که ثانی بر تر

---

(۱) نخ افزوده: یعنی گرد کردن. و واضح است که این عبارت در اصل حاشیه بوده و ناسخ سهواً آنرا داخل متن کرده است.

است از حدود جسمانی، و مسح دلیل است بر اقرار بحق و شستن دلیل است بر اطاعت و سپس رفتن[1] [مسح] از بهر آن بود که اندامهارا که دلیل حدود جسمانیان بود بفرمود شستن یعنی ایشانرا اطاعت باید داشتن و آن اندامهارا که دلیل حدود روحانی بود بفرمود مسح کردن معنیش آنست که مردم را طاقت نیست بروحانی اندر رسیدن مگر باقرار، و سر بموی پوشیده است یعنی که ثانی بپرده اندر است و اورا نتوان شناختن بحقیقت مگر بدلایل ازین چیزهای دیدنی، و آنکه مسح بر پای بکشند و مسح پای اقرار است باول، و سر و همه اندامهارا پای فرو گرفته دارد یعنی پایداری ثانی و همه حدود که فرود ثانی اند ایستادن ایشان باول است نه بایشان، و پای دو است و سر یکی همچنانکه دست دو است و روی یکی، و مسح پایها محدود است تا شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدود است تا آرنج، و مسح سر نا محدود است همچنانکه شستن روی نا محدود است، روی و سر دلیل ناطق و ثانیست [که] یکی خداوند تنزیل است و دیگر خداوند ترکیب و ترکیب و تنزیل مانند یکدیگرند و گفتار خداوند تنزیل برمز و مثل است نا محدود همچنانکه شستن روی نا محدود است[2] و سوی عقل محدود است[3]، و مسح سر نا محدود است همچنین ترکیبها نا محدود است، و مسح پای محدود است و رمز و مثلها نا محدود است، ناطق را و اساس را حد کرد و معلوم گردانید، و شستن و مسح کردن مرین هفت اندام را معنی آنست که مؤمن بعلم مر خدایرا از آن حدود که این اندامها بر ایشان مثل است دور کنند و گوید ایشانرا اندرین علم انبازی نیست با خدایتعالی بلکه ایشان بندگانند خدایرا بپای کرده

(۱) سپس رفتن یعنی تالی و بودن چیزی است بعد از چیزی و این تعبیر را درین معنی مکرر در این کتاب استعمال کرده است. (۲-۳) کذا فی نخ.

تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان رسانند، و آنکه نخست شستنیها[1] را بشویند و آنگه سر و پایرا مسح کشند نمایش بود از ناطق که نخست بمرتبت من مقرّ شوند و بمرتبت اساس من آنگه اقرار کنند بمرتبت اوّل و ثانی.

فصل

گوئیم رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم بآغاز از مرتبت اوّل و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشانرا محدود و محسوس همی دانست پس بدین سبب همی آب برسر کرد و پایهارا همی شست بر مثال آن اندامها که مثل جسمانیان بر آن بود و چون مرتبت ناطق مرورا تمام شد [و] بمعراج نفسانی بر آسمان نفس کلّی بازشد بشناخت مر حدود روحانی را بحق شناختن ایشان آنگه سر وپای را مسح کرد و آن نشان دادن بود مر امت را که این دو حدّ محسوس نیستند بر ایشان اقرار باید کردن، پس وصیّ او علیه السّلام حقیقت آن اشارت بدانست و بر مراد او واقف گشت سر وپایرا مسح کرد و مخالفان او کز آنحال خبر نداشتند[2] هم بحال پیشین باستادند[3] ورأی و قیاس کردند که اگر مسح روا باشد شستن تمامتر باشد و پاکیزه تر باشد.

و نیز گوئیم رسول علیه السّلام بآغاز کار خویش بر موزه وعمامه مسح کشید بدان هنگام که تأییددو اصل بدو بمیانجی خیال نرسیده بود وپوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو، پس مسح بر موزه وعمامه بکشید ونشانی داد که اوّل و ثانی مرا پوشیده است وچون ایزدتعالی پوشش از بصیرت او باز کرد وحال روحانیان برو روشن گردانید چنانکه گفت قوله تعالی: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ

(۱) نخ: شستنها. (۲) نخ: نداشتن. (۳) نخ: بایستادن.

مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[1]
همیگوید تو اندر غافلی بودی ازین پیش وما برهنه کردیم از تو روی پوش تو ودیدار تو امروز تیز است، آنکه مسح بر سر برهنه و پای برهنه کرد و وصی او آنحال بدانست و اشارت اورا بپذیرفت او نیز بر عمامه و موزه مسح نکرد و [2] شیعت حق از پس او بر فتند و مخالفان حق اندر پوشش بماندند از بهر آنکه حال بدیشان پوشیده بماند و بر وصیّ او روشن گشت لاجرم امروز آنکسانی که نه اوّل را شناسند و نه ثانی را دانند مسح بر موزه و عمامه همی کنند و آن اقرار ایشانست بجهل خویش و پوشیدگی حق بدیشان، وشیعت حق مسح بر سروپای برهنه همی کنند و نشان همی دهند که حال برما پوشیده نیست بدان جهت برموزه وعمامه مسح همی نکنند.

فصل

چون کسی خفته باشد و وقت نماز باز آید بیدار مر خفته را بجنباند و بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش آنست که نماز دلیل است بر دعوت حق و بیدار کننده دلیل است بر آنکه از حق خبری دارد چون مأذون وداعی، و خفتهٔ بیعقل کز دنیا خبر ندارد دلیل است بر غافل از کار دین و بر مأذون واجب است که بجنباند مر غافل را بکسری که بر و کند تا بشتابد، و کسر آنست که آنچه کسی برآن باشد وحق نبود چنان کند که اورا در آن تردّدی افتد که آیا اینکه من برآنم حق است یانه تا بشتابد بطلب کردن و بعلم حقیقت برسد.

---

(۱) سوره ۵۰ آیه ۲۱. (۲) نخ افزوده: چون.

گفتار شانزدهم

اندر شستن سروتن ازجنابت

گوئیم بتوفیق خدایتعالی جنابت از جماع واجب شود از فرود آمدن آب پشت هرچند جماع نباشد و از روی باروی شدن دو ختنه‌گاه[1] هرچند آب فرود نیاید و از دیدن خواب چون آب فرود آید، و لفظ جنابت را از دورشدن گرفته‌اند که دوری را عرب مجانبت گویند و بیگانه را اجنبی گویند، و تأویل بحقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را بخداوند حق نسبت کند و خویشتن را از دعوی علم که گفته باشد دور کند و آن خویشتن شستن او باشد، و چون ازو آبی بیرون آید که از آن همچون اوئی بحاصل آید خویشتن شستن مردم واجب شود معنیش آنست که چون از زبان مردم سخنی بیرون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد و اندر دل مردم صورتی بندد همچنانکه از آب زایش ظاهر جسمانی بحاصل آید برآنکس واجب شود که خویشتن را از آن سخن دور کند و مرآن سخن را بسوی امامان هفتگانه نسبت کند وآن ازو خویشتن شستن روحانی باشد همچنانکه از مجامعت جسمانی خویشتن را بشویند و بآب هفت اندام را پاک کنند، و جنابت[2] حلال دلیل است برآنکس که او بر فرمان خداوندروزگار سخن گوید، و حرام دلیل است برآنکس که سخن [نه] بفرمان گوید، و خواب دیدن دلیل است برآنکس که سخن بگوید بیقصدی ازسخن تأویل ویس از آن آگه شود که این سخن ازتأویل بود ومرو را اندر آن سخن گرفتاری نباشد ولیکن آن سخن را نسبت باما م باید کردن

(۱) نخ: خطنه‌گاه. (۲) نخ: جانب.

همچنانکه آنکس را که اندر خواب جماع بیند سر و تن بباید شستن ، و اندر مجامعت نفسانی گوینده چون مرد است و پذیرنده چون زنست و بر هر دو [در] جنابت جسمانی و روحانی شستن واجب شود یعنی باید که هر دو مر آن گفته و شنوده را نسبت بامام کنند همچنانکه نر و ماده هر دو سر و تن بشویند، وآب فرود آمدن بی جماع دلیل است ۵
بر سخنی که گفته شود و از آن مر شنونده را معنی نگشاید ، و بدین همه رویها جنابت نفسانی واجب شود و مؤمن مخلص آنست که جنابت جسمانی و روحانی را شستن بر خویشتن واجب داند .

گفتار هفدهم

اندر تیمّم کردن بخاک ۱۰

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که تیمّم آبدست بخاک اندر حال درماندگی است و مردو تن را رواست مر بیماررا رواست که بترسد برهلاک شدن جسد خویش و بر مسافران رواست چون آب نیابند پس این دو تن بخاک تیمّم کنند روا باشد، و تأویل بیمار مستجیب ضعیف است که کسی را نتواند یافتن که اورا فرمان باشد بسخن گفتن ۱۵
مر ورا روا باشد کز مومنانی که مطلق نباشند فایده گیرد، و همچنین تأویل مسافر کز اهل و خانهٔ خویش جدا افتاده باشد کسی است کز داعی و حجّت خویش جدا افتاده باشد مر ورا روا باشد کز پاکیزه فایده جوید بعلم [تا] آنگاه که کسی یابد که اورا فرمان باشد بسخن گفتن آنگه روا نباشد مر ورا سخن شنودن جز از آنکه خداوند ۲۰
فرمان باشد همچنان که چون آب یافته باشد بخاک تیمّم نشاید کردن، و آب دلیل است بر علم امام و خاک دلیل است بر علم حجّت چون

علم امام حاضر نباشد [ونیز] آب دلیل است بر علم حجّت وخاک دلیل
است بر علم داعی [چون حجت حاضر نباشد] همچنین همی آید تا
چون مأذون حاضر نباشد علم او آب باشد و علم مؤمن نا مطلق
خاک باشد، و مثل مؤمن بخاک بدان زده اند که خاک بآب آمیزنده
۵ است و مثل علم بآبست و با علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاک باشد
نبینی که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي
كُنْتُ تُرَاباً (۱) همیگوید روز قیامت کافر گوید (۲) که ای کاش که
من خاک بودمی، و تأویلش آنست که کافر خواهد که آنروز مؤمن
بودی، و هر که به بیان حجّت نتواند رسید نفس او بیمار باشد روا
۱۰ باشد که علم از داعی بپذیرد.

و اما تیمّم آنست که چون آب نیابند آنکس بسوی خاک پاک
شود و هر دو کف دست بر خاک زند یکبار باز پس بیفشاند دستهارا
تا خاک ازو بریزد آنگه سرهای انگشت را بروی خویش بمالد
از ابرو تا بزنخ یکبار و آنگه روی انگشتان دست چپ را بر پشت
۱۵ انگشتان دست راست نهد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد و باز
روی انگشتان دست راست را بر پشت انگشتان دست چپ نهد و
از بن انگشتان بسر بیرون بمالد یکبار تیمّم او بدین تمام شود،
تأویلش آنست که قصد کردن آنکس بدان خاک پاک مثل است
بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که از صاحب دعوت خویش جدامانده
۲۰ باشد بسوی مؤمن پاکیزهٔ نا مطلق بفایده گرفتن ازو، وزدن او مر
دو کف را بر خاک یکبار چون تیمّم کند دلیل است بر اقرار مؤمن
بامام زمان و حجّت او، و افشاندن دست از خاک دلیلست بر اعتقاد

---

(۱) سوره ۷۸ آیه ٤۱. (۲) نخ: کافران گویند.

تا کردن آن مؤمن ضعیف را اندر آن مؤمن نا مطلق کز وهمی فایده گیرد که این علم که من همی شنودم مرین را نیست و مرین مؤمن نا مطلق مفید را این منزلت از سوی امام و حجّت است که ایشان مطلق اند اندر دعوت حق هر چند که امروز از و فایده همی یابد، و فرو مالیدن او مر چهار انگشت دو دست بروی اندر تیمّم دلیل است . اقرار مؤمن ضعیف بر بیست و چهار حدّ امام که ایشان مثل اند بر بیست و چهار ساعت روز و شب که بر هر دست مر چهار انگشت را دوازده پیونداست و جملگی آن بیست و چهار باشد، و روی با هفت سوراخ که اندروست چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یکدهن مثل است بر هفت صاحب شریعت و چاره نیست مؤمن را هر چند که ضعیف باشد بر شناختن این هفت حدّ و اقرار کردن بدیشان، و مسح مثل است بر اقرار کردن و شستن مثل است بر اطاعت، و درتیمّم این دو چیز که در آبدست شستنی بود مسح کردنی گشت و دو مسح کردنی بیفتاد چون مسح سر و پای دلیل آنست که مستجیب [۱] ضعیف عاجز است از اطاعت خداوندان تأویل وهمچنانکه بر حجّت و داعی مر امام و اساس و ناطق را اطاعت است [و] مر اوّل و ثانی را اقرار است بر مستجیب [۱] ضعیف مر خداوندان تأویل را اقرار است و اطاعت نیست، وزدن دودست یکبار بر خاک دلیل است مر بسنده [۲] بودن مر مؤمن ضعیف را بدان مقدار فایده کز مرتبت نخستین یابد و آن حدّ مؤمن است و نا شدن او بدرجهٔ دیگر از داعی و جزآن، و این تیمّم هم آبدست باشد و هم جنابت شستن یعنی مر ضعیفانرا قول مؤمنان پاک نا مطلق خود بسنده [۳] باشد بپاک کردن مر ایشانرا،

(۱) نخ: مستجب. (۲) نخ: پسندیده. (۳) نخ: بسنده.

و تیمّم از خاک پلید روا نباشد یعنی که نشاید که[1] مؤمن ضعیف سخن بشنود از مؤمن که او پاکیزه نباشد باعتقاد اندر اولیای خدای و السّلام.

گفتار هژدهم

اندر تأویل بانگ نماز که جفتگان جفتگانست

وجز آن روا نیست از بهر آنکه آن دلیل است بر دعوت ناطق که مرورا دو قوّت بود یکی قوّت ظاهر و دیگر باطن یکی قوّت تنزیل و دیگر قوّت تأویل، وآنکس که قامت[2] یگانه کند دلیل بود بر مرتبت اساس که اورا قوّت تأویل بیش نبود وآنکس که قامت نیز دو تا میکند همی نماید که اساس بادانستن کار تأویل هم پذیرندهٔ ظاهر بود و هم باطن، ومؤذّن دلیل است بر ناطق وجای مؤذن بر مناره دلیل است بر بلندی مرتبهٔ ناطق، ومسجد دلیل است بر سرای بیت الاسلام که حرم خدایست وهر که مسلمانی بپذیرد اندرینجهان ایمن شود[و]چون حقیقت آن بداند اندر آنجهان ایمن شود چنانکه خدایتعالی گفت قوله‌تعالی: اَوَلَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً[3] همیگوید مامر ایشانرا حرم ایمن دادیم، یعنی که مسلمانی را جای ایمن کردیم تا هر که مسلمان شود از کشتن وفروختن برهد، و بانگ نماز شش بار الله اکبر است چهار بار آغاز او ودو بار پیش از بسری شدن او به لا اله الا الله، وآن دوازده کلیمه است که شش

(۱) نخ: افزوده: از. (۲) کذا فی نخ فی جمیع المواضع بجای «اقامت».
(۳) سوره ۲۸ آیه ۵۸.

کلیمه الله است وشش کلیمه اکبر است، وشش گفتار[1] دیگر است که
هر یکی را دوبار گویند چون اَشْهَدُ اَنْ لا إِلٰهَ إِلّا الله
اَشْهَدُ اَنْ لا إِلٰهَ إِلّا الله اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً[2] رَسُوْلُ الله اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً[2] رَسُوْلُ الله اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ الله اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً
وَلِيُّ اللّه حَيَّ عَلَى الصَّلٰوة حَيَّ عَلَى الصَّلٰوة حَيَّ عَلَى الْفَلاح ۵
حَيَّ عَلَى الْفَلاح حَيَّ عَلٰى خَيْرِ الْعَمَلْ حَيَّ عَلٰى خَيْرِ الْعَمَلْ
مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَر مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَر اَللّهُ اَكْبَرُ
اَللّهُ اَكْبَرُ لا إِلٰهَ إِلّا اللّه دو مرتبه بگویند تمام، پس این شش
گفتار بدوازده دفعه گویند دلیل است بر شش امام حق که مر هر
یکی را یکبا بست که پس [از] او بجای او بایستد اندر دین وهر یکی ۱۰
اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردن[3] فرمان خدای، وآنکه
بجای او براست ایستاد و متابع او بود همچون سپس رفتن[4] و متابع
بودن آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را[4]، وآن شش بار
الله اکبر که مرورا طاق نگویند وجفت جفت بگویندش دلیل است
بر دوازده صاحب جزیره که ایشانرا بی امام زمان قرار نیست بتن ۱۵
خویش بپای داشتن ایشان مر ظاهر وباطن را بیکجای، وقبله دلیل
است بر خداوند قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام، وچون مؤذّن
بانگ نماز بگوید بآغاز روی بقبله دارد [یعنی] بنمود ناطق که دعوت
من مر خلق خدایرا سوی خداوند قیامت است، وچون بحیّ علی

---

(۱) شش گفتار میگوید و بعد در تفصیل هفت گفتار میشمرد. (۲) نخ: محمّدً. در هر دو جای. (۳) نخ: گذاردن. (٤-٤) نخ: و متابع او بودن از شش گفتار سپس آن شش گفتار پیشین.

الصّلوة برسد روبسوی دست راست بکند وچون بحیّ علی الفلاح برسد روبسوی دست چپ کند [دست راست] دلیل است بر ناطق و دست چپ دلیل است براساس و [نیز] دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، وچون گوید حیّ علی الصّلوة و روسوی دست راست کند همی نماید که مر ناطق را وامام را که خداوندان ظاهرند اجابت کنید [1] بنماز ظاهر کردن، و چون گوید حی علی الفلاح [و] روسوی دست چپ کند همی نماید که مر اساس را و حجّت را که خداوندان باطن اند اجابت کنید بشنودن علم حقیقت تارسته شوید از دوزخ نادانی بدینجهان و از عذاب آتش جاویدانی بدانجهان، وروا نباشد که مؤذّن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یا بی آبدست بانگ نماز گوید وروا نباشد که میان قامت سخن گوید یا بی آبدست قامت کند معنیش آنست که روانیست مؤمن را که اندر میان اهل ظاهر خویشتن برابر ایشان نماید یا بر ظاهری کسر کند بیفرمان صاحب جزیره وروا نباشد مؤمن را که کسر کند بر مؤمن دیگر به بر آوردن مر ایشانرا از درجهٔ بدرجهٔ دیگری بی آنکه اورا از آن صاحب جزیره دستوری باشد، وبانگ نماز و قامت نکنند مگر اندر پنج نماز که آنرا خدایتعالی موقت ومکتوب گفته است یعنی که وقت پیدا کرده به نوشته یعنی که اطاعت نیست مگر نا طقانرا و اساسانرا و دعوت نیست جز مر ایشانرا که یکیرا بانگ نماز دلیل است ویکی را قامت، واندر هر زمانی امام بجای ناطق است وحجّت بجای اساس است [2] تا همیشه که ناطق است بانگ نماز است و قامت [2] [و بانگ

---

(۱) نخ: کردم. (۲-۲) کذا فی نخ، و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی است و اصل عبارت گویا اینطور بوده است: «تا همیشه ما دام که ناطق و اساس است یا قایم مقام ایشان بانگ نماز است و قامت» یا شبیه این عبارت.

نماز و قامت] روا نباشد [جز][1] مرین پنج نماز را، و نماز
عیدین[2] را بانگ نماز وقامت نیست و این دو عید دلیل است بر
اساس و خداوند قیامت و معنیش آنست که اساس برهاند مر خلق را
ازبند تقلید تا مردمان باز نورزند به بیان او از دین های پیغمبران
گذشته همچنانکه خداوند قیامت باز دارد امت را از دعوت ظاهر ۵
[و باطن از بهر آنکه] بوقت پدید آمدن او دعوت نکند[3]، چون بانگ
نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان آیند و پیش از قامت هر
کسی جدا جدا نماز همی کنند معنیش آنست که خلق از دینهای
پراگنده سوی دعوت ناطق آیند و هر که ناطق را اجابت کند تا
اساس را اجابت نکند بهوای خویش رونده باشد[4] چنانکه هر کسی ۱۰
پیش از قامت نماز همی کنند گوناگون وآن طاعت هواداران مخالف
باشد، وقامت دلیل است بر دعوت وصیّ بسوی تأویل شریعت
واندر قامت همان گویند که اندر بانگ نماز گویند یعنی دعوت وصیّ
هم بدان باشد که دعوت ناطق بدان باشد، وبانگ نماز بر بلندی کنند
وقامت بر پستی کنند یعنی مرتبهٔ وصیّ بدان بلندی نیست که مرتبهٔ ۱۵
ناطق باشد، وقد قامت الصلوة اندر قامت زیاده گویند یعنی که دین
خدای وطاعت او راست بایستاد که هر دو دعوترا اجابت کردند وعمل
را بعلم پیوسته کردند و اختلاف از میان مؤمنان بر خاست واندر
طاعت خدای همه یکسخن گشتند نبینی که پس [از] قامت نماز فریضه
کنند وهمه اندر صف راست بایستند وخلاف از میان ایشان دور ۲۰
شود وهر چه امام کند ایشان همچنان کنند تا ظاهر وباطن برابر

---

(۱) کما صرح به قبل بضعة اسطر؛ و نیز اجماعی مذهب شیعه است که اذان و اقامه جز در صلوات خمس جایز نیست. (۲) نخ: عید. (۳) رجوع کنید برای زیادتی توضیح در این موضوع بگفتار بیست و چهارم. (۴) نخ: باشند.

باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله‌تعالی : اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا[۱] گفت امروز بکمال رسانیدم شمارا ودین شمارا وتمام کردم بشما نعمت خویش را وپسندیدم مسلمانی شمارا بر دین، واین آیت ۵ آنوقت فرود آمد که ناطق مر وصیّ خویش را بپای کرد ومسلمانان عهد بدو بگرفتند وضمان[۲] کردند که بر آن بروند.

گفتار نوزدهم

اندر تأویل کتاب الصّلوة وآن فصلهاست

فصل نخست اندر نماز

۱۰ ونماز جملگی بر سه رویست وآن فریضه است وسنّت وتطوّع وتطوّع را نافله نیز گویند وتأویل نماز دعوتست، وفریضه دلیل است بر متم که خلق را ازو چاره نیست که بشاسند، وسنّت دلیل است بر حجّت که او فرا کردهٔ متم است، وتطوّع دلیل است بر جناح اعنی داعی که او اوّل حدّ است مر طاعت مؤمن را، وتطوّع را نافله ۱۵ گویند [که] فرزند فرزند[۳] باشد وآن دلیل است بر مأذون که او بجای داعی ایستد چنانکه جناح بجای پدر پدر ایستد، آنکه ازین سه مرتبت نه نماز است دلیل است[۴] بر هفت امام حق وناطق

(۱) سوره ۵ آیه ۵. (۲)- نخ: زمان. (۳) نخ: فرزند فرزند فرزند. و قطعاً یکی ازین فرزندها زیادی است: «والنافلة ولد الولد قال الله تعالی فی قصة ابراهیم: و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة، لان یعقوب ولد الولد» (لسان العرب). (٤) یعنی عدد نه دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس و الاّ خود این نه نماز فرد فرد هر یکی دلیل چیزی مخصوص است چنانکه تفصیل آنرا میدهد.

و اساس چون فریضه که دلیل امامست و سنّت که دلیل حجّت است و نافله که دلیل داعیست و نماز آدینه که دلیل است بر ناطق و نماز عید روزه که دلیل است بر اساس و نماز عید اضحی که دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام و نماز جنازه که دلیل است بر گذشتن مستجیب [1] از مرتبت بمرتبت و نماز باران خواستن دلیل است بر خلیفهٔ قائم که بدو رهایش است از قحط علمی چنانکه بباران رهایش است از قحط جسمی و نماز کسوف دلیل است بر دعوت بوقتی که امام درستر باشد، اما نماز خوف هم فریضه است ولیکن چون از خوف وبیم عدو نماز کند بخلاف آن باشد که ایمن نماز کند از بهر آنکه نماز خوف یک رکعت است و نماز مسافر دو رکعت است و نماز حاضر تمامست و تأویلش آنست که چون مؤمن اندر میان نماز [2] ظاهریان افتد واز ایشان ترسد ظاهر را بیک روی بپای دارد واطاعت امام چون اطاعت ظاهریان کند بظاهر، ومسافر که او مثل است بر مؤمن که از ظاهر گذشته باشد وباطن گرفته مرورا ناطق واساس را باید شناخت که ایشانرا مثل آن دو رکعت اوّل است، ودو رکعت آخر که آن مثل است بر اوّل وثانی مرورا واجب نیست کردن از بهر آنکه حدود روحانی را هنوز نشناخته است، وآنکس که حاضر است دلیل است بر مؤمن مخلص که اندر دعوت حق است که هر چهار حدود روحانی وجسمانی راشناخته است وبدو حدّ روحانی اقرار کند ودو جسمانی را اطاعت دارد.

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) کذا فی نخ، و گویا «نماز» زیادی است.

فصل

اندر حدود نماز

رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت إِنَّ لِلصَّلٰوةِ حُدُوْداً كَحُدُوْدِ الدَّارِ فَمَنْ عَرَفَهٰا وَ اَدَّاهٰا عَلٰى حَقِّهٰا وَشَرْطِهٰا فَقَدْ قَضَيهٰا وَ إِلَّا نَقَضَهٰا گفت نماز را حدّهاست چون حدّها را بسرائی پس هر که آن حدّها بشناسد و نماز را بر آن حقّها بگزارد[1] و شرط آن بجای آرد نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد، پس گوئیم که آن حدّهای نماز هفت است بر عدد امامان وعدد ناطقان[2] چهار ازآن فریضه است که نماز بی آن تمام نباشد وسه از آن سنّت است که نماز بی آن روا نباشد[3]، پس ازآن چهار فریضه[4] دو از خداست و آن وقت است وقبله، وقت دلیل است بر ثانی که زمانه پدید آورده است وقبله دلیل است بر اوّل که همه آفریدگارا[5] نهایت اوست، وازآن چهار دو از بنده است وآن نیّت است وآبدست، ونیّت دلیل است بر ناطق وآبدست دلیل است بر اساس، و نماز نیست مگر بظاهر وباطن که ناطق واساس آنرا بپای کرده اند بتأییدی کز دو اصل بدیشان رسیده است ناطق ظاهر آن بپای کرد بقوّت نفس کلّ واساس باطن آن گفت بتأیید عقل، وآن سه سنّت[6] بانگ نماز است وقامت وجماعت، بانگ نماز دلیل است بر متمّ که بخواند

---

(۱) نخ: بگذارد. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کذا فی نخ، همچنین ملاحظه کنید آخر این فصلرا در چند سطر پائین که میگوید: و بر بیمار و مسافر آن سه سنّت نیست و نماز ایشان بی آن رواست. (۴) نخ افزوده: است. (۵) نخ: آفریده کارانرا. (۶) نخ افزوده: را.

خلق را بظاهر، وقامت دلیل است بر حجّت که او بپایدارد باطن را، وجماعت دلیل است بر داعی که جمع شدن مؤمنان بر وست، و بر بیمار ومسافر آن سه سنّت نیست و نماز ایشان بی آن رواست.

فصل

اندر فریضه‌های نماز

باید دانستن که هفت چیز نماز فریضه‌است برابر هفت امام، تکبیر نخستین فریضه است و آن دلیل است برعهد گرفتن مؤمن و چون تکبیر گفته‌شد نیز سخن نشاید گفتن و نماز باید کردن و چون عهد گرفته باشد نیز نشاید سخن گفتن اندردین تا اطلاق نکنند، و دیگر راست ایستادن فریضه است و آن دلیل است بر ایستادن مؤمن بر دعوت، وسه دیگر فاتحه وسوره خواندن فریضه است و آن سخن گفتن داعیست مرقوم را، چهارم رکوع فریضه است و آن شناختن اساس است اندر دور بزرگ و شناختن حجّت است اندر دور کهین، پنجم سجود فریضه است و آن دلیل است برشناختن ناطق اندر دور مهین و برشناختن امام اندر دور کهین، ششم به تشهّد نشستن فریضه است آن دلیل است برشناختن داعی، هفتم سلام دادن فریضه است و آن مثل است بردستوری دادن مؤمن را بسخن گفتن اندر دین چنانکه چون نماز بکند و سلام بدهد سخن گوید بدانچه خواهد. وچون نماز کند [و] هفت فریضه وسنّت[1] رابجای آرد نماز او تمام باشد و معنیش آنست که چون مستجیب[2] مر این حدود دین را شناخت بدرجهٔ مأذونی رسید وسزاوار دستوری شد.

---

(۱) کذا فی نخ، وگویا «سنّت» زیادی است. (۲) نخ مستجب.

فصل

اندر سنّتهای نماز

بباید دانست که دوازده چیز اندر نماز سنّت است و آنرا آدابهای نماز گویند، نخست سر فرو افگندن سنّت است و آن دلیل است بر کبر ناکردن مستجیب[1] داعی خویش را، و دیگر نگریستن بجای سجده سنّت است و آن دلیل است بر چشم داشتن مستجیب[1] مر فرمان داعی خویش را، وسوم سوی چپ و راست نانگریستن سنّت است و آن دلیل است بر نانگریستن مستجیب[1] بسوی ضدّان و منافقان، چهارم ناخندیدن اندر نماز سنّت است اگرچه اندک باشد و آن دلیل [است] بر بیان ناگفتن مستجیب[1] تا اندر حدّ مستجیبی است که چون بخندد دندانها پیدا شود و آن دلیل بر سخن گفتن باشد، پنجم انگشت نا شکستن اندر نماز سنّت است و آن دلیل است بر طعنه نا کردن بر حدود دعوت که انگشتان مثل بر حدوداست، ششم باریش بازی ناکردن سنّت است و آن دلیل است بر مجامعت نفسانی[2] ناکردن بی دستوری نارسیدگی، هفتم روی انگشتان دست و پایرا بسوی قبله داشتن اندر تشهّد سنّت است و آن دلیل است برروی داشتن حدود بسوی امام، هشتم هردوپایرا بیکجای نهادن سنّت است و آن دلیل است بر جدائی نا داشتن میان حجّت وداعی که دوپای برایشان دلیل است و اعتماد نفس مؤمن بر ایشانست چنانکه اعتماد جسد برپاست، نهم اندر صف هم پهلوی یار خویشتن بودن سنّت است تا دیو اندر میانه راه نیابد دلیل است بر موافقت و یکدل بودن مؤمنان تا مخالف در میان نگنجد، دهم اندر التحیات بر پای چپ نشستن

(۱) نخ مستجب. (۲) کذا فی نخ.

اندر نماز سنّت است و آن دلیل است بر استادن مستجیب [۱] بر قول
داعی و پای چپ دلیل است بر داعی ، یازدهم گشاده داشتن انگشتان
بر زانو اندر رکوع سنّت است و آن نمودنست از نماز کننده که حدود
دین پراگنده شد از اساس اندر جزیره‌ها که رکوع حدّ اوست و
همچنین گویند [۲] که داعیان از حجّت پراگنده شوند اندر دعوت ۵
که حجّت اندر دور کهین بمنزلت اساس است اندر دور مهین ، دوازدهم
هموار داشتن انگشتان بر زمین اندر سجود سنّت است و آن دلیل
است بر پراگنده ناشدن حدود دین اندر عالم از بهر بیان کردن [۳]
ظاهر شریعت که آن ظاهر حدّ ناطق است و حدّ امام و سجود دلیل
بر حدّهای ایشان چنانکه پراگنده شدند از بهر دعوت باطن . ۱۰

فصل

اندر خضوع

گوئیم خضوع اندر نماز بسه رویست یکی اندر ایستاد گیست
که خضوع کند بدانچه چشم آنجا افگند که سجده خواهد کردن
و سوی چپ و راست ننگرد و آن دلیل است بر گردن دادگی مؤمن ۱۵
مر دلیل خویش را بسوی حق و نانگریستن او سوی مخالفان حق ،
و دیگر خضوع از نماز گزار [۴] رکوع است که آن خویشتن
فرو گذاشتن است و آن دلیل است بر خویشتن دادگی مؤمن مر اساس را
اندر دور بزرگ و مر حجّت جزیره را اندر دور خرد [۵] که رکوع
مرتبت ایشانست ، وسه دیگر خضوع از نماز کن سجده کردنست ۲۰
و آن دلیل است بر گردن دادن [۶] مؤمن مر امام را [۶] اندر دور کهین

(۱) نخ: مستجب. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ افزوده: کن. (۴) نخ: گذار. (۵) نخ: خورد. (۶-۶) نخ: از مؤمن بامر امام.

ومر ناطق را اندر دور مهین و آن غایت خضوع است که خویشتن را باخاک راست کنی ، و نیز گوئیم که مؤمن چون سجده بخویشتن کند بنماید که من نخست خاک بودم بجسد خویش و نیز بنماید که نخست من مر ناطق را اجابت کردم که منزلت سجده او راست ،
۵ و چون سر از سجده بردارد راست بنشیند که خدایتعالی مرا از خاک برآورد و مردم گردانید و نیز بنماید که چون اساس مراباز خواند از شناختن او مرناطق را بحق بشناختم ، و چون دیگر بار سجده کند بنماید که من بجسد پس اززندگی طبیعی بخاک باز خواهم شدن بمرگ جسمانی ، و نیز بنماید که پس از آنکه اساس مرا
۱۰ بمنزلت بزرگ ناطق شناساکرد بطاعت او باز گشتم ، وچون دیگر باره سر از سجده بردارد بنماید که پس از مرگ جسمانی مرابر انگیخته است ، و نیز بنماید که چون ناطق را بمعرفت حق شناختم از ناچیز شدن رسته شدم و زنده ماندم .

فصل

۱۵ اندر وقتهای نماز

گوئیم نماز را سه وقت است اوّل وقت و وقتی است میانه وقت و وقتی است آخر وقت ، پس اوّل وقت دلیل است بر ناطق و میان وقت دلیل است براساس و آخر وقت دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام ، هر که آخر وقت از و درگذرد نمازش باطل
۲۰ بشود یعنی هر که حق را نیابد تا بوقت برآمدن امام هفتم دین را نیابد ، و بدیگر روی اوّل وقت داعی است که اوّل حدّاست مؤمن را و آخر وقت دلیل است برامام و میانه وقت دلیل است برحجّت .

فصل

اندر جمع کردن نماز

هر که حاضر باشد هر نماز را بوقت خویش کند، و نماز پیشین را مسافر با نماز دیگر جمع کند و نماز شام را با نماز خفتن جمع کند، و حاضر مثل است با خداوند دعوت که او بیان کند مؤمنانرا ۵ مرتبهای حدود و بشناسد مؤمن مرتبت هر یک را چون نگاه داشتن وقتها، و نماز مسافر مثل است بر ظاهر که از مذهب بمذهب همی گردد چون مسافر که از منزل بمنزل همیشود او را منزلت ناطق و منزلت اساس بیکبار گویند، و چون دو نماز را جمع کنند بانگ نماز یکی کنند و قامت دو کنند یکی دعوت ناطق است که بانگ ۱۰ نماز برین دلیل است و دو قامت دلیل است بر دعوت اساس و خداوند قیامت و دعوت اساس پیش ازو درست آید، و بدانکه بنیاد نماز برین دو چیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است یعنی که اساس هم دعوت بناطق دارد، و دیگر بنیاد قامت که دلیل دعوت اساس است، و چون آخر وقت نماز پیشین بگذرد اوّل وقت ۱۵ نماز دیگر اندر آید هر دو نماز را جمع کنند[1] معنیش آنست که هر که اندر شریعت ناطق بیامده باشد تا آنوقت اورا بباطن کسر کنند تا واجب شود برو که نخست شریعت ناطق بپذیرد آنگه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است بر جمع کردن نماز پیشین با نماز دیگر، و نماز دیگر از بهر آن گفتند که پس ازو نماز دیگر یعنی ۲۰ نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس دعوت دیگر نیست، و چون اوّل وقت نماز شام اندر آید[2] نماز شام با نماز خفتن جمع کنند معنیش

(۱) نخ : کند . (۲) نخ افزوده : و .

آنست که نماز شام مثل است بر ثانی و نماز خفتن مثل است بر امام
واگر کسی را دعوت اساس که بتأیید ثانی کرده معلوم نباشد [و] دعوت
امام زمانرا اجابت کند برو واجب شود اقرار کردن که امام مؤیّد
است از ثانی بمیانجی اساس و آن مثل جمع کردن نماز شام باشد با نماز
۵ خفتن. و هر که دو نماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان این دو نماز
بکند[۱] معنیش آنست که هر که حدّ ناطق را و حدّ اساس را و حدّ
امام را و حدّ حجّت را بشناسد[۲] دعوت ظاهر و باطن را جمع کرده
باشد پس بمیان ظاهر و باطن دعوتها بهفتاد تسبیح فرق کند یعنی
که این دو دعوترا از یکدیگر به بیان هفت امام حق بشناسد، و هر-
۱۰ کرا یک نماز بشود و نماز دیگر پیش آید نخست آن نماز پیش آمده
رابگزارد[۳] آنوقت نماز شده را بگزارد[۳] معنیش آنست که هر-
که حدّیرا[٤] نشناخته باشد از حدود دین تا حدود دیگر کز پس او
باشد بشناسد برو واجب شود اقرار دادن بدان حدّ گذشته و اطاعت
داشتن مر آن حدّ را که اندر روزگار اوست، و جمع کند بروز آدینه نماز
۱۵ پیشین را با نماز[٥] دیگر اندر حضر و سفر و تأویل سفر بر ظاهر است
و حضر بر باطن، و روز آدینه دلیل بر حدّ هفتم است و نماز پیشین
دلیل بر ناطق است و نماز دیگر دلیل بر اساس است معنیش آنست
که منزلت اساس بوقت پدید آمدن حدّ هفتم ظاهر شود یعنی قائم بسوی
ظاهر و باطن چنانکه حدّ ناطق ظاهر شده است پیش از حدّ هفتم
۲۰ به اهل ظاهر و باطن بجملگی، و خبر است از حضرت امام جعفر

---

(۱) نخ: بکنند. (۲) نخ: بشناسند. (۳) نخ: بگذارد. (٤) نخ: موحدیرا. (٥) نخ: باز.

صادق علیه السّلام که گفت وَقْتُ صَلوٰةِ الْعَصْرِ مِنْ یَوْمِ الْجُمعَةِ وَقْتَ صَلوٰةِ الظُّهْرِ گفت [وقت] نماز دیگر روز آدینه بوقت نماز پیشین است یعنی مرتبهٔ اساس بهنگام پدید آمدن قائم ظاهر شود.

فصل

خبر است از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که گفت مر بلال ۵ مؤذن را: إِجْعَلْ بَیْنَ آذانِكَ وَإِقامَتِكَ نَفَساً لِیَفْرَغَ الْمُتَوَضّی مِنْ وُضُوْئِهِ وَالْآکِلُ مِنْ آکْلِهِ وَذُوالْحاجَةِ مِنْ حاجَتِهِ گفت میان بانگ نماز وقامت نفسی تحمّل کن تا پرداخته شود آبدست کننده از آبدست وخورنده از خوردن و حاجتمند از حاجت خویش، معنیش آنست که داعی را شتاب نباید کردن بر مستجیب ۱۰ تا او اندر احرام آماده شود وبیاید وازآب علم بچشد ونفس خویش را پاک کند بعلم.

فصل[1]

اندر تعصّب شیعت که نماز کوتاه نشاید کردن مسافر را

مگر که اندر راه حجّ باشد یا اندر راه جهاد ۱۵

وحجّ کننده دلیل است بر جوینده مر امام را و مجاهده دلیل است بر داعی که او جهد کند اندر دعوت و جنگ کننده باشد بر اهل ظاهر و به نفس بخواند مر خلق را سوی خدا ورسول و وصیّ

(۱) درج این فصل راجع باذان و اقامه مابین فصول صلوة بی مناسبت بنظر میآید شاید در ترتیب فصول در اصل نسخه تقدیم و تأخیری و اخلال نظمی بعمل آمده بوده است.

وامام وحجت وبروی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت
نه اندر همهٔ نماز و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر ونماز خفتن که
دوازده رکعت است که دلیل است بر دوازده حجّت که شش را بمنزلت
نریست وشش را بمنزلت مادگی است وحدّ نر براز حدّماده است،
۵ پس واجب آمد بر داعی که او مجاهد[1] است که پیدا کنند مؤمنانرا
حدّ آن شش ماده را و آن دلیل است بر فرو گذاشتن آن شش رکعت
نماز ازین دوازده رکعت نماز که گفته شد.

ونیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز را نماز پیشین ونماز
دیگر و نماز خفتن و کوتاه نا کردن نماز با مداد و نماز شام که نماز
۱۰ بامداد دلیل است بر اوّل یعنی عقل کلّ و نماز شام دلیل است بر
ثانی یعنی نفس کلّ و مرین دو حدّ روحانی را تقصیر اندر نیاید و
برتر از آنند که ایشانرا محنتی افتد که قوّة ایشان از خلق بریده شود،
وناطق واساس وامام اندر سرای محنت آیند واندر کار ایشان تقصیر
افتد که دعوت ایشان باز دارند از خلق و این سه نماز دلیل است
۱۵ بر این سه حدّ جسمانی و تقصیر اندر آن دلیل فروماندگی دعوت
ایشانست با وقت.

ونیز گوئیم که نماز بامداد وشام پنج رکعت است و [در] آندو تقصیر
نیست معنیش آنست که آن دو حدّی که این دو نماز دلیل بر ایشانست
وآن اوّلست وثانی[2] تقصیر نکنند وفرو نمانند از تأیید فرستادن مر
۲۰ پنج حدّ را چون ناطق واساس وامام وباب وحجّت وبر ایشان حال
این پنج[3] حدّ پوشیده نیست، وآن سه نماز که دوازده رکعت است[4]
اندرو تقصیر است[5] اندر سفر وسفر دلیل است بر بریده شدن تأیید

---

(۱) نخ: مجاهده. (۲) نخ افزوده: که. (۳) نخ: دو. (۴) نخ افزوده: و. (۵) نخ: نیست.

ازین سه حد[۱] که این سه نماز دلیل بر ایشانست و ایشانرا تقصیر افتد بدانوقت اندر مادة دادن مر دوازده حجّت را که این رکعتها دلیل بر ایشان است، و در نماز حضر تقصیر نیست معنیش آنست که این سه حد جسمانی چون ناطق واساس ومتم[۲] چون تأیید بدیشان پیوسته باشد وآن مثل است بر حضر که تقصیر نکنند اندر مادة فرستادن ٥ مر دوازده حجّت دوازده گانه را[۳].

فصل

اندر نماز نشسته گزاردن[٤]

گوئیم نماز نشسته آنکس کند که قوّة ایستادن ندارد یا آنکس که امام یعنی پیش نماز[٥] اورا علتی رسیده باشد که استاده نماز ١٠ نتواند کردن و نماز نشسته کند دلیل است بر کسی که دعوت نتواند بپای داشتن از ضعیفی نفس خویش اندر عالم پس برو واجب است که دعوت اندر ستر کند چنانکه هر که نتواند استادن نشسته نماز کند.

حکایت

آمده است که رسول صلّی الله علیه وآله وسلم از اسب بیفتاده بود ١٥ و پهلوی راستش آزار یافته بود یاران نزدیک او آمدند وبپرسیدند و گفتند وقت نماز آمده است رسول علیه السّلام بنشست تا مر ایشانرا نماز گزارد[٦] ویاران از پس او بایستادند و رسول علیه السّلام اشارت کرد که بنشینید یاران بنشستند چون از نماز فارغ شدند گفت امام از بهر آن باشد مر قوم را که با ایشان پیشرو باشد وچون او تکبیر کند ٢٠

---

(۱) یعنی سه حدّ جسمانی. (۲) نخ افزوده : و. (۳) کذا فی نخ !.
(٤) نخ : گذاردن. (٥) نخ افزوده : که. (٦) نخ : گذارد.

ایشان تکبیر کنند وچون او بخواند ایشان گوش دارند وچون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربّنا لک الحمد وچون سلام دهد ایشان سلام دهند وچون امام نشسته نماز کند قومش بنشینند. تأویل این قول آنست که چون امام تکبیر گوید یعنی چون او مر ۵ خدایرا بزرگ دارد قومش همچنان مر ورا بزرگ دارند، بدانچه گفت چون او بخواند ایشان گوش دارند آن خواست که چون او بیانی کند اندر دین از پس او بروند وبا او معارضه نکنند، وبدانچه گفت چون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربّنالک الحمد آن خواست که چون مؤمنی را حکمت بشنوانند که بدان از مرتبت خویش برتر ۱۰ آید بدان مر پروردگار خویش را سپاس دارد یعنی امام را گوید الحمد تراست یعنی پنج تأیید خداوند تراست، وبدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهند آن خواست که چون امام جای خویش بدانکس تسلیم کند [که] بجای او بایستد بفرمان خدای همه اهل دعوت باید که آن فرمان بپذیرند وتسلیم کنند، وبدانچه گفت چون ۱۵ امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امام دعوت بتقیّه کند ایشان هم تقیّه کنند وآشکارا نکنند.

حکایت[1]

آمده است که رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم روزی نماز دیگر بکرد وروبسوی قوم کرد که کیست از شما که از پس من بخواند ۲۰ امّ الکتابرا کسی گفت من همیخواندم رسول علیه السّلام گفت هر کس[2] از شما پس از من بخواند امّ الکتابرا[3] [امّ الکتاب] بظاهر الحمدلله

(۱) نخ: الحکایت. (۲) نخ: هر که. (۳) کذا فی نخ، و عبارت ناقص و ابتراست و قطعاً چیزی ازینجا سقط شده است.

است و بباطن مرتضی علی است از بهر آنکه کتاب امامت و مادر ایشان[1] اساس است بزایش نفسانی و پدر ایشان[1] ناطق است علیه السّلام و تأویل این قول آنست کز پس من همهٔ قوم اساس را خواهند و هیچکس بجای او نایستد.

وخبر است از رسول صلّی الله علیه وآله که گفت: بَیْنَ قَبْرِی وَ مِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ وتأویل این خبر آنست که قبر رسول وصیّ او بود که حکمتهای او اندرو نهفته بود و منبر او قائم قیامت است علیه افضل التحیّة والسّلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی میان اساس من ومیان قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام که فرزندان من اند بوستانیست از بوستانهای بهشت وبدان مردعوت حق را خواست که اندرو درختان پر بار حکمت و گل علم حقیقت است.

گفتار بیستم

اندر تأویل پنج وقت نماز که اندر شبانروزیست وعدد رکعات آن وتأویل اوقات آن یک یک

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که نماز کردن دلیلست بر دعوت کردن بسوی توحید خدای وپیوستن باولیای خدایتعالی، نماز بامداد دلیل است بر اوّل واورا بدانوقت فرمود گزاردن[2] که سپیدهٔ روز بدمد بنمود ناطق علیه السّلام که نخستین نور که پدید آمد از امرباری سبحانه اوّل بود که اورا قلم گویند وعقل گویند وآن چهار رکعت

(۱) کذا فی نخ، لابد مراد از «ایشان» أئمه است بقرینهٔ حال گرچه فقط ذکر اماه بصیغهٔ مفرد در پیش شده است. (۲) نخ: گذاردن.

است دو رکعت سنّت پیش از فریضه و آن دلیل است بر ناطق و
اساس که نخست مر ایشانرا باید شناخت تا بدلالت ایشان مر اوّل
و ثانی را بتوان شناختن، واین نماز چهار رکعت است فریضه وسنّت
دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند وازآن دو روحانی اند چون
۵ اوّل و ثانی ودو جسمانی اند چون ناطق واساس، و آن دو رکعت
سنّت هم بدان منزلت است که دو رکعت فریضه است یعنی ناطق واساس
را اندر عالم جسمانی هم آن[1] مرتبت است که اوّل و ثانی را اندر
عالم روحانی، ونخستین رکعت از سنّت دلیل است بر ناطق واندرو سه
چیز خوانند ثنا وحمد خدا والحمد و سوره، معنیش آنست که نفس
۱۰ ناطق را سه مرتبت است چون نبوّت و وصایت وامامت، وخواندن
ثنا دلیل است بر مرتبت ناطق و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس
است وخواندن سوره دلیل بر مرتبت امامست، واندر رکعت دوم
از سنّت ثنا نیست والحمد وسوره هست معنیش آنست که مر اساس
را از مرتبت پیغمبری بهره نیست واورا دو مرتبه‌است یکی مرتبهٔ
۱۵ وصایت ودیگر مرتبت امامت، وپس از سنّت فریضه کند دو رکعت
واندر میان آن نشستن نیست دلیل است بر آنکه میان اوّل و میان
باری سبحانه میانجی نیست، ورکعت اوّل از فریضهٔ نماز بامداد دلیل
است بر وحدت باری تعالی کزو هستی یافت مایهٔ هستیها واوخود
هست نبود وهستیها ازو پیداشد از بهر آنست که اندر نخستین رکعت
۲۰ سه چیز خوانند ثنا وحمد والحمد وسوره، ورکعت دوم دلیل است
بر اوّل واندرو الحمد وسوره هست وثنا وحمد نیست یعنی که هستی
او بذات خویش نیست بلکه بوحدت باریست سبحانه وتعالی وهستی
همه هستیهارا علّت اوست، وفرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید

---

(۱) نخ: بدان.

از او پذیرند اندر دو محلّ و آن چهار مرتبت آنست که نفس کلّ و ناطق و اساس و قائم قیامت علیه السّلام [راست] و آن دو محلّ یکی محلّ ترکیب و تألیف است که مر ثانی را و ناطق راست و دیگر محلّ تأویل و تأیید است که مر اساس راست و قائم راست علیه السّلام، و اندر تأویل نماز بامداد شکر است از بنده مر خدایتعالی را بدانچه مر اوّل را ابداع کرد و میانجی گردانید میان خویش و میان خلق و از نور او مر خلق را بهره داد تا مردم بدان از ستوران جدا شدند و بدان نور بشناختند[1] مر توحید را و اگر آن نور نبودی هیچکس بشناخت باری سبحانه نرسیدی و از ستور فرق نشدی، و چون باری سبحانه و تعالی ما را از نور خویش بمیانجی عقل بهره مند گردانید واجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق بزرگوار که او قبلهٔ نماز بامداد است مر او را شکر کردن سبحانهٔ و تعالی.

نماز شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز او آنست که آفتاب از مشرق بر آمده است و بمغرب فرو شود همی نمود ناطق که نور توحید از اوّل بدرخشید و اندر ثانی فرو شد از بهر آنکه مشرق نور خدای اوّلست و مغرب نور خدای ثانی است و نور آفتاب بر توحید خدای دلیل است، و نماز بامداد دلیل است بر اوّل و نماز شام دلیل است بر ثانی، و نماز بامداد دو رکعت فریضه است دلیل است بر کلیمهٔ کن و عقل، و نماز شام سه رکعت فریضه است دلیل است بر ثانی و عقل و وحدت باری، و این دو نماز که پنج رکعت است دلیل است بر آنکه پنج حدّ جسمانی را از ایشان تأیید است چون ناطق و اساس و امام و حجّت و قائم قیامت علیه السّلام، و این دو نماز در کنارهٔ

(۱) نخ: بشناختن.

شب و روز اند یعنی نهایت و غایت اهل ظاهر که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل اند.

و نیز گوئیم که فریضهٔ نماز بامداد دو رکعت است و فریضهٔ نماز شام سه رکعت است بنمود ناطق که هر نور کزین دو فرشته فرود بارد اندر ینجهان سه تن اند[1] پذیرندهٔ آن چون جدّ و فتح و خیال که فرود ثانی اند، و نماز پیشین و نماز دیگر اندرین دو میانست و نماز خفتن از ایشان جداست و این دلیل است بر بودن ناطق و اساس در یک عصر و جدا بودن امام از ایشان پس از گذشتن عصرهای ایشان، و نخستین رکعت از نماز شام دلیل است بر ناطق که اندرو ثنای خداهست و الحمد و سوره، دلیل آنست که مر جان ناطق را از سه حدّ روحانی بهره است چون جدّ و فتح و خیال، و دیگر رکعت از فریضهٔ نماز شام دلیل است بر اساس که اندرو الحمد و سوره است بی ثنا و حمد چنانکه مر اساس را از[2] حدّ جدّ بهره نیست و جان او را بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال، و پس ازین دو رکعت نشستن است و آن دلیل است [بر] قرار یافتن دعوت بر دو حدّ ظاهر و باطن یعنی ناطق و اساس، و سویم رکعت را یک مرتبت بیش نیست و اندرو الحمد تنهاست و آن دلیل است بر امام که جان او را [بهره از] یکمرتبت است از نور خیال، و نماز شام سه رکعت است دو رکعت بآواز بلند باید خواند و یکی را پست باید خواندن بنمود ناطق که من مرتبت خویش آشکارا کردم و مرتبت اساس را وصیّت کردم و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه نهان داشتم مر آنرا از دشمنان دین، و شش رکعت سنّت است از

(۱) کذا فی نخ، وکلمهٔ «تن» اگر غلط هم نباشد اطلاق آن بر امور روحانی مانند جدّ وفتح وخیال غریب است. (۲) نخ: ازین.

پس فریضهٔ نماز شام دلیل است که ثانی فرود از خویشتن شش ناطق را تأیید فرستاد تا نور او بخلق رسانند و آن شش ناطق آدم است و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد مصطفی علیهم السّلام، و وقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد و وقت پدید آمدن ستارگان و آفتاب فروشده باشد و آن دلیل است بر آنکه چون ناطق دور خویش بسر برد [و تأیید اوّل][1] که آفتاب دین است فروشد تأیید ثانی که آن مثل است برستارگان از راه اساس پدید آید مر خلق را بزبان لاحقان اندر جزایر، و نماز شام شکر است از بنده مر خدایتعالی را بدانچه مر خلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ناطقه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیزیرا که خود مر ایشانرا بنماید و نامها و صفتها. پس قبلهٔ نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدایرا بدانچه مر ثانی را بیافرید و میانجی کرد میان خویش و میان بندگان و نورانی گردانید ایشانرا تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن از حیوان جدا شدند.

و نماز پیشین دلیل است بر ناطق و او را پیشین از بهر آن گویند که ناطق نخستین کس بود[2] مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و نیز پیشرو خلق بود اندر دین سوی آنعالم و نیز این نخستین نماز بود که او علیه السّلام بکرد و بفرمود کردن و نیز او علیه السّلام داعی بود سوی توحید خدای و مر این نماز را بتازی ظهر گویند بدان معنی که دعوت ناطق بظاهر است که شریعت بود، اوّل وقت این نماز پس از شش ساعت بود کز وقت بر آمدن آفتاب بگذرد یعنی که پدید آمدن او علیه السّلام[3] از پس گذشتن شش امام بود از دور عیسی علیه السّلام که او آفتاب دور خویش بود، و آخر وقتش آن باشد که سایهٔ هر

(۱) رجوع کنید به ص ۷٦. (۲) نخ افزوده: که. (۳) نخ افزوده: که او.

چیزی همچند آن شود معنیش آنست که چون هر[1] حدّی از لاحقان دور عیسی علیه السّلام نصیب خویش از تأیید یا فتند از شش امام وظاهر و باطن برابر گشت بتأویل وتوحید واجب شد که ناطق دیگر پدید آید[2]، وفریضهٔ او چهار رکعت است بنمود ناطق که من
۵ دعوت کننده ام شمارا بسوی دو فرشته که من سوّیم ایشانم واساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فریضه دلیل ناطق و اساس است ونخست[3] آن دو رکعت باید کردن بنمود ناطق تا من و اساس را نپذیرند بشناخت اوّل وثانی نرسند، واندر نخستین رکعت ثناوالحمد و سوره است دلیل است بر سه نور که بنفس ناطق پیوسته است
۱۰ از جدّ و فتح وخیال، واندر رکعت دوّم ثنا نیست والحمد وسوره هست وآن دلیل است بر دو نور که بجان اساس پیوسته اند یکی از فتح و یکی از خیال، وآنگه نشستن است به تشهّد وآن دلیل است از نماز کننده وگواهی دادنست که این حدود روحانی که اندر عالم روحانی اند اندر عالم علوی برابر اند با این دو حدّی که یاد کرده
۱۵ شد، باز بر خاستن[4] است ودو رکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست و آن اشارتست از ناطق [که] من و اساس چون جسم و روحیم چون الحمد وسوره [که] الحمد روح است وسوره جسم است واوّل وثانی روحانی اند ایشانرا جسمانی پنداشتن کفر است بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندر آن دو رکعت که دلیل بدان دو حدّ
۲۰ روحانی است، وشش رکعت سنّت پیش از چهار فریضه است معنیش آنست که محمّد علیه السّلام ششم بود از ناطقان، و نیز دلیل است بر شش امام که پس از عیسی علیه السّلام گذشته بودند، وچهار رکعت سنّت پس از فریضهٔ نماز پیشین دلیل است بر چهار تن که از پس

(۱) نخ: مر. (۲) نخ: آمد. (۳) نخ: نخستین. (٤) نخ: بر خواستن.

ناطق اطاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام وحجّت وداعی.

و نماز پیشین شکر است از بنده مر خدای تعالی را برآنچه ناطق را بفرستاد تا مردم را از حال آنجهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا شود که ما را آفریدگاری[1] هست فرد بی انباز سبحانه وتعالی ۵ که اگر ناطق نبودی کز حالی که پیش اندرو بودند خلق را آگاه کردی[2] خلق بعلم آن نرسیدندی و طبع مردم از دانش گسسته شدی پس قبلهٔ نماز پیشین ناطق است.

نماز دیگر دلیل است براساس و او را نماز دیگر ازبهر آن خوانند که اساس دیگر مرد ناطق بود که پس از ناطق بکار دین بایستاد اوّل ۱۰ وقتش آنست [که] سایهٔ هر چیزی دو چندان او شود یعنی که باساس مؤمن را ظاهر و باطن برابر شود که حکمتش باعلمش جمع شود و چندان شود مؤمن که پیش از آن بود که ظاهر بی باطن داشت، و آخر وقتش آنست که آفتاب زردی پذیرد یعنی که چون ظاهر[3] ناطق ضعیفی پذیرد که مثل آفتاب بروست آخرکار دور اساس باشد و ۱۵ هنگام پدید آمدن قائم حقّ است، و چهار رکعت سنّت پیش از [فریضه دلیل است بر آنکه] دعوت اساس مر خلق را بچهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته، و فریضهٔ نماز دیگر هم چهار رکعت است یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که دعوت ناطق بود، ودر دو رکعت نخستین باالحمد و سوره است و دو رکعت نخستین دلیل ۲۰ بر ناطق است و اساس که ایشان جسم و روحند چون الحمد و سوره، و [در] دو رکعت باز پسین الحمد تنهاست دلیل است بر اوّل و ثانی که ایشان روحانیانند، و پس از نماز دیگر سنّت نیست یعنی مر تأویل

---

(۱) نخ: آفریده کاری. (۲) نخ: که کردی پس. (۳) کذا فی نخ.

اساس را تأویل نیست و او خود تمامست، و نماز دیگر شکر است
از بنده مر خدایرا که بیهمتاست بر آنچه مر اساس را بیافرید تا مر
تنزیل ناطق را تأویل گفت با مؤمنان که اگر اساس نبودی که مارا
تأویل گفتی بر [۱] حقیقت دین هیچکس نتوانستی رسیدن همچنانکه
۵ بودند [۲] مغان وجهودان امت موسی و مغان امت ابراهیم علیهم
السّلام [و] چون هفتاد و دو گروه بقولی هستند که مر ظاهر را
گرفتند وهمی ورزند و تأویل آن نپذیرند و اندر نابینائی گردند، پس
فریضه است بر مؤمنان شکر کردن مر خدایرا بدانچه مر ناطق را
فرمان داده است تا اساس را بپای کرد تا از راه تأویل او بدانستند
۱۰ مر حدود روحانی وجسمانی را که مؤمنان باندامها فریضه و سنّت
را بگزارند [۳] [و] بدل آنرا بشناسند [و] مر حدود دین راکه
مثل هر نمازی بدانست بدانند [۴] که تأیید کلّی هم بجسم باشد
وهم بنفس.

و نماز دیگررا وسطی خوانند یعنی که این نماز بمیان پنج نماز
۱۵ اندر است که اندر شبانه‌روز بر مردم واجب است نماز بامداد و نماز
پیشین پیش ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس ازوست و او اندر
میانه‌است [تأویلش آنست که] مر اساس را تعلیم از ناطق است و تأیید
از ثانی است همچنانکه این نماز میان نماز پیشین است و نماز شام، نماز
پیشین دلیل ناطق است و نماز شام دلیل ثانیست، وخدایتعالی فرموده
۲۰ است نگاه داشتن مر نمازهارا خاصه نماز دیگر را قوله تعالی: حَافِظُوا
عَلَى ٱلصَّلَوٰاتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلْوُسْطَىٰ [۵] همیگوید نمازهارا نگاه
دارید خاصّه نماز دیگررا، بحکم این وصیّت که خدایتعالی همیگوید

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: که. (۳) بگذارند. (٤) نخ: بداند. (٥) سوره ۲ آیه ۲۳۹.

لازم آید مر نماز دیگر را نگاه داشتن که شرط پذیرفتن وصیت اندر کاری
آن باشد که آنرا زودکنی وزود کردن آن باشد [که وقتی که] آفتاب
بدان رسد که نماز پیشین کرده باشی و نزدیکتر از آن باشد که بفروشدن
آفتاب نماز دیگر کنی معنی این قول آنست که اساس را تعلیم از ناطق
بود و تأیید از ثانی ولیکن او با ناطق مناسبت بیشتر داشت بدانچه ۵
همچون او جسمانی بود پس باید که نماز دیگر که دلیل بر اساس است
سوی نماز پیشین نزدیکتر باشد [تا نماز] شام، وبدانچه همیگوید که
نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را آن همیخواهد که پنج حدّ [را]
که پنج نماز دلیل بر ایشانست اطاعت دارید خاصه مر اساس را که همه
حدود را با تأویل او توانید شناختن پس بدین روی اساس قبلهٔ نماز ۱۰
دیگر آمد مر گزاردن[1] شکر خدایرا، و نیز خبر است از رسول
صلّی الله علیه و آله وسلّم: مَنْ فَاتَتْهُ صَلوٰةُ ٱلْعَصْرِ فَكَأَنَّمَا
وُتِرَ أَهْلَهُ وَمَالَهُ[2] هر کرا نماز دیگر فوت شده باشد چنانست که
اهل و مال او فوت شد، وتأویل اهل مستجیب[3] است و تأویل
مال علم است یعنی هر که با اساس نپیوندد نه علم یابد و نه دعوت. ۱۵

و نماز خفتن دلیل است بر حدّ امام و اورا نماز خفتن از بهر آن
گویند که همهٔ مردمان خفته اند بدانکه مر امام زمانرا نشاسند
مگر مؤمنان [و اوّل] آنوقت آنست که[4] دو ساعت از شب بگذرد
و شب مثل است بر دعوت و دو ساعت دلیل است بر ناطق و اساس
تأویل آنست که مرتبت [امام] آنگه پدید آید که دور اساس وناطق ۲۰
[بگذرد، و آخر وقت آن] آن باشد چنانکه از شب نیمی بگذرد

---

(۱) نخ: گذاردن. (۲) این حدیث و تفسیر و اعراب آن در لسان العرب در مادهٔ وت ر مذکور است. (۳) کذا فی نخ، و با تأویلی که میکند ظاهراً مناسب «داعی» است بجای «مستجیب». (٤) نخ افزوده: آن.

و بتازی آنرا منتصف[1] اللیل خوانند یعنی که حدّ متم آن باشد که او با اهل باطن از اهل ظاهر انصاف ستاند، و نماز خفتن اندر تاریکی[2] شب کنند دلیل است بر پوشیدگی از دشمنان دین و فریضهٔ نماز خفتن چهار رکعت است دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار اصل دین باشد که دعوت ناطق و اساس بدان باشد، و آن چهار رکعت فریضهٔ نماز خفتن را دو رکعت اوّل دلیل است بر ناطق و اساس و دو رکعت آخر دلیل است بر اوّل و ثانی، و چهار رکعت سنّت پیش از فریضه [است و چهار رکعت سنّت پس از فریضه] و فریضه اندر میان این دو سنّت چهارگانه است، و آن نمایش است از ناطق که مر امام را دعوت از سه گونه است یکی آنست که اندر زمان او دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت نماز فریضه و پیش ازو هم دعوت بچهار اصل بوده باشد چون چهار رکعت سنّت که پیش از فریضه است و پس ازو نیز دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت سنت پس از فریضه و فریضه اندر میان، پس گوئیم که نماز کننده باید که اعتقاد کند که اندرین زمانه دعوت بچهار اصل است و فریضهٔ نماز خفتن را بدان اعتقاد گزارد[3] که پیش ازین هم دعوت بچهار اصل بوده است و پس ازین نیز دعوت بچهار اصل خواهد بود، و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه دلیل است بر آنکه ازین سه مؤید مادّة بدوازده حجّت رسد.

و از پس نماز خفتن وتر کنند و وتر دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام و آنرا از پس همه نمازها کنند اندر شبانه روز تأویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همهٔ حدودها که اندر عالم جسمانی است بر کناره شوند مگر از شرف خداوند قیامت،

(۱) نخ: منصف. (۲) نخ: تاری کی، (کذا). (۳) نخ: کذارد.

و اندر روز قیامت مؤمنانرا کرامت باشد و کافرانرا غرامت بود،
شفع با وتر یعنی جفت باطاق سه رکعت است معنیش آنست که قائم
قیامت راسه مرتبه است یکی مرتبه نبوّت و دیگر مرتبهٔ وصایت
وسوم مرتبهٔ قیامت، و آنکه دو رکعت جدا کنند آنست که قائم را
مرتبهٔ ایست که ناطق را و اساس را نبوده است از بهر آن[۱] مر آن ۵
یک رکعت ازآن دو رکعت جدا فرمود کردن، ومعنی آنکه رکوع پیش
از قنوتست آنست که حجّت قائم پیش از وآید اندر عالم و اولیلة القدر
باشد، و قنوت پس ازرکوع است از بهر آنکه قائم علیه السّلام از فرزندان
اساس باشد که حدّ رکوع مر اساس راست، وسلام دادن وسوی راست
گردیدن دلیل است بر آنکه علی ابن ابی طالب را و فرزندان اورا اجابت ۱۰
کردم وآنچه از نزد خدایتعالی آوردند[۲] از تأویل گردن نهادم ایشانرا،
وسلام دادن وبدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه ناطق راو آنچه
او آورد از بیان ظاهر شریعت مر ورا اجابت کردم، و دو رکعت
نماز نشسته از پس وتر دلیل است بر اوّل و ثانی و شرف ایشان از
خلق گسسته نشود واندر اینجهان مر خلق را از ایشان خرداست ۱۵
واندر آنجهان مر خلق را آنچه مؤمن باشد کرامت وصوابست وآنچه
کافر باشد عذاب وعقاب، وآن دو رکعت نشسته را یکرکعت شمرند
مر تمام شدن پنجاه و یکرکعت نماز مکتوب را که اندر شبانه روزاست
و آن دو رکعت بیک رکعت باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت
بدوروحانی[۳] پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست وازو تمام ۲۰
شدن نفس کلّ باشد ورسیدن او بمرتبت عقل وآن سبب برخاستن[۴]
حرکات عالم باشد وفنای عالم جسمانی، و وتر سنّت است که بجای فریضه

---

(۱) نخ: آنکه. (۲) نخ: آوردن. (۳) نخ: بروحانی. (٤) نخ: برخواستن.

است و بآخر همهٔ نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السّلام همهٔ حدود را غایت و نهایت است. هر که وتر را دست بازدارد کافر شود از بهر آنکه او همچون فریضه است ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: تَارِكُ الْفَرِيْضَةِ كَافِرٌ وَتَارِكُ سُنَّتِي مَلْعُوْنٌ گفت دست باز
۵ دارندهٔ فریضه کافرست ودست باز دارندهٔ سنّت ملعونست.
وجملهٔ نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است دلیل است برهفده حدّ که طاعت و شناخت خداست چون پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس [وهفت امام حق][1] وخلیفهٔ قائم وحجّت وداعی، و بدیگر روی هفده رکعت نماز فریضه دلیل است برٔ اساس و امام
۱۰ و دوازده حجّت وداعی ودو مأذون که این حدود اندر هر زمانی هستند[2] وهر که دست از اطاعت این حدود باز دارد طاعت خدایرا دست باز داشته باشد وکافر باشد، وسی رکعت سنّت دلیل است برسی داعی که هر حجّتی را اندر جزیرهٔ او باشد برابر سی روز که هر ماهی را باشد اندرسالی و ایشان سنّت امامند وهر که از سنّت دست بازدارد
۱۵ ملعون ورانده باشد یعنی هر که داعی‌را اطاعت ندارد دورمانده از علم حقیقت باشد، وسه رکعت وتراست وتأویل آن گفته شد با دو رکعت نماز نشسته که آنرانیز وتر گویند تا جمله پنجاه ویکرکعت باشد وآن سه هفده رکعت باشد یعنی هر رکعتی فریضه را دو رکعت سنّت[3] وتطوّع باشد همچنانکه اندر میراث هر مردی بدوزن
۲۰ شمار کنند، و نمازشب دوازده رکعت است که بباید گزاردن[4] به شش سلام و آن پس از آن باشد کـه ازخواب برخیزد ومردم همه خفته باشند وآن دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان از دعوت

---

(۱) رجوع کنید به ص ۷۲، ۷٦، ۸۰ وغیرها. (۲) کذاف نخ، ومعلوم نشد چگونه اساس در هر زمانی هست. (۳) نخ: فریضه. (٤) نخ: گذاردن.

نیاسایند پس از آنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار ستمکاران فرومانده باشند و ایشان بکار خدایتعالی ایستاده باشند و بشب دلیل است برستر دعوت، و اندر نماز شب سوره‌را دراز و آهسته خوانند معنیش آنست که اندر وقت ستر طاعت هموارتر باید نمودن خدایتعالی را تا پذیرفته شود وجمله نمازها آنچه مؤمنان ۵ مخلص گزارند[1] اندر شبانه روزی شصت وسه رکعت است یاد کرده شد برابر سالهای عمر رسول صلی الله علیه و آله وسلم وخدای تعالی نافع کناد برمؤمنان والسّلام.

گفتار بیست و یکم

اندر اختلاف رکعات نماز که اندرمیان امت است ۱۰

گوئیم بتوفیق خدایتعالی آنچه بمارسیده است از روایت گویان اهل بیت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم مؤمنان مخلص را اندر عدد رکعات نماز که چنداست و آنچه بمکّه ومدینه فرود آمده‌است چنداست و جملگی برچند رویست و چند رکعت است و اختلاف میان امّت از کجا افتاده است و بمارسیده‌است چنانکه رسول علیه ۱۵ السّلام خبر گفته است: اهتدیت بخمس[2] صَلَوٰاتٍ وَأُعْطِیْتُ مَالَمْ یُعْطَ اَحَدٌمِنَ اَلْاَنْبِیَاءِ قَبْلِی خَمْسَ صَلَوٰاتٍ بِخَمْسَةِ

---

(۱) نخ: گذارند. (۲) کذافی نخ، وعبارت قطعاًغلط است چه اگر مقصود هدیه باشد نه هدایت چنانکه از تفسیر بعد برمیآید در آنصورت صواب «أُهْدِیَتْ الیّ خُمُسٌ» یا «أُهْدِیَتْ لی خُمُسٌ» باید باشد بصیغهٔ مجهول غایبه، و اگر مقصود هدایت باشد صواب در آنصورت «هُدِیتُ خَمْسًا» بصیغهٔ متکلم وحدهٔ مجهول یا «أَهْتَدَیْتُ لخمس» بصیغهٔ متکلم وحدهٔ معلوم باید باشد، و «بخمس» با باء در هر صورت غلط است.

مواقیت علی خمسة اوجه و ثلاث جهات گفت هدیه[1] یا فتم پنج وقت نماز را و بدادندم آنچه ندادند هیچ پیغمبر را پیش از من و آن پنج نماز است به پنج وقت و به پنج روی اندر سه جهت ، و پنج وقت نماز یکی نماز بامداد و یکی نماز پیشین و سوئم نماز دیگر و چهارم نماز
۵ شام و پنجم نماز خفتن ، و وقتهای آن پیش ازین شرح کردیم و سه جهت آنست که نماز یا فریضه یا سنّت یا تطوّع است ، گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار ازو مکّهی[2] بوده است، و یکی مدنی و آنچه مکّهی بوده است نماز دفعت سی و دو رکعت آمد ده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقرونه ، و دوازده رکعت سنّت است و سه
۱۰ رکعت وتر است که او را رسول علیه السّلام ختم خوانده است ، و رسول علیه السّلام نخست نماز که بکرد نماز پیشین بود بفرمان خدایتعالی پس[3] از گذشتن شش ساعت از روز ، اندر هفتم ساعت آن دو رکعت بود ، باز نماز دیگر کرد دو رکعت پس از گذشتن نه ساعت از روز ، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت از شب دو رکعت ، و پس از آن
۱۵ نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب ، و بعد از آن نماز بامداد کرد میان شب و روز و آنرا مخروجه[4] خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند آنرا فرشتگان شب و روز دو رکعت ، و نخست این ده رکعت کرد اندر پنج وقت ، پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر و رسول علیه السّلام جزای آن مر مطیعان خویش را

---

(۱) کذافی نخ ، ومحتمل است نیز که «هدایه» باشد ، (۲) کذافی نخ فی جمیع المواضع ، یعنی «مکّهی» بجای «مکّی» وچون این هیئت غریب در همه جا در اصل نسخه مضطرد است ما نیز برای حفظ اصالت املاهای اصل نسخه همین هیئت را همه جا محفوظ داشتیم مانند آنکه در «کلیمه» بجای «کلمه» و «قامت» بجای «اقامت» وغیر ذلك همه جا همین نکته را مرعی داشته ایم . (۳) نخ : پیش . (٤) کذافی نخ ، (ممزوجه) .

بیاموخت و هر که مر آن سخن را پذیرفت رسته شد و هر که حقیقت
آن باز نجست متحیّر بماند. پس رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم مر بین
هفت رکعت را مقرونه گفت یعنی پیوسته شده خواند و مر آنرا بفرمان
خدایتعالی و بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج
وقت. و از آن دو رکعت بنماز پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد ۵
و دو رکعت بنماز دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد و یکرکعت
بنماز شام پیوست تا آن سه رکعت شد و دو رکعت بنماز خفتن
پیوست تا آن چهار رکعت شد. و این پنج نماز بدین پنج وقت هفده
رکعت شد بدو نام فریضه و مقرونه، و پس از آن بروزگاری ایزد
تعالی بفرمود مرورا علیه السّلام سنّت خواندن دوازده رکعت ۱۰
و مرورا رسول علیه السّلام بفرمان خدایتعالی بمیانجی عقل و نفس
قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه ومقرونه، وسنّت[1] شش رکعت
از آن بر نماز پیشین نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت
پس از فریضه ودو رکعت از پس نماز شام نهاد و دو رکعت از پس
نماز خفتن نهاد، و دو رکعت پیش از نماز بامداد نهاد،[2] پس باین ۱۵
قول[3] دوازده رکعت سنّت قسمت کرده شد، آنگه پس سه رکعت
دیگر فرود آمد رسول صلّی الله علیه و آله آنرا وتر خواند وختم خواند
از پس نماز خفتن نهاد و تمامیش سی و دو رکعت نماز [است] که
بمکه فرود آمده است ورسول صلّی الله علیه و آله وسلّم آنرا میگزارد[4]
و همی فرمود گزاردن[5] اندرین نمازها بمکه دست پیش گرفت ۲۰
و مسح بر موزه کشید و قامت یکبار کرد و تکبیر بر جنازه چهار بار

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کذا فی نخ، ومناسب کلمهٔ «طریق» یا «نحو» یا «گونه» و نحو ذلك است بجای «قول». (٤) نخ: میگذارد. (٥) نخ: گذاردن.

کرد و گورها را خرپشت بفرمود و پشت هموار نکرد و اینهمه احوالها که نامیده شد مکّه ایست، پس[1] چون مرورا فرمان هجرت آمد سوی مدینه آنجا دستها در نماز بگشاد و مسح بر پای برهنه کشید و قامت دو بار[2] کرد و تکبیر بر جنازه پنج بار کرد و گورها را
٥ چهارسر فرمود کردن و گفت: بُعِثْتُ بِالقَوْلِ دُونَ الْفِعْلِ مِنْ بَدْءِ اَمْرِی ثُمَّ اُمِرْتُ بِإقَامَةِ الْأعْمَالِ مبینة[3] عَلَى الْقَوْلِ وَهُوَ الْاِخْلَاصُ گفت بفرستادندم بگفتار منکر[4] از آغاز کار من و پس از آن بفرمودندم بپای کردن کارها و بیان کردن هر گفتار و این است اخلاص، و پس از آن بمدینه سی و یک رکعت نماز دیگر فرود آمد
۱۰ و رسول علیه السّلام از آن نوزده رکعت را بر آن پنج وقت نماز مکّهی قسمت کرد و مر آنرا تطوّع خواند[5] تا جمله پنجاه و یک رکعت شد اندر پنج وقت نماز، و دوازده رکعت باقی را تهجّد[6] گفت و مر آن نماز را شب خواند[7] و بشب فرمود گزاردن[8] پس از آن این سی و یک رکعت نماز که بمدینه فرود آمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت
۱۵ بر نماز پیشین نهاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنّت تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت، و چهار رکعت بر نماز دیگر نهاد پیش از فریضه تا هشت رکعت شد، و چهار رکعت بنماز شام نهاد پس از فریضه و سنّت تا نه رکعت شد، و شش رکعت بر نماز

---

(۱) نخ: یکی. (۲) نخ: دوباره. (۳) کذافی نخ (؟). (٤) کذافی نخ (؟). (٥) نخ: خوانند. (٦) نخ: متهجّد. (۷) کذافی نخ، ومحتمل است که صواب «مر آن را نماز شب خواند» باشد چنانکه از سطر یازدهم قبل از گفتار بیست و یکم و از ۱٤ و ۲٤ سطر بعد از این «نماز شب» و از متن حدیث «صلوة اللیل» و از اینکه اکنون نیز آنرا نماز شب خوانند معلوم میشود. (۸) نخ: گذاردن.

خفتن نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنّت، و یکرکعت بماند آنرا بدو پاره کرد پس از وتر [و] مر آن یکرکعت را از جملهٔ نوزده رکعت تطوّع نشسته بکرد و بفرمود تا یکرکعت باشد و گفت:

رَكْعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ بِغَيْرِ عِلَّةٍ تَقُومَانِ بِرَكْعَةٍ مِنْ قِيَامٍ

دو رکعت نماز نشستهٔ بی بهانه بیکرکعت نماز ایستاده باشد، و آن دوازده ۵
رکعت باقی راشب فرمودند چنانکه رسول علیه السّلام گفت:

عَلَيْكُمْ بِصَلٰوةِ اللَّيْلِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ گفت دوازده رکعت باقی یعنی از جملهٔ سی و یکرکعت تطوّع که نوزده از آن قسمت یافته بر نماز مکّهی بر شما باد بنماز شب سه بار [یعنی] سه بار بگفت، پس نماز پیشین بچهار منزلت آمده است دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و شش رکعت ۱۰
سنّت و چهار رکعت تطوّع، و نماز دیگر سه منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و چهار رکعت تطوّع، و نماز شام بچهار منزلت آمد دو رکعت فریضه و یکرکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و چهار رکعت تطوّع پس از فریضه، و نماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت فریضه دو رکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و شش[1] رکعت ۱۵
تطوّع چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنّت، و وتر سه رکعت است، و آن یکرکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوّع است، و پس از همه نمازها نماز بامداد بدو منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت سنّت، و نماز شب بیک منزلت آمد و آن تطوّع است، و از جملهٔ پنجاه و یک[2] رکعت نماز سی و دو ۲۰

---

(۱) نخ: هفت. (۲) کذا فی نخ، وظاهرا صواب «شصت و سه» است بجای «پنجاه و یک» چه واضح است که سی و دو و سی و یک شصت و سه میشود نه پنجاه و یک، و سابق نیز در دو سه سطر اخیر گفتار بیستم گفت که: «جملهٔ نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند اندر شبانه روزی شصت

رکعت مکّهی است وسی ویک رکعت مدنیست ورسول علیه السّلام گفت هر که آن نمازها بکند و معنی آن بداند اسلام او تمام باشد ودلیل بر درستی اینحال آنست که کودک و پیریکه سخت ضعیف باشند که سی و دودندان ندارد و حدّ ایشان نیست وناتوان باشند[1]

پس گروهی از امت بر آن سی و دو رکعت که بمکّه فرود آمد بایستادند و معنیش ندانستند و نجستند و بر موزه مسح کشیدند و میکشند و بر جنازه چهار تکبیر میکنند و گورها را خرپشت میکنند ودست پیش همی گیرند اندر نماز وقامت یکبار همی کنند و مر آنرا معنی ندانند ونجویند، ودیگر گروه آنچه پس از آن آمد[2] بپذیرفتند وبجستند و بیافتند وهر گروهی بطریق خود راه همی روند تا فردا هر کسی بجزای خویش برسند.

پس گوئیم[3] که ازین جمله نمازهای فریضه ده رکعت آمد به پنج وقت، وگواه برین آنست که اندر سفر و بیماری از پنج وقت نماز ده رکعت آن فریضه بود که گزاریده[4] میشود وشش مقرونه که افگنده میشود دو [در] نماز پیشین ودو در نماز دیگر و دودر نماز خفتن [و ده رکعت دیگر] فریضه است که گزارده[5] میشود وشش مقرونه گفتیم[6] بباید افگندن ویکی را رخصت نیست افگندن وآن مقرونهٔ نماز شام است که آن دو رکعت فریضه بدان رکعت مقرونه تمام میشود اندر سفر و بیماری و تأویل آن پیش ازین گفته شد

وسه رکعت است برابر سالهای عمر رسول صلعم ومحتمل است نیز که در نسخه سقطی بوده و اصل عبارت شاید اینطور بوده است: «واز جملهٔ پنجاه و یک رکعت نماز [فریضه وسنّت وتطوع با دوازده رکعت نماز شب] سی ودو رکعت مکّهی است الخ».

(١) کذافی نخ، مطلب نا تمام وعبارت ابتر است. (٢) نخ: آمدند. (٣) نخ: گویم. (٤) نخ: گذاریده. (٥) نخ: گذارده. (٦) نخ: گفتم.

اندرین کتاب، و دلیل بر آنکه این هفت مقرونه از فریضه نیست آنست که آن ده رکعت که فریضه است همه باالحمد و سوره است و آن هفت که مقرونه است باالحمد تنهاست، و این یازده رکعت فریضه[۱] در سورهٔ یوسف آمده است قوله تعالی : إِذْقَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ[۲] یعنی چون یوسف گفت مر پدر خودرا ای پدر هر آینه من بخواب دیدم یازده ستاره وآفتاب و ماه را که مرا سجده کردند یعنی ناطق واساس با این[۳] یازده رکعت سجده همی کنند[۴] یعنی مقرونه بر آن یازده ستاره که مر یوسف را سجده کرد و باآفتاب و ماه[۴].

گفتار بیست ودویم

اندر تأویل نماز آدینه

گوئیم بتوفیق خدا بتعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق از بهر آنکه روز آدینه یکروز است از جملهٔ هفت روز که آنروز مردمان بیکجا جمع شوند همچنانکه ناطق یکیست از جملهٔ هفت امام که پنج امام پیش از وگذشته واو مرتبهای ایشانرا جمله گرد کرده است ، واورا یوم الجمعه از بهر آن گفتند که آنروز مردمان امت همه گرد شوند بیکجا همچنانکه مرتبهای پیغمبران و امامان اندر محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله جمله شد که روز آدینه دلیل بر اوست ، ونماز آدینه دو رکعت

(۱) یعنی ده رکعت فریضه و یک رکعت مقرونهٔ نماز شام که در حکم فریضه است.
(۲) سوره ۱۲ آیه ۴ . (۳) نخ : واساس را باین . (۴-۴) کذافی نخ ؛ وعبارت بکلی فاسد ومطلب غیر مفهوم است .

کنند و دو خطبه خوانند معنیش آنست که ناطق مر خلق را بچهار
اصل دین خواند، و خطبه پیش کنند و نماز پس کنند معنیش آنست
که ناطق نخست از دو روحانی آگاه شد آنگه دو جسمانی بر پای کرد
چون اساس و امام، و روز آدینه بر آمدن خطیب بر منبر و پایه بپایه
۵ بدو پای استادن و آنگه بپایهٔ دیگر شدن نشانیست که ناطق از درجهٔ
مستجیبی[1] بر آمد [و] بدرجهٔ مأذونی رسید و از درجهٔ مأذونی
بدرجهٔ داعی رسید و از درجهٔ داعی بدرجهٔ حجّتی رسید و از درجهٔ
حجّتی بدرجهٔ امامت رسید و از درجهٔ امامت بدرجهٔ نبوّت رسید
و اندر هر درجهٔ که بود هم ظاهر و هم باطن را بحق کار بست تا بدو
۱۰ چیزی که علم و عمل است بر همه مرتبت بگذشت، و ایستادن خطیب
بر سر منبر دلیل است بر ایستادن ناطق اندر مرتبت خویش،
و روسوی مشرق کردن خطیب دلیل است بر ناطق که روسوی عقل
داشت که او مشرق توحید است، و خطبه کردن خطیب بر منبر
دلیل است بر مخاطبه کردن ناطق با عقل کلّ و اندر نخستین خطبه
۱۵ دلیل بر شناختن اوّلست ناطق را[2] و اندر خطبهٔ دویم دلیل است
بر شناختن ناطق مر نفس کلّ را و فایده پذیرفتن او، و از پس دو
خطبه فرود آمدن خطیب از منبر دلیل است بر جسمانی گردانیدن
ناطق مر آن مخاطبتهای[3] روحانی را کز عقل کلّ و نفس کلّ یافت
بر زبان تازی و نزدیک گردانیدن[4] مر آنرا به شنوندگان، آنگه
۲۰ نماز کردن خطیب مر قوم را و پشت [کردن] او سوی ایشان دلیل
است مر گفتار ناطق مر آن سخنها را پوشیده یعنی سخن را دوسوی
گفت همچنانکه خطیب را روسوی دیگر است، و نخست خطبه

---

(۱) نخ: مستجبی. (۲) کذا فی نخ، ظاهراً صواب «دلیل بر شناختن ناطق است مر اوّل را» باشد. (۳) نخ: مخاطبهای. (۴) نخ: گردانیده.

کند آنگه نماز دلیل است بر نخست پذیرفتن ناطق مر علم را از عالم علوی وآنگه بخلق ادا کردن مر آنرا ، [و بدیگر روی] روز آدینه دلیل است بر امام حق که بدرجهٔ هفتم از مستجیب[1] است همچنانکه ناطق درجهٔ هفتم است از امام ودرجهٔ دیگر مستجیب[1] است و مأذون
مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت جزایر و حجّت اعظم ۵
وامام هفتم است ومر هفت درجه را بامام آوردنست همچنانکه ناطق مر درجات امامانرا گردآرنده است ، و ازین هفت درجه سخن گوی بحقیقت امامست اگر کسی را بشنواند وبگوید که راه حق این است همچنانکه از هفت امامان آن امام هفتم بیرون آید وخویشتن
را آشکارا کند ونبوّت و شریعت بنهد ، و نماز آدینه اندر مسجد ۱۰
آدینه دو رکعت کنند وبیرون از مسجد چهار رکعت کنند از بهر آنکه دو خطبه که خطیب کند دلیل است مر خطابت ناطق را با روحانیان ، و دو رکعت نماز [که] بالحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است ، و نیز مسجد جامع دلیل بر مجموع ظاهریست اندر
مرتبت امام اما بظاهر باید کردن ، دو رکعت نماز [که] بالحمد و ۱۵
سوره است دلیل بر جسمانیان و دلیل بر ظاهریانست ، و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند[2] یعنی که در جزیرهٔ مشهدظاهریان امام را بظاهر وباطن یاد باید کردن واطاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو جسمانیست ، وگفتن دو خطبه دلیل
است بر اساس وحجّت که خداوندان تأویل اند ، ودو رکعت دلیل ۲۰
ناطق وامامست که ایشان خداوندان تألیف ظاهر شریعت اند .

---

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : کند .

گفتار بیست وسوم

اندر تأویل دو عید که اندر سالیست و نمازهای آن[1]

و عید روزه گشایان دلیل است بر اساس از بهر آنکه بعید مردمان از طعام و شراب نا خوردن و از ضعیفی برستند و قوّت گرفتند، همچنین باساس مؤمنان از ضعیفی علم برستند و قوّت بگرفتند چون تنزیل یافتند، و روزه دار دلیل است بر خاموش باشنده و روزه گشاینده دلیل است بر گوینده، پس این خاموشان گوینده شدند بعلم همچنانکه بعید روزه داران طعام خوارشدند، وبدانچه ناطق بفرمود بروز عید روزه دارانرا پس از آنکه سی روز روزه داشته باشند جمع شدن وشادی کردن[2] اشارتست مرمؤمنانرا که این سی حدرا که آن هفت ناطق است وهفت اساس وهفت امام وباب وحجّت وداعی ومأذون وپنج حدّ علوی چون عقل ونفس وجدّوفتح وخیال استوار داشته بودند[3] وتأویل اساس بشناسند وبایکدیگر بر آن شادی کنند وچون از اساس بجان مؤمنان رسید از بهر تأویل بروی[4] که مثل آن شادی بود واجب است شادی کردن، و روز عید روزه گشایان را[5] فطر خوانند ونام اساس سه حرف است همچنانکه فطر سه حرف است، ونیز روزه داشتن [دلیل است] بر پذیرفتن ظاهر ناطق که معنی آن مارا واجب است جستن و آن مانند

---

(١) كذا في نخ، ومناسب مندرجات این فصل که تمام در تأویل نماز عید فطر است عنوان ذیل است: «اندر تأویل عید روزه گشایان و نماز آن»، وآنگهی نماز عید اضحی را در فصل بعد بیان میکند پس ذکر «دو عید و نمازهای آن» در این عنوان هیچ مناسبتی ندارد. (٢) نخ افزوده: و. (٣) كذا في نخ، وشاید واو بعد زیادی است. (٤) كذا في نخ، شاید «بر» زیادی است. (٥) نخ: وروز عیدرا روزه گشایان.

روزه داشتن است ، وآن سی روز سه‌ده باشد ، و [در] باز جستن آن
[سه] مرتبت ناطق همی نماید که مراسه مرتبت است از دو روی یکی
آنکه مردو اصل را سوّمست [۱] باز رسیدن از آن بعلم [۱] و دیگر
آنکه اوسه اصل را از دین اندر عالم نخستین است چون ناطق و
اساس وامام [۲] واین سه مرتبت دلیل برسی روز روزه داشتن وسی ۵
حدّ جسمانی که ظاهر مثل است برسی روز که پیداست وبرسی شب
که اندرو چیزها نتوان دیدن [۲] ، وروز عید که مردم از روزه
داشتن بر هند دلیل است بر اساس که بدو از نا دانستن این سی
حدّ برهند ، ونماز عید را بانگ نماز وقامت نیست از بهر آنکه بانگ
نماز دلیل است بر دعوت ظاهر ومر اساس را [۳] دعوت ظاهر نیست ۱۰
وقامت دلیل است بر باطن وتأویل اساس را تأویل نیست ، وروز
عید را نمازش پیش از خطبه است و خطبه دلیل است [بر] سخن
روحانیان و مخاطبه با ایشان ، پس نماز پیش از خطبه دلیل است
بر اساس که نخست بر شریعت ناطق و سخن جسمانی پرورده شده
آنگه مرورا از تأییدروحانیان بهره‌مند کرد، چون خطیب نخست ۱۵
نماز کندوروسوی مغرب کند آنگه بر منبر بر آید وروسوی مشرق
کند وخطبه کند همی نماید که چون اساس بشریعت ناطق [٤]
تمام شد آنگه روسوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است ،
این است تاویل عید روزه گشایان .

(۱ـ۱) کذا فی نخ . (۲ـ۲) کذا فی نخ ، مطلب بکلّی غیر مفهوم وعبارت قطعاً فاسد است . (۳) نخ . افزوده : که . (٤) بقرینهٔ معادله باماقبل و ما بعد اینجا کلماتی از قبیل [که مغرب نور توحید است] یا نحو آن باید افتاده باشد .

گفتار بیست و چهارم

اندر تأویل عید گوسفند کشان و نماز آن

گوئیم[1] بتوفیق ایزدتعالی که این عید دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود و مؤمنان از رنج نادانی برهند. وبدین روزکه او دلیل بر آن بزرگوار دوجهانست واجب شود بر خلق شادی کردن واز نهفت بصحرا شدن از بهر آنکه همچنانکه اندرو مر خلق را از نهفت بصحرا باید شدن او مر رمزهارا از نهفت بیرون آرد و آشکارا کند، واین روز را اضحی گویند و اضحی چهار حرف است همچنانکه نام قائم علیه السّلام چهار حرف است. ونماز عید را بانگ نماز وقامت نیست از بهر آنکه مر خداوند قیامت را دعوت ظاهر وباطن نیست بلکه دعوت ظاهر مر ناطق راست و دعوت باطن مر اساس راست و او خداوند جزای هر کسی است بسزای او، وخطبهٔ این هم پس از نماز است واو علیه السّلام نخست شریعت پرورده باشد آنکه بمرتبت خویش بایستد وحق آشکارا کند [و] ناطقان و اساسان و امامان از جبّاران وفرعونیان وابلیسیان امت داد بخواهند. وآنکه پیش از نماز تکبیر کند اندر آن روز معنیش آنست که توحید حق وعظمت خدای بدو آشکارا شود. وآنکه پنج تکبیر کند معنیش آنست که فایده از پنج حدود جسمانی بمؤمنان رسد اندر هر زمانی بدینعالم وبقوّت نور او بدانعالم رسند، وتکبیرها مثل است بر شادی مؤمنان و ظفر یافتن او[2] علیه السّلام بر منافقان واعدای دین، و قربانی

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: ازو.

کردن دلیل است بر عهدهای گرفته از ناطق تا بمستجیب[1] که بدان مر بنده را نزدیکیست بامر خدایتعالی ، قربانی ناطق اساس است که عهد ناطق گرفته است و همچنین قربانی اساس امام است و قربانی امام حجت و قربانی حجت داعی و قربانی داعی مأذون و مستجیب[1] ، وشتر دلیل بر ناطق است و گاو دلیل است بر اساس و گوسفند دلیل ۵ است بر امام اینست تأویل عید اضحی .

گفتار بیست و پنجم

اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب و ماهتابست.

آن دو رکعت نماز است بده رکوع و چهار سجود و اندر هر رکعتی پنج رکوع است چنانکه دو سجده در پنج رکوع باید کردن ، وچون ۱۰ نمازکن [در وقت] کسوف بنمازکردن بایستد تکبیر کند والحمد وسورهٔ دراز باواز بلند بخواند وآنگه تکبیر گوید ورکوع کند وبسیار تسبیح بگوید و اندر رکوع هم چندان بایستد که راست ایستاده بود آنگه گوید الله اکبر وراست ایستد وباز الحمد وسورهٔ دراز باواز بلند بخواند وتکبیر گوید وبر رکوع رود وهمچنین چهار بار الحمد وسورهٔ دراز ۱۵ بخواند باوازبلند وتکبیر گوید وبر رکوع شود وراست ایستد ، چون پنج بار الحمد وسورهٔ دراز بخواند ورکوع رود وتسبیح دراز گوید آنگه سمع الله لمن حمده گوید وبسجده رود باز تسبیح دراز کند [آنگه سر از سجده بر دارد و باز بسجده رود] و در رکعت دیگر برخیزد همچنین پنج رکوع دیگر کند باز بسجده شود و [دو] سجده ۲۰

(۱) نخ : مستجب .

بکند و به تشهد بنشیند و التحیات[1] بخواند و سلام دهد، اندرین ده رکوع که یاد کرده شد چون بر رکوعها جفت رسد قنوت کند همچنانکه بر رکوع دویم راست بایستد و قنوت کند و [همچنین] چهارم و ششم و هشتم و دهم اندر و بایستد و قنوت کند، و تأویلش آنست ۵ که آفتاب دلیل است بر ناطق اندر زمان خویش و هر امام اندر زمان خویش و ماه دلیل است بر اساس اندر زمان خویش و بحجت اندر مرتبت خویش، و کسوف دلیل است بر نکبت وستم مر ایشانرا از غلبه کردن دشمنان که نور توحید بدان سبب از جان مؤمنان بریده شود همچنانکه نور آفتاب و ماه بکسوف از جسدها بریده شود، و دو ۱۰ رکعت نماز دلیل است بر ظاهر و باطن یعنی بدان وقت که امام مستور شود ظاهر و باطن را نگاه باید داشتن، و آن پنج رکوع اندر نخست رکعت استادن[2] دلیل است بر پنج حدود روحانی چون اوّل و ثانی وجدّ وفتح و خیال، و آنکه بر رکوع اندر فرود همی آید و بسجده همی باز نیاید دلیل است بر آنکه داعی همی نماید که این حدود از ۱۵ خداوند دور افتاده است و هم نشاید بامام وناطق رسیدن که سجده دلیل بر ایشانست ولیکن بتأویل اساس بتوان دانستن مرین حدود را که رکوع دلیل بر ایشانست، و[3] آن پنج رکوع اندر دویم رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی، و فرود آمدن نمازکن بر رکوع و ۲۰ بازگشتن اشارتست به نزدیک شدن او بناطق و امام و باز آمدن او بدان نکبت که افتاده است، و تشهّد خواندن دلیل است بر قرار یافتن مؤمن بآخر و شکر گزاریدن[4] مر خدایرا بر گشاده شدن کار امام

---

(۱) نخ: اتحیات. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ افزوده: لیکن. (۴) نخ: گذاریدن.

وپدید آمدن نور توحید از و همچنانکه بآخرکار آفتاب و ماه گشاده شود و نور ایشان بزمین رسد وزمین روحانی دعوت حق است .

گفتار بیست و ششم

اندر تأویل نماز جنازه

گوئیم بتوفیق ایزد تعالی که این نماز را بانگ نماز وقامت نیست ۵ والحمد وسوره خواندن نیست وبیک دعا وصلواتست ورکوع وسجود نیست وبیک سلام ازو باید گشتن که بردست راست بدهی ، واندرو پنج تکبیر است و میان هر دو تکبیر صلواتست ، اگر بر مرد نماز کنند برابر پستان بایستند واگر بر زن نماز کنند برابر سر بایستند .

وتأویل اشارتها گفته شود ، نخست گوئیم همچنانکه مردم بمرگ ۱۰ جسمانی از لذات شهوانی اینجهان فانی دور شوند [و] بدان جهان باقی روند مؤمن بمرگ نفسانی بفرمان خداوند خویش از ظاهر کثیف که مانند اینجهانست برهد ، وبمرده نماز گزارند (۱) مرده را بگور کنند دلیل برشنوانیدن دعوت حق است مؤمن را که نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا از درجهٔ بدرجهٔ برتر شود چنانکه مرده ۱۵ ازینجهان فانی بدان جهان باقی شود ، وآنکه مرین نماز را بانگ نماز وقامت نیست و نباید کردن دلیلش آنست که مؤمن چون دعوت ظاهر وباطن رانگاه دارد که بانگ نماز وقامت دلیل بر آنست(۲ که پذیرفته است مر ورا از درجهٔ بدرجهٔ باید برد اندر علم تأویل۲) ، و آنچه اندرین نماز قرآن خواندن نیست دلیل آنست که الحمد وسوره که ۲۰ دلیل برحدود جسمانیست خبر(۳) یافته است وبباز گفتن او را حاجت نیست مگر آنست که مر ورا منزلتی واجب شود نزدیک حدود دین ،

(۱) نخ : گذارند . (۲ — ۲) کذافی نخ . (۳) کذافی نخ .

و آن دعا و صلوات که اندرین نماز همی خوانند باز نمودن مرتبت آن مستجیب[1] است [2]ازو مر حدود روحانی را تا بخویشتن پذیرند بگواهی او که داعیست[2]، وآنکه اندرو رکوع وسجود نیست دلیل است که او به اطاعت حجّت رکوع نفسانی کرده است و به اطاعت امام سجود نفسانی کرده است وظاهر و باطن امام وحجّت را کار همی بندد، و آنچه این نماز را بیک سلام باز همیگردند که بدست راست سلام بدهند و بدست چپ ندهند دلیل آنست که بردست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهر ناطق است و بدست چپ سلام دادن دلیل است بر پذیرفتن تأویل اساس و نماز جنازه که بردست چپ سلام ندهند همی نماید داعی که آن مؤمن تا بالغ مر ظاهر را بتمامی پذیرفته و تسلیم کرده ولیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است و بسلامت بگذشت چنانکه ظاهرش بسلامت شد بدین سبب بدست چپ سلام دادن اندر نماز جنازه نیست[3]، و آنچه تکبیر ظاهر همی کنند و از پس هر تکبیری دعا همی خوانند دلیل[4] آنست که با اونشان از پنج حدّ دهند که نشان جسمانی است که ایشان آشکارا اند یعنی ناطق و اساس و امام وحجّت و داعی، و آن پنج دعا که اندر میان تکبیرها پوشیده همیکنند دلیل است برپنج حدود روحانی که ایشان بحواس یافته نیستند بلکه با ایشان اقرار است بزبان و اعتقاد است بدل، و نماز کننده بدین پنج تکبیر با آن پنج دعا دلیل داعیست که همی گواهی دهد که این مؤمن مرده مرین ده حدود را نشناخته است، وآنکه پیشنماز چون بمرد نماز جنازه کند برابر سینهٔ او ایستد و اگر بر زن نماز جنازه کند برابر سر او ایستد

(۱) نخ: مستجب. (۲—۲) کذافی نخ. (۳) نخ: این است.
(٤) نخ: دلیلش.

دلیل[۱] آنست که مرد اندر دعوت آنکس است که حدود روحانی را شناخته است نبینی که مرد را در تکبیر نماز دست برابر گوش باید کرد که غذای روح اورا از گوش رسد وزن رادست برابر پستان او باید گرفتن که غذای جسد ازراه پستان او برجسد رسد پس نماز گزار[۲] برابر سینهٔ او ایستد که اندرو قوّت نفسانیست و آن بصیرتست، وآنکه بزن نماز کند برابر سر او ایستد دلیل آنست که ۵ داعی آن گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی را بشناخته است که بچشم سر دیده است و حدود روحانی را نشناخته است، اینست تأویل نماز جنازه که یاد کرده‌شد.

گفتار بیست و هفتم ۱۰

اندر تأویل رکوع وسجود وجز آن از حالهای نماز

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که نماز کننده چون بنماز ایستد آن نمودنست ازو که ناطق وامام راست ایستاده اند اندر کار خدایتعالی چنین که من ایستاده‌ام اینجا هرچند که او بر آن گونه‌بندگی نتواند کردن که ایشان کردند[۳]، وبمحراب بایستد ومحراب برابر قبله باشد ۱۵ ومحراب دلیل است بر اساس وقبله دلیل است بر قائم، تأویل آنست که امام فایده های تأیید از اساس پذیرد و دعوت مر خلق راسوی قائم کنند، وهر که اندر نماز روی از قبله بگرداند نمازش درست نباشد یعنی هر که خدایرا طاعت نه بر میانجی قائم دارد خدایتعالی طاعت اورا نپذیرد، وچون تکبیر کند وتیز دست تا گوشها بردارد ۲۰ وبگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ اشارت کرده باشد که خدایتعالی ازده حدود

(۱) نخ: دلیلش. (۲) نخ: گذار. (۳) نخ: کردن.

جسمانی و روحانی بزرگتر است یعنی دیدنی نیست چون این دو گونه
خلق، وبدست راست پنج انگشت است مرآن عالم را خواهد وپنج
حدود روحانی را، وبدست چپ نیز پنج انگشت است مر این عالم‌را خواهد
وپنج حدود جسمانی را، وبدانچه دستها تا گوش بر دارد آن خواهد
۵ که فایده از ایشان بدو گوش باید پذیرفتن یکی بگوش سر ویکی
بگوش دل، وآنکه ثنا خواند نفی کردنست صفات همه آفریده را از باری
سبحانه وتعالی بمیانجی دو اصل دین، پس گوید إِنِّی[1] وَجَّهْتُ
وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفاً وَمَا اَنَا مِنَ
الْمُشْرِکِیْن[2] گوید من روی نهادم بدان خدای که بیافرید آسمانها
۱۰ وزمین را وبشناسانید[3] دیده ونادیده را پاک پرستیدنی ونیستم من
ازآن انباز گاران، بتأویل آسمانها مر حدود علوی را خواهد وبزمین
مر ناطقانرا خواهد یعنی که این حدود را خدای آفریده است که
داناست[4] بظاهر و باطن ونیستم من ازآن کسانیکه حدود روحانی و
جسمانی را گیرم خدایرا، پس بگوید سُبْحٰانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ
۱۵ وَتَبٰارَکَ اسْمُکَ [وَتَعالیٰ جَدُّکَ وَلا إِلٰهَ غَیْرُکَ] معنیش آنست که
خدایست که حمد مرور است و اللهم[5] پنج حرفست و این تسبیح
اوّلست که همیگوید پاکست پدیدآرندهٔ من ازآنکه ماننده باشد بمن،
وَبِحَمْدِکَ تسبیح وتمجید گفتن ثنا نیست که همیگوید بحمد تو پدید
آمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اوّلست، وَتَبٰارَکَ اسْمُکَ گوید

---

(۱) کذافی نخ، ومعلوم است که شیعه در نماز کلمهٔ «إِنِّی» را نمی آورند
واز همان «وَجَّهْتُ وَجْهِی» شروع میکنند. (۲) سورهٔ ۶ آیه ۷۹.
(۳) نخ: بشناسندهٔ. (۴) نخ: تادانست. (۵) نخ: حمداللهم.

برتراست نام تو و بدان مر ثانی را خواهد که مرورا بیافریدی و بنام خویش گردانیدی یعنی از راه اوّل و ثانی پرستیدنست مر خدایتعالی راکه ایشانراست بحقیقت نام خدایتعالی[1]، وَتَعَالَى جَدُّكَ گوید بر تر است جدّ تو که بدو نرسیدی هر کسی مگر ناطقان، وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ گوید نیست خدائی جزتو، أَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ ۵
الرَّجِيمِ گوید پناه میخواهم بخدای شنوا و دانا از دیو رانده از حق، وبدان دیو رانده مر دشمن ولیّ خدایرا خواهد، بسم الله الرّحمن الرّحيم تأویل این ازین پیشتر گفته شده است، آنگه الحمد بخواند والحمد هفت آیت است دلیل است بر هفت امام که بدیشان پیوستگی بجویند بخدای، آنگه سورهٔ دیگر بخواند و آن دلیل است بر حجّتان ۱۰
که فرود امامان باشند و اطاعت ایشان بفرمان امام واجب است، آنگه رکوع کند دلیل است بر اساس که امامان و حجّتانرا تأیید ازوست، ورکوع آن باشد که پشت گوز کند وخویشتن را دو تا کند معنیش آنست که [2]ثانی کرم کردمر اناطق تابا او دو تا باشیم[2]، و گوید الله اکبر و الله چهار حرفست معنیش آنست که اساس بنمود است که ۱۵
خدای بزرگتر است از چهار اصل دین، و اندر رکوع تسبیح بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاکست پروردگار بزرگ من و بحمداو آید[3] یعنی بمیانجی اوّل که این حمداولست، و بدین تسبیح [4]پدید کردن بزرگوار ثانی است[4] که تأیید اساس ازوست و او خداوند

---

(۱) کذافی نخ ، در صورتیکه ابتدا میگوید مراد از «نام» ثانی است سپس گوید که «ایشانراست» یعنی اوّل و ثانی راست نام خدایتعالی .
(۲-۲) کذافی نخ . (۳) کذا فی نخ . (۴-۴) کذا فی نخ .

ترکیب این عالم بزرگست، آنگه راست بایستد وبگوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَه یعنی خدای بشنوده خواندن آنکس که مر ورا از راه عقل بستاید وسپاس دارد وبشناسد اورا، آنگه سجده کند وسجده دلیل است بر ناطق که اساس و امام و حجّت را تأیید از راه ویست، وسجود خویشتن را بر زمین افگندنست دلیل است بر آنکه ناطق همه اعتقاد خویش را یک لخت به ثانی سپرد چون رویت[1] بیافت از عالم روحانی، وزمین مثل است بر ثانی که اوست بر دارندهٔ همهٔ نفسها چنانکه زمین بر دارندهٔ همهٔ جسمهاست، وسجود نیز خویشتن را سه‌تائی[2] کردنست یعنی که ناطق سویم بود مر اوّل وثانی را، و [در] سجود سر در زمین باشد و در رکوع اندر هوا باشد یعنی که اساس بمیانجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی میانجی از ثانی فایده پذیرد، وتسبیح اندر سجود گوید سُبْحَانَ رَبِّیَ العَلِیِّ الأَعْلَی وَبِحَمْدِهِ گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من از همه برتر مر عقل کلّ را خواهد که او برتراست از حدود روحانی و جسمانی، وباری سبحانه وتعالی ازآن برتراست که باوّل بماندی وچون باوّل نماندی پس هیچ حدود فرودتر از وبدو نماندی، ورکوع یکیست وسجود دو معنیش آنست که ناطق را بهره از اوّل وثانی بود ومر اساس را بهره از ثانی بیش نبود، آنگه سجود کند وبه تشهّد بنشیند اندر نخستین رکعت معنیش آنست که قرار خلق اندر اینجهان بتأویل اساس است وبر ظاهر ناطق قرار نیست چراکز آن اندر اختلاف افتند ونفس ایشان بیان اساس

(۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: شناسی، واین لابدّ محرّف «سه‌تائی» است که باملای قدیم «ستائی» نوشته بوده اند وقرینه آنست که چند سطر پیش گفت رکوع خویشتن دوتا کردن باشد و اینجا گوید سجود خویشتن سه تا کردن است ومراد اینست که در رکوع قدّ آدم دوتاه میخورد ودر سجود سه‌تاه.

را بیابد بیارامد بدین سبب بود که رکعت نخستین از نماز دلیل
است بر ناطق و دوم رکعت دلیل است بر اساس و سوم رکعت دلیلست
بر اول و چهارم رکعت دلیل است بر ثانی، واندر نماز شام اندر دوم
رکعت نشستن است واندر سوم رکعت هم نشستن است واندر نخستین
نیست [دلیل] آنست که مر ظاهر ناطق و قرار خلق بر تأویل ۵
اساس است و از پس آن نمایش[۱] امام زمان است قرار خلق، و التّحیات
هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید مر هفت حدّ با مر خدای
ایستند، الصَّلَوات هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت
ناطق مر خدایرا اند[۲]، الطَّیِّبات هم هفت حرفست دلیل است که نماز
کن گوید هفت اساس مر خدایرا اند، و التحیّات خبر[۳] فرستادن باشد ۱۰
و این دلیل بر حدود علوی است کز راه ایشان آمد که ناطقان نخست
آمدند مر خلق را، الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کل بیاگا-
هانید و آگاه گردانید مر خلق را از کار آنجهان، و الطیبات پاکیزگی
باشد و آن دلیل اساسان باشد که ایشان پاک کردند مر خلق را بتأویل
از همه پلیدیهای شک و شرک، وَرَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ رحمت کرد بر ۱۵
ایشان و بر خلق رحمت خدای اساس است که او بخشیدی بر خلق، و
برکاته و برکات امامان اند علیهم[۴] السّلام که از[۵] پس یکدیگر
بنشستند[۶] بفرمان خدایتعالی و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت
و برستند از تاریکی جهل و برسیدند جائی از آنعالم که نعمتها از ایشان
هرگز بریده نشود، و اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَ عَلٰی عِبادِ اللّه الصّالِحِیْنَ ۲۰

---

(۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: آیند. (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ: علیه.
(۵) نخ: برکت کز. (۶) نخ: بنشینند.

گوید سلام خدای بر ما و بر بندگان خدای که نیکانند، وسلام تأیید است، و سلام بر ما که ناطقانیم که تأیید بر ماست و بندگان نیکان اساسانند و امامان گوید[۱] که تأیید خدای بر ناطقان و اساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، اَشْهَدُ اَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ[۲] وَرَسُولُهُ گوید گواهی میدهم ۵
کزین حدود که یاد کردم[۳] هیچ یک خدایرا ماننده نیستند و خدای ایشان یکی است و بهیچ روی بدیشان نماند و گواهی میدهم که بندگی بحقیقت آن بود که محمد علیه السّلام کرد و پیغمبری بحقیقت آن بود که محمد علیه السّلام کرد والسّلام.

گفتار بیست و هشتم ۱۰

اندر اثبات زکوة[۴] و تأویل این لفظ که چیست

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که اندر دادن زکوة پاکیزه شدن مؤمن است وزیادتست مرنفس مؤمن را بدان از بهر آنکه پاکیزگی نفس او اندر پاکیزگی جسم اوست و پاکیزگی جسم او اندر پاکیزگی غذاست و پاکیزگی غذا از حلال کردن مال است و حلال ۱۵
کردن مال بیرون کردن حق خدایست ازو و سزاوار ستدن[۵] حق خدای از بندگان رسول اوست و آنکس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ

(۱) نخ: گویند. (۲) نخ: محمّد عبده. (۳) نخ: کردیم.
(۴) نخ: اندر اثبات و لله الحمد وزکوة. (۵) نخ: شدن.

صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ (۱) گفت خدایتعالی مر رسول‌را که بستان از مالهای ایشان صدقه که پاکیزگی مال و نفس ایشانست و بدان صلوة بده بر ایشان(۲ صلوة مسکنت ایشانرا۲)، وهیچ مؤمن راشکی نیست اندر فرمان برداری رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله مر خدایرا، و بدانکه (۳) هر که بدو زکوة بداد (٤) رسول علیه السّلام ۵
بدا تکس صلوة بداد و هر که صلوة بیافت بیار امید، و بدانکه هر که زکوة نداد صلوة نیافت و هر که صلوة نیافت نیار امید، وهمچنین بدانکه هر که صدقه داد پاکیزه گشت و زیادت یافت و هر که نداد پاکیزه نگشت و زیادت نیافت، و برابر [این] فرمان که خدایتعالی مر رسول علیه السّلام را داد و او علیه السّلام زکوة ۱۰
بستد از مؤمنان، بگزاردن (۵) زکوة در بسیاری جای در قرآن آمده است که: وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتُوا الزَّكٰوةَ (٦) گفت نمازها بپای دارید و زکوة بدهید، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: مَانِعُ الزَّكٰوةِ فِي النَّارِ یعنی منع کنندهٔ (۷) زکوة اندر آتش است، پس نماز بر هر کس واجب است بر درویش و توانگر و ۱۵
زکوة بر توانگر است نه بر درویش، و زکوةرا ایزد تعالی واجب کرد همچون نماز و بدان آزمایش کرد مر خلق [را] و وعده کرد مردهندگانرا بهشت ونام نهاد مر ایشانرا پرهیزگار وبیم کرد مر بازگیرندگانرا و ناپاکیزگانرا بعقاب و نام نهاد ایشانرا شقی یعنی بدبخت، و گفت قوله تعالی: فَاَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰى ۲۰

---

(۱) سوره ۹ آیه ۱۰٤. (۲-۲) کذا فی نخ، ظ: که صلوة تو مسکن است ایشانرا. (۳) نخ: وبدانید که، (٤) نخ افزوده: و. (۵) نخ: بکذاردن. (٦) سوره ۲ آیه ٤۳. (۷) نخ: مانع کننده.

لَا یَصْلیهَا إِلَّا الْأَشْقَی الَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلّٰی وَ سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقَی الَّذِی یُؤْتِی مَالَهُ یَتَزَکّٰی[1] گفت بیم کردم شمارا باآتش دوزخ که همی زبانه زند و اندرو نیفتد[2] مگر آن بدبخت‌تر کسی که رسولرا دروغ زن کرد وروی بگردانید و سر انجام کرانه کند[3] از آن آتش[4] پرهیزگارتر کسی که زکوة مال‌خویش بدهد.

و رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم مر زکوة را که اندر قرآن یاد کرده است تفصیل کرده و بفرمود که از کدام مال زکوة باید دادن و از کدام نباید دادن چنانکه نمازرا تفصیل کرد، و مراد ازین همه فرمان مثلها بود بر حکمتها که اندر زیرآن پوشیده است تامردم از امثال بر ممثول[5] دلیل گیرند[6] ممثول یعنی نمودار شده[6] و بدلیلان خدای عزّ و جلّ از آتش دوزخ برهند و هرکه ظاهررا کار بندد وباطن‌را بجوید و به بیان معرفت خدایتعالی‌را شناسد رستگار شود از بهر آنکه مردم بدانش باولیای خدای پیوسته شوند و از گروه دیو ابلیس روزگار خویش برهند واگر نه آن بودی پس چرا ایزدتعالی بواجب کردن زکوة بر بعضی از مالها وواجب نا کردن [بدیگر مالها] خو است تا خلق بدانستن معانی آن بدلیلان دین و خزینه داران علم یقین پیوسته شوند، وزکوةرا بر همه ستوران وبر همه مالها واجب گردانید ایزد سبحانه و تعالی ولیکن واجب نکرد بر کسی که هزار دینار زرپیرایه دارد چیزی اندر عمر خویش اگرصد سال زیست یا بیش از آن، و دین

---

(۱) سوره ۹۲ آیه ۱۰ ـ ۱۸ . (۲) نخ : بیفتد . (۳) نخ : نکنند .
(٤) نخ : افزوده : و . (٥) کذا فی نخ ، ظ : ممثّل . (٦ـ٦) واضح است که این جمله حاشیه بوده وسهوا داخل متن کرده اند .

کرد بر کسی که دویست درهم دارد پنج درم چون یکسال بر آن بگذرد یا بیش از آن، و واجب کرد بر کسی که پنج اشتر زهی دارد یک گوسفند صدقه دادن هر سال و اگر صد اشتر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد. و بر گاو زهی زکوة واجب کرد و بر برزه گاو و خر اگرچه بسیار است واجب نکرد. و چون حال اندر زکوه این ۵ است که یاد کردیم واجب است بر خردمند باز جستن از حکمت که زیر این فرمان نهفته است از خزینه داران حکمت خدای تا بدان از آتش دوزخ جاویدانی رهائی یابد.

وشرح صفات زکوة [که] رسول علیه السّلام بفرمان خدایتعالی فرموده است بگوئیم و بیان کنیم وبنمائیم یکیک بجود خداوند تقدّس ۱۰ وتعالی گوئیم که خدایتعالی همیگوید: وَأَقِيمُوا الصَّلوٰةَ وَ آتُوا الزَّكوٰةَ [۱] همیگوید نماز را بپای دارید و زکوة را بدهید، و بنماز همی اطاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه اطاعت ناطق اطاعت خدایست و بی اطاعت او طاعت نیست و او علیه السّلام نهایت مردمست ورسول علیه السّلام گفت: اَلْفَرْقُ بَيْنَ الْكُفْرِ [۲] وَ الْإِيمَانِ تَرْكُ الصَّلوٰةِ ۱۵ گفت فرق میان کافری و گروندگی دست باز داشتن [از] نماز است، و نماز طاعت خدای خویش است، یعنی میان آنکه مرورا کافر گویند و میان آنکه مؤمن گویندش فرق دست باز داشتن [از] طاعت خدای خویش است، وزکوة دلیل است بر اساس از بهر آنکه پاکی نفس از آلایش شک وشبهت تأویل اوست، وپارسی زکوة پاکی است نبینی که خدایتعالی ۲۰ همیگوید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهَا [۳] گفت رسته شد هر که نفس را پاک

(۱) سوره ۲ آیه ۴۳. (۲) نخ: الکافر. (۳) سوره ۹۱ آیه ۹.

کرد، پس خدایتعالی میفرماید که نماز کنید وزکوة بدهید پس
لازمست برامت تا ظاهر شریعت ناطق را بپای دارند وباطن آنرا بتأویل
اساس بدانند، و شریعت ناطق را تأویل این است که هر حدّی
فایده از آنکه بالا تر اوست بگیرد و بدان حدّیکه فروتر اوست
۵ برساند تا ناطق را واساس را اطاعت داشته باشد و نماز وزکوة باطن
را بجای آورده باشد، وخبر است از رسول علیه السّلام که گفته
است: لاَصَلوٰةَ لِمَنْ لاٰیُؤتی الزَّکوةِ گفت نماز نیست مر
آنکس را که زکوة ندهد یعنی اطاعت ناطق نداشته باشد آنکس که
اطاعت اساس ندارد، معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه
۱۰ رمز واشارت ومثل است پس هر که مر مثال را معانی واشارت
را رموز نداند بیفرمان شود ورسیدن بمعنی جزاز راه تأویل اساس
نیست، پس درست شد که هر که اطاعت اساس ندارد اطاعت ناطق
نداشته باشد وهر که اطاعت ناطق ندارد طاعت خدایتعالی نداشته
بود وهر که طاعت خدایتعالی ندارد کافر باشد، وبیرون آمدن معنی
۱۵ قول رسول علیه السّلام که هر که زکوة ندهد مرورا نماز نیست
وهر کرا نماز نیست او کافر است اینست، ومعنی این خبر که گفت
بازدارندهٔ زکوة اندر آتش است چنانست که هر مؤمنی که تأویل
را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جملهٔ اهل ظاهر باشد که
ظاهر سبب است مر رسانیدن آنرا بآتش قیامت.

۲۰ وزکوة را صدقه نیز گویند[که] دلیل است بر تأیید کز عقل
بناطقان واساسان وامامان برسد ونفسهای ایشان بدان از شک وشبهت
پاکیزه شود آن مر ایشانراست خاصه از دیگر حدود که ایشان از شک بیقین
رسیده اند وهمان زکوة بحجّتان برسد، وصدقه دلیل است بر تأویل

که آن نصیب داعیان و مأذونان و مستجیبانست [۱] وزکوة که آن تأیید است نصیب ایشانست [۲] ولفظ صدقه شکافته از صدق است وصدق راست گفتن باشد یعنی راستگوی داشتن باشد خداوند تأویل را تا نفس او پاک شود از شک وشبهت و تأویل راستگوی کند شریعت را نبینی که خدایتعالی همیگوید اندر قصهٔ موسی وهارون قوله تعالی : ۵
فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي [۳] همیگوید موسی بخواست ازخدایتعالی که هارون را بمن بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تأویل شریعت بگوید تا خلق حقیقت آن بدانند ، ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت امیر المؤمنین علی را علیه السّلام أَنْتَ الصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ
گفت توئی راستگوی کنندهٔ من بزرگتر ، یعنی بتأویل حقیقت مرا ۱۰
سوی خردمندان راستگوی تو کردی ، پس اساس نهایت راستگوی دانست مر ناطق را و امیر المؤمنین علی را : أَنْتَ الصِّدِّيقُ الأَكْبَرُ گفت یعنی توئی راستگوی کننده بزرگتر یعنی تو راستگوی کنندهٔ منی چنانکه اساسان همه راستگوی کنندگان ناطقان بودند و تو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از همه پیغمبرانم . ۱۵

پس گوئیم که هرچه اندر محمد علیه السّلام حدود علوی راست از علم حقیقت همه صدقست از بهر آنکه مؤمنان بدان تأویل که بیابند رسول را راستگوی دارند و صدق را بدو منسوب کنند و اختلاف برخیزد ، و هر حدّی از حدود دعوت صدقه است مر آنرا که فرود ازوست از آنکه برتر اوست ، و آنچه [از] برتر از خویشتن پذیرند آن فریضهٔ ۲۰
خداست بر ایشان که هر یکی را بفرموده است اطاعت داشتن مر آنرا که برتر ازوست ، وآن به هشت مرتبت است چنانکه خدایتعالی گفت

---

(۱) نخ : مستجابانست . (۲) کذا فی نخ ، ظ : ایشان نیست . (۳) سوره ۲۸ آیه ۳۴ .

قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللهِ(۱) گفت صدقات مر درویشان راست یعنی حدود مر ناطقانراست وایشانرا فقرا بدان گفت که اندرین ۵ عالم کسی نیست که ایشان از وفایده گیرند ولیکن درویش اندسوی حدود علوی، همین معنی است که میگوید اندر قصهٔ ابراهیم علیه السّلام قوله تعالی: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا(۲) وظاهر قول آنست که خدایتعالی ابراهیم را درویش خویش گرفت، و خلیل حاجتمند باشد که نفس کلّ ابراهیم را درویش خویش گرفت، [وازینست] قول ۱۰ اعرابی که وصیت کرد و گفت: إِجْعَلُو اَنْخَلِي (۳) فِي الأَخَلّ (٤) الأَقْرب گفت خرمایستان مرا مر آن درویش تر خویشاوندان مرا کنید، این مقدار از آن اهل ادب گفته شد وباز بسخن خویش شویم و گوئیم [در] صدقات از پس فقیران مر مسکینانرا خواست وبدان مر اساسانرا خواست اندر هر زمانی که سکون امت بر تأویل ۱۵ ایشانست، و گفت [والعَامِلِينَ عَلَيْهَا] کار کنانرا بر صدقات و بدان مر امامانرا خواست از بهر آنکه ناطق کتاب و شریعت تألیف کرد و اساس مر آنرا تأویل گفت بفرمان رسول و هر دورا بامام سپردند تا ایشان بدان کار کنند تا بقیامت و گفت [والمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ] یعنی که دلهای کسانرا ایشان جمله کرده است و بدان مر حجّتانرا خواست

(۱) سوره ۹ آیه ۶۰ . (۲) سوره ٤ آیه ٤ ۱۲ . (۳) نخ: نُخلاً .
(٤) ویقال اِقسِم هذا المال فی الأَخَلّ والأَخَلّ ای فی الأَفقر فالأَفقر . وفی بعض صدقات السلف الأَخَلّ الأَقرب ای الأَحوج (لسان العرب فی خ ل ل).

که خدای تعالی دلهای ایشانرا فراهم آورد بدانچه ایشانرا بهره مند گردانید تا جمله شدند وبرپای داشتند دعوت را بتأویل و بیان چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: لَوْ اَنْفَقْتَ مٰافِی الْاَرْضِ جَمِیعاً مٰا اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ و لٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ[۱]

۵ گفت ای محمد اگر نفقه کردی تو هرچه اندر زمین است هم نتوانستی دلهای ایشانرا فراهم آوردن و تألیف افگندن[۲] و لیکن خدایتعالی میان ایشان الفت افگند، یعنی اگر تو هرچه اندر دعوت که زمین دین است بیان آن بتأویل با ایشان بگفتی ایشان فرازنیامدندی و گردن کشیدندی با یکدیگر ولیکن خداوند تعالی ایشانرا ازتأویل

۱۰ الفت افگند، وگفت: وَفِی الرِّقٰابِ وبدان مر داعیانرا خواست که ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند، وگفت: وَالْغٰارِمِیْن و اندر تفسیر غارمین کسی را گویند [که] برو وام[۳] باشد و نتواند[۴] توختن وبدان مر مأذونان مطلق را خواست که او پرورش کند فرزندیراکه ازو زاده است ویذیرنده است ومؤنت او بکشد بآموختن علم مرورا

۱۵ وروزی کندش از آنچه خدایتعالی مرورا داده است از علم روحانی، وگفت: وَفِی سَبِیْلِ اللّٰهِ یعنی اندرراه خدای و بدان مر مأذون محدودرا خواست که مؤمن راه خدا ازو پذیرد و گفت: وَابْنِ السَّبِیْلِ یعنی زادۀ راه وبدان مستجیب[۵] راخواست که اوفرزند راه خدایست مأذون محدود راکه او سبیل خداست و مستجیب پسر است.

---

(۱) سوره ۸ آیه ٦٤. (۲) نخ: افگندی. (۳) نخ: بر دوام.
(٤) نخ: بتواند. (٥) نخ: مستجب.

پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستانند از آنکه بر تراست ازو و صدقه دهند مرآنرا که فرو تراست ازو و مر یکدیگر را همه راستگوی دارند و بیکدیگر اقرار کنند[۱] و هر یکی ازین [هشت] مرتبت صدقه گیرند از آن حدّ که بر تر است ازو و صدقه
۵ دهند مرآن حدّرا که فروتر ازوست[۱]) واطاعت هر یک از ایشان مر بر تر از خویشتن را فریضهٔ خداست، و اندر اخبار آمده است که مردی بیامد سوی رسول صلّی الله علیه و آله بوقتی که صدقه بخش کرد وازو علیه السّلام چیزی خواست رسول علیه السّلام گفت: إِنْ كُنْتَ مِنَ الثَّمَانِيَةِ وَإِلَّا فَهُوَ دَاءٌ فِي الْبَطْنِ وَصُدَاعٌ فِي الرَّأْسِ
۱۰ لَا صَدَقَةٌ گفت اگر [ازمرتبه های] هشت گانه هستی ویا آنکه تراست دردی درشکم و یا دردیست اندر سر مر ترا ازین صدقه نصیب نیست (۲)، و برابر بر آن صدقهٔ هشت گانه مرین هشت مرتبه را یاد کرد که گفتیم و بشکم مر دعوت باطن را خواست وبدرد شکم مرشک را خواست و بسر مر امام را خواست و بدردسر مر منکر شدن او [را] خواست،
۱۵ و معنی این حدیث آنست که هر که اندر ناطق به شک است و امام را منکراست و ازین هشت مرتبت نیست مرورا از بیان نصیب نیست، وخبر است از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که گفت صدقه حرامست برمن واهل بیت من معنیش آنست که مرا و امام را حاجت نیست بجسمانیان تا از ایشان علم آموزند وراستگوی دارندشان از بهر آنکه
۲۰ همهٔ جسمانیان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم السّلام

(۱-۱) کذا فی نخ، و آن تکرار ما سبق است. (۲) تفسیر بسیار غریبی است که معنیً و لغةً و نحوا بکلّی فاسد است و تأویل آن که مبتنی بر این تفسیر غلط است نیز بالطبیعه فاسد است و لابد نسخهٔ اصل مغلوط بوده است.

توانگرانند ، واین معنی آنست که خدایتعالی همیگوید : وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ [۱] همیگوید خدای توانگر است وشما همه درویشانید یعنی ناطق و هر که بجای او ایستد از اساس و امام دانایانند وشما همه نادانانید ، و خدایتعالی همیگوید اندر حق گروهی از ملحدان وفلاسفه و دهریان که همه گمان برند که ایشان چیزی دانند ۵ ورسول چیزی ندانست قوله : لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّٰهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا [۲] گفت بشنود خدای گفت آن کافرانرا که گفتند خدای درویش است و ما توانگریم و سرانجام بنویسیم آنچه ایشان گفتند ، تأویلش آنست که گروهی گفتند ما دانیم آنچه محمد بداند و بدانچه همیگوید بنویسیم [۳] آنچه ۱۰ ایشان گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم نبشتهٔ ظاهر برآنچه ایشان همی دانند و نوشته دلیل است برظاهر از آنچه نوشته کثیف است وگفتهٔ حق لطیف است ، پس همیگوید مرآن علم را که ایشان همی لطیف دانند ما اندر ظاهر کثیف گردانیم .

اکنون بسر سخن خویش باز شویم وگوئیم [۴] توانگر رسول ۱۵ خداست واهل او ودرویشان آن گروهند که خدایتعالی اندر حق ایشان همیگوید قوله تعالی : وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ [مَعْلُومٌ] لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ [۵] گفت آنها که اندر خواسته های ایشان حق داشته اند مرخواهنده را و درمانده را ، واندر تفسیر گفته اند که بدین سائل مرگربه را خواسته است [ومحروم مرسگ را] ، و ۲۰

(۱) سوره ۳۸ آیه ۴۰ . (۲) سوره ۳ آیه ۱۷۵ . (۳) نخ : بنوشتیم .
(۴) نخ : گوییم . (۵) سوره ۷۰ آیه ۲۴ — ۲۵

خداوندان تأویل بمال علم را خواسته اند وبگربه مستجیب[1] را خواسته اند که او از اهل خانهٔ[2] دعوتست چنانکه گربه از اهل خانهٔ کس است و بسگ مر مؤمن معهود را خواسته است که بعهد خویش باشنده است ، و خدایتعالی زکوة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر وسیم واشتر وگاو وگوسفند وخرما وموبز وگندم وجو ودیگر دانها ، [3] واین هشت چیز که زکوة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد کردیم با اصلین که مادهٔ این هشت از آن دو اصل است .

پس گوئیم[4] که زکوة برابرست باشهادت بجملگی وبهمه فصلهای او چنانکه گوئیم زکوة یک طاعت است همچنانکه شهادت یک قولست وزکوة بر دو چیز است یا بر مال است یا بر سر همچنانکه شهادت بدو نیمه است یکی نفی ویکی اثبات ، وزکوة از سه چیز است از معادنست ونبات وحیوان چنانکه شهادت از سه حرف است چون الف ولام وها ، وزکوة بر چهار قسمت است زکوة[5] و صدقات وده یک وپنج یک همچنانکه شهادت بچهار کلیمه است ، وزکوة بر هفت نوع چیز است[6] چون زر وسیم و اشتر وگاو و گوسفند و بار درخت و بار گیاه چنانکه شهادت بهفت فصل است ، وزکوة اندر دوازده ماه واجب شود چنانکه شهادت بدوازده حرفست .

اکنون تأویل سه نوع زکوة بگوئیم چیست که برو واجب شود

---

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : خوانهٔ . (۳) لابد گندم وجو ودیگر دانها را یکی فرض میکند ولی در کتب فقه شیعه ماتجب فیه الزکوة را نه چیز میشمرند وگندم وجورا دو چیز علیحده معدود میدارند ودر سایر دانها زکوة را مستحب میدانند نه واجب . (٤) نخ : گویم . (٥) کذا فی نخ ، ومعلوم نشد اولاً که چگونه زکوة داخل در اقسام زکوة است ! و ثانیاً فرق بین زکوة وصدقه در این مورد چیست . (٦) مقصودش اینجا تنویع است برای تأویل بعد نه شمردن حقیقی اقسام آنچه زکوة بدان تعلق میگیرد .

از معادن و نبات و حیوان اندر قول صحیح تا مؤمن مخلص را بدان روشنائی افزاید مر دیدن راه راست را.

گفتار بیست و نهم

اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که اندر عالم خرید و فروخت بدین ۵ دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بر دو اصل روحانی که فایده دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کز ایشان روانست اندر عالم دین بر محققان و آن بیانست، پس گوئیم که هر که حدّی از حدود دین اجابت کند [و] اولیای خدایرا بشناسد ۱۰ و سوی ایشان از حکمت دلیل جوید و آن حکمت که اندر زیر مثلهای شریعت پوشیده است بداند و اطاعت حدود بدارد[۱] خویشتن را بدان دو گوهر لطیف از آتش جاویدانی خریده باشد همچنانکه چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخرند چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ۱۵ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ[۲] همیگوید [خدای] بخرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان بدانچه بهشت مر ایشانراست، و هر که مقدار حدود نشناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش بچیزهای فانی فروخته باشد چنانکه کسی این دو گوهر را بچیزهای فانی فروشد چنانکه خدایتعالی همیگوید مر آنکسانرا که آخرت را [بدنیا فروختند] ۲۰ قوله تعالی: أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ[۳] گفت که بخریدند زندگانی اینجهان را بدانجهان.

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) سوره ۲ آیه ۸۵.

پس گوئیم که زر مثل است بر اوّل از آنچه او برتر است از سیم همچنانکه اوّل برتر است از ثانی، وهر که بر بیست مثقال زر پادشاه شود [و] یکسال برآن بگذرد برو واجب شود نیم دینار ازآن زکوة بیرون کردن، وبیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو ۵ اصل روحانی، وآنکس که بیست مثقال زر دارد دلیل است بر ناطق که او نصیب خویشتن از دو اصل روحانی یافته است، ونیم دینار از زکوة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از دو اصل و آن هم تأویل است وهم تنزیل است قوله تعالی: فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللّهُ بِكُلِّ ۱۰ شَيْءٍ عَلِيمٌ [1] یعنی (۲ اهل حق بتحقیق راه راست نمو دند یعنی درست نصیب مرد راست همچنانکه۲) مرد را نصیب همچند دو ماده است پیدا کند مر شما [را راه] راست خدای تا گمراه نشوید، پس هر که علم حقیقت نداند او گمراه است، وسیم دلیل است بر ثانی وهر که از سیم دویست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس از سال که برو بگذرد، ۱۵ و دویست که نیز دو عقد است [3] دلیل است بر دو اصل روحانی وآنکس که دویست درم یافت او اساس بود که اندر مرتبت خویش از دو اصل نصیب یافت وبنفس کلّ پیوسته شد چنانکه ناطق بعقل کلّ پیوسته است، پس مر اساس را واجب شود بپای کردن پنج حدود وفایده دادن مر ایشانرا تا بدان فایده پاکیزه شوند، وبر کسی ۲۰ که بیست مثقال زر تمام ندارد زکوة نیست یعنی [4] روانیست مر ناطق را

---

(۱) سوره ٤ آیه ۱۷۵ (۲-۲) کذا فی نخ، واین جمله نه ربطی بتفسیر آیه دارد ونه مفهوم صحیحی از آن بدست می آید ولابدّ در اصل نسخه تحریف واضطرابی روی داده بوده است واصلاً این آیه وتفسیر آن در اینجا بسیار کم مناسبت است. (۳) نخ افزوده: و آن. (٤) نخ: و.

بپای کردن اساس تا نصیب خویش از دو اصل روحانی نیابد و اندر مرتبت ناطق نیاید و مرتبت ناطق آنست که مر آن تائید را تألیف تواند کردن بخلق بگفتار وآن کتاب وشریعت باشد، وهمچنین بر کسی که دویست درم سیم ندارد زکوة نیست یعنی که مر اساس را روا نیست بپای کردن پنج حدّ جسمانی تا نصیب خویش اندر مرتبت تأویل از عقل ونفس بتمامی نیابد، وهر که دویست درم سیم دارد برو صدقه حرامست بلکه مرورا واجب است صدقه دادن معنیش آنست که هر که از دو اصل روحانی تأیید یافت حرام شد برو از کسی سخن شنیدن اندر دین بلکه برو واجب است مر خلق را شنوانیدن تا دیگران بد و پاک شوند وآن ازوی زکوة باشد، و نیست بر کسی که بیست مثقال زر یا دویست درم سیم دارد زکوة تاسال برو نگذرد معنیش آنست که تا شریعت ناطق وتأویل اساس بکمال نرسد ظاهر وباطن خویش پدید نمیکند والسّلام.

گفتار سی‌ام

اندر زکوة ستوران وتأویل آن

گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه وتعالی که بر سه نوع حیوان زکوة واجب است چون اشتر وگاو وگوسفند، واین سه نوع حیوان دلیل است برسه حدّ بزرگ اندر دین چون ناطق واساس وامام که این سه نوع تن از خلق زنده گشتند[1] وبدان زندگی از روح القدس بهره یافتند[2] وهرگز نمیرند، وما بیان این سه نوع صدقات بگوئیم[3]، اندر صدقهٔ اشتر گوئیم که اشتر دلیل است بر ناطق علیه السّلام که

(۱) نخ: گشتن. (۲) نخ: یافتن. (۳) نخ: بگویم.

کشد اشتر بار های گران بسفرهای دور و دراز، و سفری که دورتر ودرازتر از آن نیست میان دو عالم است از روحانی وجسمانی، ونیز باری گران تر از سخن خدای نیست که بار آن ناطق همیکشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی : إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا[1] گفت ما سرانجام بر توافگنیم[2] گفتار گران، و مر اشتر را نخست نخره[3] کنند وآن شکافتن سر دل او باشد وآنکه ذبح کنندش و آن بسمل کردن باشد، نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن که معهود نخست بعلم حقیقت رسد، و چون بسمل کنند سرازتن جدا کنند دلیل آنست که چون مؤمن عهد باطن بگیرد از سالاران دین باطل جدا شود که ایشان سر او بودند اندر ظاهر، و نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گیرند تا مر ایشانرا بر حدود روحانی واقف گردانند و جاکول[4] یعنی بلند گردانندش، و بنخره کردن خون از دل برود یعنی که بعهد مردم چون بر حدود روحانی واقف شوند شکها وشبهت ها از دل مستجیب[5] بیرون شود [وآن] پاکیزه کردن او باشد، پس گوئیم[6] که مر اشتر را نخست سینه بشکافند وآنکه سر ببرند واین دلیل است بدانکه ناطق نخست بحدود روحانی پیوسته شود وشبهت از دل او بیرون شود آنگاه از همه خلق جدا شود بر مثال بسمل کردن اشتر پس از نخره کردن، و مر گاو و گوسفند

---

(۱) سوره ۷۳ آیه ۵ . (۲) نخ : ماراسر انجام بر توافکندن . (۳) همه جا در این فصل «نخره» را بمعنی «نحر» استعمال کرده است وبواسطهٔ کثرت تکرار این کلمه و اضداد آن گویا نمیتوان آنرا حمل بر غلط نساخ نمود شاید در آن عصر بجای نحر عوام «نخره» استعمال میکرده اند، درهر صورت ما این املای غریب را نیز نظیر «کلیمه» بجای کلمه وغیره محفوظ داشتیم. (٤) این کلمه سابق در ص ۳۰ نیز گذشت ودر هیچیک از فرهنگهای معروف مذکور نیست . (٥) نخ : مستجب . (٦) نخ : گویم .

را نخست سر ببرند و آنگه بر دلش کارد اندر زنند تا آن خون ازو
برود معنیش آنست که مر اساس و امام را باید که نخست از ضدّان
جدا شوند آنگه عهد گیرند تا بدان بناطق پیوندند و آنگه بر حدّ ثانی
واقف کنند و اطلاق کنندش یعنی بگذارندش بر دعوت کردن که
چون بشناخت حدود روحانی را دل او پاک شده باشد چنانکه اندرون ۵
گاو و گوسفند کشته پاک شود از خون پس از سر بریدن بدانچه دلش
بشکافند، واشتر باز پس میزد و نطفه پیش افگند و بول دلیل است
بر شک و شبهت و نطفه دلیل است بر تأویل معنیش آنست که ناطق
شک و شبهت را سوی ظاهریان افگند و تأویل را کز وزایش نفسانیست
بسوی اساس افگند که جفت نفسانی اوست، واشتر را چربو بر پشت ۱۰
جمع شود و آن کوهان اوست و پشت را بتازی ظهر[1] گویند معنیش
آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر شریعت جمع کند، و اشتر را شیر
نیست[2] و گاو و گوسفند را هست معنیش آنست که ناطق حکمت را
اندر ظاهر حجّت نگوید یعنی دلیل و منازعت نکند و حجّت را اساس
و امام گویند که گاو و گوسفند دلیل بر ایشانست، و هر کسی که ۱۵
پنج اشتر زهی ندارد برو زکوة نیست و آن دلیل است بر دو اصل
وسه فرع روحانی که بدیشان قصد خویش نیابد اندر نطق.

وچون پنج اشتر زهی دارد برو صدقه واجب شود یک گوسفند
و بر هر پنجی که زیادت میشود گوسفندی زیادت میشود تا چون اشتر
به بیست و پنج شود آنگه اشتر بچهٔ واجب شود که اندر شکم باشد و آنرا ۲۰
عرب بنت المخاض خوانند و تأویل این چهار گوسفند که بر بیست اشتر
واجب شود دلیل بر چهار حدّ است چون حجّت و داعی و مأذون

(۱) نخ: ضهر. (۲) کذا فی نخ (؟؟).

و مستجیب[1] یعنی چون ناطق بمرتبت پیغمبری آید و از پنج حدّ علوی[2] نصیب خویش بیابد چاریکی مراهل دعوت را بیرون کند.

وچون اشتر بیست و پنج شود اشتر بچهٔ اندر شکم واجب شود و شکم دلیل است بر دعوت باطن و اشتر بچه دلیل است بر امام ۵ نارسیده تا چون تمام رسیده شود دعوت مرورا باشد.

وباز چون ده دیگر بیفزاید سی و پنج اشتر داشته باشد اشتر بچهٔ شیرخواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فایده همی گیرد که مادر نفسانی اوست و شیر دلیل تأویل است.

وچون اشتر چهل و پنج شود اشتری که عرب آنرا حِقّه خوانند ۱۰ واجب شود و آن اشتری باشد که ببار کشیدن رسیده باشد [و] ماده باشد که بار کَشی بتواند پذیرفتن واینچنین اشتر دلیل است بر اساس از بهر آنکه او تواند بار شریعت ناطق کشیدن و بار ناطقانرا او بر دارد وبدستوری ناطق بار ظاهر از امت به بیان تأویل سبک کند و گردن ایشانرا از بند غلّ تقلید آزاد کند و معنی بر آن درجه باشد که کسی ۱۵ دیگرش نتواند، پذیرفتن آنست که او طاقت دارد و مثلها و رمزهای ناطق را که بر ویست اندر زایش نفسانی بپذیرد.

وآنکه چون پانزده دیگر بیفزاید و عدد اشتر بشصت رسد اشتری واجب شود یکدندان و آن مرتبت ششم است کزآن بر تر اندر جسمانیان مرتبتی نیست از بهر آنکه نخست مرتبت از جسمانیان مرتبهٔ ۲۰ مأذونست و دویم داعی و سویم حجّت و چهارم امام و پنجم اساس وششم ناطق، وشصت شش عقد است دلیل بر شش ناطق که هر یکی

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) نخ: علو.

از ایشان از حدود ششم مرتبت اند، و بشصت[۱] شش عقد باشد یعنی محمّد علیه السّلام ششم است مرشش ناطق را، و اندر صدقه بر تر از بن اشتر یکدندان که اورا عرب جَذَعَة گویند چیزی نیست یعنی که بر تر ازین مرتبتی نیست که مر ناطق را [است] اندرین عالم مرتبتی،
و تأویل آنکه همی زکوة گوسفند واجب شود از اشتر پنجگان پنجگان تا بچهار گوسفند وچون بخش به اشتر رسید ده گان ده گان همی زیادت بایست تا بچهار رسد آنست که گوسفند دیگر نوعست واشتر دیگر [و] همچنانکه از گوسفند چهار عدد بود تا به اشتر رسد همچنین از اشتر نیز بچهار گونه واجب آید چون اشتر اندر شکم که اورا بنت المخاض گویند بتازی و چون بنت اللّبون [که] شیر خواره باشد وچون حِقّه [که] بارکش شده باشد و چون جَذَعه که او [یکدندان] بارکش شده باشد[۲]، واین چهار مرتبهٔ اشتر دلیل است بر ناطق و اساس و امام وحجّت که ایشانرا از تأیید بهره است، و آن سه که فرود از ناطق اند بمیانجی او از تأیید نصیب یابند، و آن چهار گوسفند که از اشتر بنوع جداست دلیل است بر چهار حدود چون داعی ودو مأذون و مستجیب[۳] که ایشان از آن گروهی نیستند که از تأیید نصیب دارند[٤] و آن[٥] چهار حدود[٦] مؤیّدانند، وتأویل آنکه چون گوسفند همی واجب شود پنجگان همی باید افزودن [و] چون اشتر واجب شود ده گان باید افزودن معنی آنست که چهار حدّرا که چهار گونه اشتر دلیل بر مرتبت ایشانست چون ناطق و اساس و امام و حجّت مر این حدود مذکور را هم تأیید است و هم تأویل که دو مرتبت است

(۱) نخ: بشصتم. (۲) جَذَعه را هم در کتب لغت تفسیر میکنند بشتری که بار کش شده باشد ولی سنّش از حِقّه بیشتر است. (۳) نخ: مستجب. (٤) نخ: ندارند. (٥) نخ: این. (٦) یعنی ناطق واساس وامام وحجّت.

چنانکه ده دو پنج است، و مرین حدود را که گوسفند بر مرتبت ایشان
واجب شود چون داعی و دو مأذون و مستجیب[1] مرتبت تأویل
بیش نیست و آنهم از مرتبت خداوند تأویل و تأیید باشد از آنست که
چون گوسفند [واجب آید] بزیادت پنجگان و چون اشتر واجب آید
٥ بزیادت ده‌گان، و تأویل آنکه چون [پانزده شتر دیگر بیفزاید که
سه پنج باشد] اشتری یکدندان واجب شود آنست که اشتر یکدندان
دلیل ناطق است و ناطق را سه مرتبت است چون تأیید و تأویل و تنزیل.

آنکه چون پانزده دیگر بیفزاید اندر عدد و اشتر[2] هفتاد و پنج
شود دو اشتر بچهٔ شیر خواره واجب شود آن دو دلیل است بر امام
١٠ و حجّت یعنی دعوت بامامان هفتگانه رسد و از پنج حدّ علوی تأیید
پیوسته شود دلیل هفتاد و پنج اشتر باشد اندر هر زمانی که[3] امام
و حجّتی بپای شود که ایشانرا دلیل آن دو اشتر بچه است.

و چون عدد اشتر به نود و یکی برسد دو اشتر [که] ببار کشیدن
رسیده باشد واجب شود و آن دلیل است بر مرتبهٔ [ناطق و] اساس
١٥ که ایشان بتوانند بار دعوت کشیدن، و نود نه عقد است دلیل است
بر هفت امام و ناطق و اساس.

چون عدد اشتر بصد و بیست رسد [و] یکی زیادت شود اندر هر
پنجاهی اشتری ببار کشیدن واجب شود و اندر هر چهل اشتر بچهٔ
شیر خواره واجب شود، و صد و بیست دو بار شصت باشد و شصت
٢٠ دلیل است بر ناطق چنانکه گفتیم بمرتبت ششم است، و دو شصت دلیل
است بر جفت شدن اساس باو، و چون باین عدد رسد بر [هر] چهل

(١) نخ: مستجب. (٢) نخ: داشتن، بجای: و اشتر (٣) نخ: و.

اشتر اشتری یکساله[1] واجب شود وآن چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی وناطق واساس وهفت امام وبیست وچهار حجّتان روز وشب وداعی ومأذون [که] تمامی چهل اند وآن اشتر بچهٔ شیر خواره دلیل است بر حیّ یعنی زنده، تأویل زکوة اشتر بدان قدر خردمند را کفایت باشد. ۵

تأویل صدقهٔ گاو

گوئیم[2] هر خردمندی بداند که اندر گاو سخت وبسیار صلاح است اندر دنیا وبسیار شدن مردم اندر بسیاری گاو است از بهر آنکه نخستین زایش کز خاک بزاید نبات بود ودیگر زایش کز نبات زاید پدر ومادر بود [و] چون زایش نخستین که نباتست کمتر شود[3] زایش ۱۰ مردم که برانگیخت از نباتست کمتر شود [از] آنچه کشت وزرع همه با گاو میباشد واو کار عظیم است وبدو توانگر گردند، ودیگر آنکه مردم را زندگی بر دو چیز است یکی جسم ودیگر نفس وچون پرورش جسمها را که یاری دهنده وانگیزنده گاو بود یعنی غذای او بر گاواست وآنست که مثل پرورش دهندهٔ نفسها را که غذا ازوست بگاو زدند ۱۵ وآن مثل بر اساس است، وگاو را بتازی بقر گویند وچون[4] شکمش باز کنند[5] بتازی گویند بَقَرَ بَطْنَهُ چون بدین روی اساس باز کنندهٔ شکم ظاهر کتاب وشریعت است وبیرون کننده است مر حکمت را وتأویل را ازو، ومحمد باقر را علیه السّلام بدین روی

---

(۱) عبارت فقهای شیعه اینست: «فی کلّ خمسین حقّة وفی کل اربعین بنت لبون» ومعروف در تفسیر بنت لبون ماده شتری است که داخل در سال سوم شده باشد. (۲) نخ گویم. (۳) نخ افزوده: و. (۴) نخ افزوده: گویند. (۵) نخ افزوده: و.

باقر گویند از بهر آنکه تأویل را پس از آنکه جهان از تاریکی ظاهر چون شب گشته بود او بیرون آورد.

پس گوئیم[1] اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده[2] باشد واشتر از یکتن بیش روانباشد و آن دلیل است بر آنکه ناطق یکحدّ بپای کرد و آن اساس بود و اساس هفت حدّ بپای کرد و آن هفت امام بود که ایزد تعالی تأویل ودعوت بدیشان سپرد، و ماده‌گاو دلیل است بر اساس و چون بپای کردهٔ او هفت امام بودند از بهر آن اندر ظاهر شریعت قربان ماده گاو از هفت تن بسنده بود تا خردمندان از ظاهر بر باطن دلیل گیرند، و همچنین گوسفندی قربان از یکتن بیش روانیست معنیش آنست که گوسفند دلیل است بر امام و هر امام بجای خویش یکتن بپای کند که دعوت بر وسپارد و مؤمنانرا بدو بشارت کند، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: اَلثَّوْرُ یَجْزِی عَنْ وٰاحِدٍ وَالْبَقَرَةُ عَنْ سَبْعَةٍ گفت بزه‌گاو اندر قربان از یکتن بیش روا نباشد و ماده گاو از هفت تن روا باشد معنیش آنست که اساس را اندر دین از ناطق خویش منزلت مادگی است و چون ماده گاو که او دلیل بر اساس است[3] بزه گاو که جفت اوست دلیل بر ناطق است، و یکی از بهر آنست که ناطق یکحدّ بپای کرد چنانکه گفتیم، و گوشت گوسفند گوارنده‌تر از گوشت اشتر است یعنی علم امام بشنودن آسانتر از آنست که علم ناطق از بهر آنکه سخن ناطق بدرجه برتر است از سخن امام و مثل و رمز است و هرچند بحدود سفلی بیشتر گذرد مرآنرا لطیف‌تر کنند و بنفس پذیرنده نزدیکتر

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: پسندیده. (۳) افزوده: و.

گرداند تا آنکه بمستجیب[۱] رسد بمثل بزمی شیر گشته باشد که از پستان مادر بیرون آید، و هرچند مستجیب[۱] قوی‌تر شود بیان قوی‌تر شنوانندش بر مثال کودک خرد[۲] هر چندقوی‌تر شود طعام غلیظ‌تر تواند خورد.

۵ پس گوئیم[۳] اندر بیان زکوة گاو که چون گاو سی شود برو زکوة واجب شود گوسالهٔ که بامادر رود و سی دلیل است بر حدّ اساس چنانکه شرح آن اندر زکوة اشتر گفته شد، و چهل دلیل است برحدّ ناطق، و گوسالهٔ که با مادر رود دلیل است برداعی، یعنی که چون اساس اندر حدّ حجّتی باشد باوّل داعی برپای کند بفرمان ناطق اندر دعوت، وچون عدد گاو بچهل رسد وآن حدّ ناطق است ۱۰ ماده گاوی تمام واجب شود وآن دلیل است برحجّت، ودلیل بر آنکه چهل حدّ ناطق است اندر دعوت قول خدایست که همیگوید قوله تعالی: حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً[۴]، پس چون اساس بدرجهٔ لاحقی باشد داعی بپای کند از آنست که سی گاو را یک گوساله زکوة است وچون بدرجهٔ خویش برسد که بناطق پیوسته شود حجّت ۱۵ بپای کند از آنست که از چهل گاو یک گاو ماده تمام زکوة است، وچون عدد گاو به شصت شود دو گوساله واجب شود شصت دلیل است برشش امام ودو گوساله دلیل است بر حجّت و داعی، وچون عدد گاو بنود رسد زکوة سه[۵] ماده گاو[۶] واجب شود ونود دلیل

(۱) مستجب. (۲) نخ: خورد. (۳) نخ: گفت. (۴) سوره ٤٦ آیه ١٤. (۵) نخ: بردو. (٦) معروف در نزد فقهای شیعهٔ اثنا عشریه سه گوسالهٔ تبیع است یعنی گوسالهٔ که همراه مادر رودو «سه ماده گاو» اگر سهو نسّاخ یا سهو خود مصنّف نباشد لابدّ از احکام فقه اسماعیلیه باید باشد که چون دسترسی بآن مآخذ نداریم راهی برای صحّت و بطلان این احتمال عجالةً بدست نیست.

است بر ناطق و او نهم حدّ است از هفت امام و اساس خویش و سه[1] ماده گاو دلیل است بر اساس و امام و حجّت که فرود ناطق اند، وچون گاو بصد و بیست رسد از هر چهل گاو ماده یک گاو بر تمام بباید دادن یا از هر سی یک گوساله که بامادر بود و بر تراز آن [همین] حساب
۵ باشد هر چند شود، وصد و بیست سه بار چهل باشد و چهل حدّ امامست، وماده گاو دلیل است [بر] حجّت و گوساله دلیل است بر داعی و چهل دلیل است بر حدّ امامی و سی دلیل است بر حدّ حجّتی [۲ و گوساله دلیل است بر داعی ۳]، وچون عدد امام بتمام رسد که آن چهل است ماده گاو واجب شود که دلیل حجّت است چنانکه امام حجّت برپای
۱۰ کرد، واگر عدد حجّت تمام شود که آن سی است گوساله واجب شود که آن حدّ داعیست چنانکه حجّت داعی بپای کرد، این است حکمت اندر صدقهٔ گاو که یاد کرده‌شد مؤمن بحق را.

تأویل صدقهٔ گوسفند

گوئیم گوسفند دلیل است بر امام چون گوسفند چهل شود برو
۱۵ یک گوسفند واجب شود وچهل دلیل است برپنج حدّ روحانی یعنی عقل و نفس و جدّ وفتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر داعی که امر خداوند جزایر برو باشد یعنی چون حدود تمام گشت صاحب جزیره پدید آمد و آن صدقه باشد از چهل
۲۰ حدّ مر خلق را مانند یک گوسفند از چهل گوسفند، و گوسفند تا چهل نباشد برو صدقه نیست یعنی که تا امام بمنزلت خویش نرسد که مرتبت او عدد چهل است حجّت بیرون نکند بجزیرت، آنگه چون از چهل

---

(۱) نخ: سی. (۲-۳) ظاهراً این جمله زیادی است.

بگذرد [و] عدد گوسفند به صدوبیست برسد یک گوسفندبیش واجب نیست، و صدوبیست سه بار چهل است و آن سه چهل دلیل است بر ناطق و اساس و امام، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر حجّت یعنی که چون این سه چهل جمع شوند آنکه حجّت بیرون کنند بدعوت
مر خلق را، و چون از صدوبیست بگذرد [و] دویست بشود اندر و دو گوسفند واجب شود، و دویست دلیل است بر دو اصل و دو گوسفند دلیل است بر اساس معنیش آنست که تأیید از دو اصل است مر اساس را، و چون از دویست بگذرد بر هر صدی گوسفندی واجب شود تا هر چند که میشود، و دوصد دلیل است بر مرتبت ثانی و یک گوسفند
دلیل است بر مرتبت امام معنیش آنست که تأیید از ثانی است اندر هر زمانی تا بآخر دور، و گوسفند خرد[1] دلیل است بر حدّی کمتر و بزرگتر دلیل است بر حدّ برتر، و نیز بر حدودی که ایشانرا تأویل بیش نیست،

و نرو مادهٔ[2] گوسفند از بهر صدقه بباید شمرد یعنی مؤیدو نامؤید
آنهمه اندر دعوت حق بجای خویش اند و هرگز اندر صدقه گوسفند یک چشم نشاید یعنی دعوت کسی را نرسد که او نکو ندیده است وناقص بود بسوی اهل دعوت، گوسفند نیز ناقص نشاید یعنی داعی آنکس نشاید کز دو اصل ونسل روحانی بدو نه پیوندد[3] چنانکه از مردم پسر و گوسفند بر نسل جسمانی نه پیوندد[3]، و صدقه گیرنده
رمهٔ گوسفندرا دو بخش کند و بخش بهتر بخداوند رمهٔ گوسفند دهد و بخش فروتررا بخود بگیرد و تأویل اینحال آنست که [از] آن دو بخش بیشتر دلیل است بر اهل ظاهر [و] کمتر دلیل است بر اهل باطن، و

(۱) نخ : خورد. (۲) نخ کلمهٔ « ومادهٔ » را مکرر دارد
(۳-۳) کذا فی نخ.

آنکه صدقه گیرد دلیل است بر اساس، و خداوند گوسفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی که اساس مرین دو گروه را از یکدیگر جدا کند واهل باطن را که کمترند بخویشتن گیرد و نیمهٔ بیشتر که اهل ظاهرند بناطق منسوبند واین دو فرقت هم ظاهری وهم باطنی اندر شریعت ناطق اند، یاد کرده شد از تأویل صدقهٔ چهارپایان آنچه کفایت است بندهٔ حق را.

گفتار سی و یکم

اندر آنچه واجب شود بررستنی و تأویل آن

گوئیم[1] بتوفیق خدایتعالی که روینده آنست که زیادت پذیرد، و از مردم هم بجسم زیادت پذیر است وهم بنفس و خدایتعالی بدانچه زیادت جسم ازوست ده‌یک واجب کرده است تا آن دلیل باشد[2] مر مؤمن را بر آن ده حدّ که نفس را زیادتی از ایشانست وهر که این ترتیب را بداند پرورش جسم ونفس او براستی حق باشد، پس گوئیم آن ده‌حدّ که پرورش نفس ازوست پنج ازو روحانیست چون قلم ولوح واسرافیل ومیکائیل وجبرائیل، وپنج ازو جسمانی است چون رسول و وصیّ و امام و حجّت و داعی، وجسمانیان آلاترا کاربندند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را بر اندازهٔ توانائی خویش وروحانیان بجسم حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش رامگر بوحی وتأیید، واین حدّها اندر مرتبها اند برتر و فروتر همچنانکه برگها ودانهای درختان بر فرود آمدن که غذای جسم از آنست، و همچنانکه اندر هر دانهٔ بغذا دادن مر جسم را بر

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: است.

تدازهٔ آن دانه قوّتی است اینچنین مر هر حدّیرا ازین ده حدّ بر
اندازهٔ مرتبت خویش قوّتیست اندر پرورش نفسها چه روحانی و چه
جسمانی، و اندر همهٔ دانها که جسم را زیادت کند شریفتر گندمست
و آن مثل است مر هر حدّیرا ازین ده حدّ بر آن حدّ کزو برتراست
چنانکه مر اساس را ناطق بمنزلت گندمست و مر امام را اساس بمنزلت ۵
گندمست، و هم برین ترتیب هر حدّی برین مر حدّ فرودین را گندمست،
پس واجب است بر داعی که او مثل است بر خداوند کشت و دانه مثل
است بر مستجیب[1] که مر ورا اندر نفس بخواهد رویانید که بخواندش
سوی حدّی ازین ده حدّ که یاد کرده شد تا بدان حدّ خواندن و آگه
کردن اعتقاد اورا درست کند اندر دین، و چون این یک حدّ را ۱۰
معلوم مستجیب[1] کرد بدان اندازه که او سزاوار او بود داعی ده
یک بیرون کرد از آن کشتها که داشت و پاکیزه شد بعلم او و خوش
گشت، و ده یک از آنچه بروید از زمین بر همه کس واجب است
که اورا کشتها و زرعست اندک و بسیار یعنی که این ده حدّ که یاد
کردیم بمرتبت از یکدیگر برترند، و هر یکی از آنکه برتر ازوست ۱۵
پذیرنده است، بدانکه فروتر ازوست دهنده باشد تا هر یکی از آن
حدّها که اندر میانه اند هم دهنده باشند و هم ستاننده مگر آن حدّ برین
که او از[2] امر باریست سبحانه و تعالی دهنده است بحقیقت و ستاننده
نیست، و آن فرودین حدّ که مستجیب[3] است ستانندهٔ حقیقت است
و دهنده نیست تا آخر عالم دین مانده شده است باوّل خویش و ۲۰
دایره گشته است.

وچون بیان کردیم که بر هر توانگری واجب است ده یک

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) از: ظاهراً زیادی است. (۳) نخ: مستجب.

گزاردن(۱) گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد و از جویها ده یک واجب است و بر آنکه آب از دولاب خورد بیست یکی، و تأویل آنکه آب از آسمان خورد و از جویها مثل حدودند که ایشانرا تأیید و تأویل هر دواست چون ناطق و اساس و امام و حجّت. و مثل ۵ آنچه نیم ده یک واجب شود آن حدود است که ایشانرا از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجیب(۲) وایشانرا تأویل است و نیمه مؤیداند، و آنچه مؤیّداند از حدود علوی خبر دهند و قوّت فرستند یعنی کسانیکه تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده باشند مر فرودیانرا از ده یکی باشند و آنچه نیمه مؤیداند مر فرودیانرا از حدود جسمانی ۱۰ سخن گویند نیمه مؤیّداند اندر حدّ تأویل این بیست یک باشد. و تأویل آنکه نماز بر هر کسی [که] از گرویدگانست واجب است و زکوة بر توانگران واجب است و بر درویشان نیست آنست که نماز کردن خویش را پاک کردنست و بر هر کسی لازمست بپاکی خویشتن کوشیدن، و زکوة دادن پاک کردن دیگریست و تا کسی خود پاک ۱۵ نباشد کسی دیگر را نتواند پاک کردن و تا کی علم نداند کسی را نتواند علم آموختن پس نماز کنندگان مثل اند بر همهٔ امّت و زکوة دهندگان(۳) مثل اند بر حدود دین.

[اندر تأویل خمس]

و تأویل آنکه از و پنجیک باید دادن آنست که اوّل ۲۰ [از] غنیمت که از کافران یافته باشند پنجیک واجب شود بقول خدایتعالی که همیگوید قوله تعالی: وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتَامٰی

(۱) نخ: گذاردن. (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: دهنده.

وَ الْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ [1] گفت بدانید آنچه شما بیابید از غنیمت چیزی بدرستیکه خدایراست از آن پنج یک ومر پیغمبر را ومر خویشاوندان پیغمبر را ومر یتیمان را ودرویشان درمانده را ومر مسکینان را [2] وفرزندان سبیل را. واز گنج نهاده که کسی بیابد واز کان گوهر پنجیک باید دادن مرین پنجگانه را. وخدایتعالی پنجیک پدید کرده ونخست خویشتن را گفت پس گوئیم [3] آنچه خدایتعالی خویشتن را گفت رسول راست اندر هر زمانی و امام راست اندر هر روزگاری [4] که ایشان مهمات گذاران خدا اند واز آنست که امام را از غنیمت دو بهره باید گرفتن وآن رسم رفته است اندر لشکرها مر سالاران لشکر را که ایشان خویشتن را بجای امام نهاده اند ومعنی این آنست که رسول خدارا دو منزلت است از تأویل و تنزیل. و بخویشاوندان مر اساس را میخواهد که او بدو روی خویش ناطق بود. وبه یتیمان مر امامانرا خواهد که ایشانرا اندر عالم جسمانی [5] پدر ومادر نباشد و پرورش ایشان بتأیید است از عالم علوی. وبمسکینان مر حجتانرا خواهد که به بیان وتأویل وشرح ایشان دلها ونفسهای مؤمنانرا سکونست. و بفرزند سبیل مر داعی را خواهد که اوست اندر راه خدای تا گمراهانرا براه آورد. وغنیمت از کافران یافته شود از مال ایشان بامت و بظاهریان رسیده است [6] ومؤمنانرا غنیمت گشت واین پنج حدود مر آنرا گرفتند و دیگر را بامت بخشیدند از مؤمنان که ایشان زیر دستان ایشان بودند.

(۱) سوره ۸ آیه ٤٦. (۲) «درویشان درمانده» و «مسکینان» هردو ترجمهٔ «المساکین» است. (۳) نخ: گویم. (٤) نخ: روزه‌کاری. (۵) کذا فی نخ، ظ: روحانی (؟). (٦) کذا فی نخ، عبارت قدری مضطرب است وگویا مقصودش آنست که مراد از کافران ظاهریان اند.

و گنج مثل است بر عقل اوّل که او گنج خدایست که همیگوید قوله تعالی: أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ[1] گفت کافران گفتند که چه بودی که اگر[2] بر پیغمبر گنج افکندندی[3] اگر او پیغمبر بودی، پس تأویل آنکه هر کس گنج یابد از آن پنج یک بایدش دادن آنست که آنکس که او گنج یافت ناطق بود کز عقل کل تأیید یافت لاجرم یک حدّ بپای کرد که پنج حدّرا تأیید ازو بوَد و آن حدّ اساس بود که زیر او امام اوست و حجّت و داعی و مأذون و مستجیب[3]. و کان گوهر دلیل است بر حدود علوی نبینی که آنچه از کان بیرون آید از گوهر آنرا بباید پالودن و از آلایش پاک کردن تا مردمان مرآنرا پسندند، همچنانکه آنچه ناطق از حدود علوی پذیرفت مرورا بالفاظ مهذّب یعنی آراسته کرده بیرون آورد و به اساس سپرد و اساس مر آنرا [در] آتش خاطر خویش بگداخت و مثلها و رمزها کزو بمنزلت آلایش بود یکسو کرد و بتأویل بامام داد و باز امام مر آنرا دیگر باره بگداخت و نقره گردانید تا ضعیفان امّت را که درویشان بودند بستدن آسان باشد و آنچه دشوار باشد از و جدا کرد و بحجّت خویش داد و هر حدّی از آن لطافت نصیب خویش تصرّف کردند تا چون بمستجیب[4] رسید که او درویش بود مرآن را بی هیچ کراهیتی بستد، و تمام شد تأویل زکوة رستنی بجود خدایتعالی والسّلام.

---

(۱) سوره ۲٦ آیة ۹. (۲-۲) نخ: پیغمبر گنجی افکند. (۳) نخ: مستجب. (٤) نخ: مستجب.

گفتار سی ودویم

اندر زکوة فطر و تأویل آن که چیست

گوئیم که زکوة فطر بر سر مردم است و زکوة مال بر توانگرانست، و تأویل زکوة فطر اقرار مؤمن است مر امام را که فرود ازو چند حدّ است وبچه مرتبه است نه بینی که زکوة فطر خرد [1] و بزرگ ۵
نر وماده آزاد وبنده بباید دادن وچون مؤمن زکوة فطر بدهد اقرار کرده باشد مر امام خویش را که مستجیبم [2] وخیر وشرّ من بفرمانست، وچون دو تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة مأذون باشد که اورا دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی ویکی مرتبت مستجیبی [3] [وچون سه تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة داعی ۱۰
باشد که مرورا سه مرتبت] است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون و مرتبت مستجیب [4] وچون چهار تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة حجت باشد که مرورا چهار مرتبت است چون حجتی وداعیگری و مأذونی و مستجیبی، [5] پس اندر گزاردن [6] زکوة فطر هر سری از بزرگ و خرد [7] و نر وماده و آزاد وبنده آن حق که ۱۵
فرمان برآنست اقرار است ازو مر امام را که فرود از من چند حدّ است همچنانکه اندر گزاردن [8] زکوة مال اقرار مؤمن است مر امام را که علم من اندر دعوت بچه مرتبت است، وچون مال بیشتر باشد زکوة بیشتر باید دادن چنانکه ناطق که مرتبت او اندر علم بلندتر است پرورش او بزرگتر است اندر دعوت، هر کرا مال ظاهر ۲۰

---

(۱) نخ: خورد. (۲) نخ: مستجیم. (۳) نخ: مستجبی. (٤) نخ: مستجب. (۵) نخ: مستجبی. (٦) نخ: گذاردن. (۷) نخ: خورد.
(۸) نخ گذاردن.

کمتر است زکوة کمتر باید دادن همچنانکه هر که مرتبت او اندر علم
فروتر است پرورش او کمتر است اندر دعوت ، و شرح اینحال آنست
که توانگری بحقیقت ناطق راست وپرورش او مراساس راست که اندر
حدّ دعوت حدّ عظیم است ونصیب او از ناطق مرتبت تأویل است
۵ بر مثال توانگری که زکوة مال او بسیار باشد و دیگران همه فروتر
از ناطق اند ودرویشانند بسوی او چنانکه خدایتعالی برایشان
مثل میزند قوله تعالی: وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ [۱] گفت
خدای توانگراست و بدان مرناطق را خواست و شما همه درویشانید
وبدان دیگر حدود را همی خواست که همه عالم اندر علم بدو
۱۰ حاجتمندند ، بار دیگر توانگر اساس است وزکوة مال او کمتراست
از زکوة مال ناطق بدآنچه پرورش اساس مر امام راست وپرورش
امام مر حجّت راست وزکوة مال او کمتر از زکوة مال اساس است
وزکوة مال حجّت کمتر از زکوة مال امام است وپرورش حجّت
مرداعی راست وآن زکوة مال حجّت است و پرورش داعی مر
۱۵ مأذون راست وآن زکوة مال داعیست و پرورش مأذون مر
مستجیب [۲] راست وآن زکوة مال مأذونست ومستجیب [۲] درویش
بحقیقت است .

وچون بیان نموده شد مختصر سخن بگوئیم [۳] وآنچه گوئیم [۴]
[اینست که] چون این مؤمن زکوة مال ظاهر بامام بگزارد [۵]
۲۰ اقرار کرده باشد که دست گذار من اندر دنیا همین مال دنیاست که
پایداری جسم من برآنست چه مقدار است واین اطاعت باشد سوی
امام ، [و] چون از هر سری از میان خویش زکوة فطر بدهد ازو

(۱) سوره ۴۷ آیه ۴۰ (۲) نخ : مستجب . (۳) نخ : بگویم .
(۴) نخ : گویم . (۵) نخ : بگذارد .

اقرار باشد بسوی امام که فرمان من برچند کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ازو شکری باشد و اطاعت مر خدایرا سوی ولیّ خدا، و تأویل دادن زکوة مال ظاهر آنست که مام مر مؤمن را همیگوید فرود از من چند حدّ است که من مر ایشانرا بنفس پرورش کنم و آن پرورش من مر ایشانرا زکوة علم است، و تأویل دادن زکوة فطر از مؤمنان آنست که مر خداوند خویش را شکر کنند و باز نماید که فرود از من چند مرتبت است که علم از من بدیشان همی رسد همچنانکه زکوة فطر مردم آنکس را دهند که روزی جستن مرورا ازو باشد، و آنکس که بظاهر مر آن دو زکوة را بگزارد[1] و بباطن معنی آن بداند آن مؤمن مخلص باشد و امام زمان بفرمان خدایتعالی اورا بپذیرفتن زکوة فطر خریده باشد و مال او[را] بپذیرفتن زکوة مال ظاهر ازو خریده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ[2] این است تأویل حق دادن زکوة از مال ظاهر و زکوة فطر که یاد کرده شد و اکنون مشبع اندر چندی[3] زکوة فطر و بیان آن مؤمن مخلص را بنمائیم[4].

فصل

اندر چندی زکوة فطر[5]

گوئیم[6] بتوفیق خدایتعالی که زکوة فطر رسول خدا صلّی الله علیه و آله وسلّم فرمود دادن بفرمان خدای عزّ وجلّ از هر سری

(۱) نخ: بگذارد. (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) نخ: چندین.
(٤) نخ: بنمایم. (۵) نخ: فطریان. (٦) نخ: گویم.

خرد[1] و بزرگ و نر و ماده و آزاد و بنده صاعی خرما یا صاعی
موبز یا صاعی گندم یا صاعی جو از صاعی که بمکّه و مدینه خرید
و فروخت بدانست و خود آن صاع را بشناسند و آن صاع را صاع
نبی گویند که بچهار من گندم پر شود، پیغمبر علیه السّلام بر سر هر
۵ یکی ازین چهار گونه خلق از آن صاع چهار من یکصاع بفرمود دادن
ازین چهار گونه بار درخت و بار گیاه، و از آن دو گونه بار درخت
بود چون خرما و موبز و دو گونه بار گیاه چون گندم و جو
و تأویل آنست کز مؤمنان اقرار خواست بچهار حدّ دین که وجود
خلق [را] پدید آمدن از ایشانست و باز گشت هم بدیشانست چون اوّل
۱۰ و ثانی و ناطق و اساس، خرما دلیل است بر اوّل که او بذات خویش
استاده است و شرف او برتر از همهٔ شرفهاست چنانکه بار درخت
خرما شریفتر از همهٔ بار درختان است، و موبز نیز دلیل است بر ثانی
که درخت او بذات خویش نایستد بلکه دیگری خواهد که برو
تکیه کند همچنانکه ثانی بذات خویش استاده نیست بلکه پایداری
۱۵ او باوّلست و قوّت او باوست، و موبز را قوّت و طعم کمتر از قوّت
خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوّت نفس فروتر از قوّت عقل
است، و گندم دلیل است بر ناطق کز گندم شریفتر تخمی نیست
همچنانکه از ناطق شریفتر اندر عالم مردمی نیست. وجو دلیل است
بر اساس که او از گندم بدرجه کمتر است همچنانکه اساس را مرتبت
۲۰ فروتر از مرتبت ناطق است، و هر یک صاع گندم را دو صاع جو بها
باشد همچنانکه ناطق را دو مرتبت است از تألیف و تأیید، واساس را
یک مرتبت است از تأویل، و معنی آنکه فرمود کزین چهار چیز یک
صاع چهار منی بدهند آنست که فرود این[2] چهار حدّ که یاد کرده

(۱) نخ: خورد. (۲) نخ: کزین

شد چهار حدّ دیگرست اندر عالم دین که قوّت تأیید مر ایشانرا هم
ازین چهار اصل است و آن [چهار] حدّ امام است و حجّت بر مثال
اوّل و ثانی و داعی و مأذون بر مثال ناطق و اساس، یعنی هر که ازین
چهار یکصاع چهار منی بدهد اقرار کرده باشد و پیوسته باشد بیک
حدّی ازین چهار حدّ فروتر که ایشان پیوسته اند بدین چهار حدّ برین، ۵
ومعنی آنکه از هر سری خرد[1] و بزرگ نر و ماده بنده وآزاد این زکوة
بباید دادن آنست که خرد[1] دلیل است بر حدّ فروتر و بزرگ دلیل
است بر حدّ برتر چنانکه مستجیب[2] خرد[3] است بحقیقت وناطق
بزرگ است، و نر دلیل است بر فایده دهنده وماده دلیل است بر
فایده پذیرنده وبنده دلیل است بر مؤمن محدود[4] که اورا اطلاق ۱۰
نکرده اند وآزاد دلیل است بر مأذون مطلق، وآن حدود کزو برتر اند
دو مرتبت است چون بزرگ و نر، و بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق اندر
دو عالم عقل است و اندر عالم جسمانی بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق ناطق
است اینچنین تا بآخر مستجیب[5] که او بحقیقت خرد[6] وبنده و ماده
است تا بقوّت آن بزرگان و آزادان و نران او نیز بزرگ و نر و آزاد ۱۵
شود اگر بطاعت بایستد، و تأویل آنکه زکوة فطر پیش از نماز عید
باید دادن آنست که اقرار مؤمن بحدود دین پیش از آن باید کردن
که پدید آمدن قائم علیه السّلام باشد، و عید دلیل است بر قائم علیه
افضل التحیّة والسّلام، و شرکت[7] ابلیسانِ دَوْر آنست که نادان
اندرین طاعت آن بود که خویشتن را اندر لباس دانایان بیرون آورد ۲۰
بدانچه بجای امام حق بایستاد از زمین عراق و امّت را گفت بهر
زمین از صاع آن زمین باید دادن، وصاع عراق دو بهره است از صاع نبی

(۱) نخ: خورد. (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: خورد. (۴) نخ: محرم.
(۵) نخ: مستجیب. (۶) نخ: خورد. (۷) کذافی نخ.

چنانکه سه صاع عراق دو صاع مکّه باشد وآن دو من و نیم باشد و
شش استار و چهار درم سنگ و دو دانگ، مردمان نادان چون آن
بشنودند بر ایشان سبکتر آمد پذیرفتن و دون همّتان بر فرمان ابلیسانِ
دَوْر با یستادند، چون تاریکی شب فتنه اندر جزیرهٔ خراسان بالا
۵ گرفت و نور ایمان از آن زمین گسسته شد بکوتاه کردن اولیای خدای
دست عنایت خویش از آن ضعیفان دین که اندر آن زمین بودند و کسی
ندیدند که ایشانرا از حقیقت حال خبرداری دهد گفتند که این
صاع که ما همی فطر بدو دهیم دو من و نیم و هفت استار است و مر آنرا
تأویل نهادند بعضی بضعیفی خویش بی آنکه از معدن حکمت مر
۱۰ ایشانرا اندر آن فرمان بوَد، و زیر دستان مؤمنان از ایشان مر آنرا
بپذیرفتند و برآن استوار شدند و فریب ابلیس ملعون در خلق رفت
و گمان خویش بر بیشتر از امّت راست کرد مگر اندک از مردم که
ایشان بر نور ایمان بماندند و از مکر دیو فریبنده برستند چنانکه
خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ اِبْلِيْسُ ظَنَّهُ
۱۵ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱) گفت ابلیس گمان خویش بر
ایشان راست کرد و از پس او برفتند مگر گروهی از گرویدگان، (۲)
یاد کردیم اندر باب فطر آنچه فرمان رسول صلّی الله علیه وآله برآن
بود که فرمان خدایتعالی است وخلاف که اندر میان امّت افتاده
است بگفتار و اشارت ابلیسان دور (۳) باز نمودیم و سبب ضعیفائی (٤)
۲۰ مؤمنان (۵ بر تأویل بر ضعیفان حدود گفتیم، ۵) اکنون فصلی (٦) اندر
آنچه فرمان خداوند زمان علیه السّلام بدانست اندر زکوة فطر

(۱) سوره ۳٤ آیه ۱۹ . (۲) نخ افزوده: که . (۳) نخ: ابلیس
دوریان . (٤) کذافی نخ . (۵ ـ ۵) کذافی نخ . (٦) نخ: فصل.

مؤمنان مخلص را اندر جزائر هفتگانه یعنی هفت اقلیم که بر آن همی روند یاد کنیم تا هر که چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن آفتاب حقیقت باز نمانده است مر آنرا ببیند وتأویل آن گوئیم[1] که چون خداوندان حق علیهم[2] السّلام دیدند که ابلیسان دَوْر مر امّت را از پس خویشتن اندر وادی جهل گمراه کردند و مر صاع پیغمبر ۵
را بصاع خویشتن بدل کردند و روی آن نماند که آنحال مر همهٔ خلق را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سر هر مؤمنی خرد[3] و بزرگ وآزاد و بنده و نر وماده بهای آن یکصاع بار درخت و یا بارگیاه درمی و دانگی دادن، واندرین دو حکمت عظیم بود از خداوندان حق بر خداوندان فطر و مؤمنانرا پیدا آمد یکی ۱۰
آنکه صاع مکّه و صاع عراق وچندین دیگر ازآن میان بر خاست[4] تا بغلط نیفتد که این صاع چند من است وآن صاع چند من است و از شبهت بیرون آید، و دیگر حکمت آن بود که میان یکصاع خرما یا مویز یا گندم یا جو تفاوت بسیار است و جائی هست که یکصاع خرما را بها هم چندانست که بیست صاع گندم چون زمین ۱۵
خراسان و ماوراء النّهر وجائی هست که یکصاع گندم [رابهاست] هم چندانکه بیست صاع خرما را بهاست چون پنج نهر دیلمان[5] وثمانیه[6] وجزآن، وچون خداوندان حق علیهم السّلام مرآن صاع فطری را معلوم کردند این تفاوت از میان برخاست[7] وراستی پیدا آمد از فرمان رسول وبه برکت فرزندان او این راستی که امروز میان ۲۰
خلق بفعل است پیش ازین بحدّ قوّت بوده است.

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: علیه. (۳) نخ: خورد. (۴) نخ: بر خواست. (۵) کذافی نخ. (۶) کذافی نخ. (۷) نخ: بر خواست.

اکنون اندر تأویل درمی و دانگی زکوة فطر که خداوندان زمان علیهم[1] السّلام از مؤمنان بستدند[2] سخن گوئیم[3] بفرمان خداوندزمان علیه السّلام که درمی و دانگی هفت دانگست و آن دلیل است بر هفت امام حق پس از دور رسول ، و ازین هفت دانگ شش دانگ بیک جمله است و آن درمی است و یک دانگ ازو جداست، پس آن درمی که بیک جمله شش دانگست دلیل است بر آن شش امام حق که پس از رسول علیه السّلام بودند، و یک دانگ جدا دلیل است بر هفتم امام که مرورا مرتبت قائم است که از شش امام بمنزلت جداست هر چند که اورا نیز نام امامست ، و از آفاق عالم گواه برین شش ستارهٔ رونده است چون زحل و مشتری و مریخ وزهره و عطارد وقمر که ایشان همه اندر یکمرتبه اند بدانچه همه را روشنائی کمتر است و آفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان و لیکن بشرف او از ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است واندر پدید آمدن او ناپدید شدن ایشانست ، و از نفس انسانی گواه برین هفت اعضای رئیسه است چون جگر و شش و سپرز وزهره و گرده و مغز سر که مر هریکی را اندر جسد مردم فعلی است همچنانکه مر دل راست ولیکن پایداری این شش بدلست که هفتم ایشانست، گوئیم[3] که چون مؤمن درمی و دانگی زکوة فطر بامام خویش بگزارد[4] اقرار کرده باشد بشناختن مر شش امام را که دورهای ایشان پیش از دور خداوند قیامت است چنانکه درمی را پیش از دانگی گویند و نیز از او اقرار باشد بشناخت آن هفتم که خداوند قیامت است ودور او بآخر همهٔ دورهاست همچنانکه دانگی که او پس از درمی است ،

(۱) نخ : علیه . (۲) نخ : بستد . (۳) نخ : گویم . (٤) نخ : بگذارد .

و نیز گوئیم [1] که درمی دوازده نیم دانگست و آن دلیل است بر
دوازده حجّت اندرعالم بفرمان خداوندزمان [که برای] بپای داشتن
ظاهروباطن ایستاده‌اند، ودانگی دونیم د انگست و آن دلیل است بر
امام وباب، وناطق و اساس، ولیلة القدر وخداوند قیامت، وتنزیل
و تأویل، و ظاهر و باطن، و هر که از مؤمنان این درمی ۵
ودانگی زکوة فطر بامام خویش بگزارد [2] ازو اقرار باشد بر دوازده
حجّت و ناطق و اساس و امام وباب و بدان دوگانیها که یاد کرده
شد، [و] چنانکه دوازده حجّت اگرچه از ناطق و اساس بمرتبت جدا
اند بزبان پیدا کنندهٔ ایشانند و متابعت و اطاعت ایشان همی کنند
وجز بدیشان ایستاده نیستند همچنانکه درمی هرچند از آن دانگی ۱۰
جداست اما درمی بی آن دانگی تمام نیست اندرین فرمان ونه آن
دانگی بی آن درمی پذیرفته است، واین درمی ودانگی چهارده نیم
دانگست دلیل است برهفت امام وهفت حجّت که خدایتعالی بدان
بررسول خویش منّت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ
سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ [3]، درمی ودانگی بیست و ۱۵
هشت طسوجه است [4] وآن دلیل است برحجّت ظاهر و بر دوازده
داعی آنست که هرحجّتی را داعی میباشد، [4] ونیز دلیل است بر دو
اصل روحانی یعنی عقل ونفس وسه فرع روحانی یعنی جدّ وفتح و
خیال و ناطق و اساس وهفت امام ودوازده حجّت جزایر و داعی
ومأذون پس هر که درمی ودانگی فطر بامام زمان خویش بگزارد [5] ۲۰

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: بگذارد. (۳) سوره ۱۵ آیه ۸۷
(٤ ـ ٤) کذافی نخ، قطعاً در عبارت سقطی وتحریفی است شاید اصل عبارت اینطور بوده: « وآن دلیل است بر ناطق و اساس و امام و دوازده حجّت ظاهر ودوازده داعی ومأذون بدانچه هر حجّتی را داعیی میباشد». (۵) نخ: بگذارد.

اطاعت داشته باشد مرین حدود را که اندر دعوت بفرمان خدا ایستاده اند.

ونیز گوئیم (۱) که درمی و دانگی بتازی درهم و دانق باشد ونوشتهٔ او چنین آید درهم و دانق و این دو کلیمه هر یکی بچهار حرف است ومیان ایشان یک واو میانجی است وآن دلیل است که چهار حرف درهم برچهار اصل دین است چون اوّل وثانی، و ناطق و اساس، وچهار حرف دانق دلیل برچهار فرع دینند چون حجّت و داعی ودو مأذون، و واو در میان این دو کلیمه که هر یکی چهار حرف است وبحساب جمل شش است دلیل است برشش امام حق که ایشان فایده از آن چهار اصل گیرند و بدین چهار حدّ فرو دین دهند، ودلیل بر درستی این قول آنست که گوئیم (۲) که درهم دلیل است بر دو اصل روحانی و بر دو اصل جسمانی [از] آنست که دال و را که باوّل این کلیمه انداز یکدیگر جدا اند بر مثال اوّل وثانی که ایشان بسیط اندو مرکب نیستند وها ومیم بیکدیگر پیوسته اند بر مثال ناطق واساس که ایشان مرکب اند از جسم و نفس، وباز دال والف از اوّل دانق نیز از یکدیگر جدا اند بر مثال حجّت وداعی اند کز ایشان هر یکی را منزلت دیگر است که حجّت خداوند تأیید است و داعی خداوند تأویل است و دو مأذون اندر یک منزلتند که هر دو را پروردگار داعیست همچنانکه نون و قاف اندر دانق بیکجا پیوسته اند اندر سواد، همچنانکه دال و را از درهم پیش ازها ومیم اند اوّل وثانی پیش از ناطق واساس اند، وهمچنانکه دال والف از دانق پیش ازنون وقاف است اینچنین حجّت وداعی پیش از دو مأذونند، اوّل وثانی مر ناطق و اساس را بدان منزلت اند که حجّت وداعی مر دو مأذون را

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: گفتیم.

ونیز گوئیم (۱) نخست درم است وآخر دانق است واین دوکلیمه
است از پس یکدیگر [که]مانند یکدیگراند از بهر آنکه اندر [هر دو]
کلیمه باوّل دو حروف جدا جداست و بآخر دو حرف پیوسته است
چنین درهم ودانق همی نماید که دور پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم
بدو قسم است واز هر قسمی مارا گشایش است ، و آغاز هرکار ۵
از دو اصل بسیط است از بهر آنکه آغاز هر کلیمه دو حرف جدا
جداست پس گوئیم (۱) که این دور که ما اندروئیم بدو قسمت است
یکی قسم اولیاست و آن دور امامانست ودیگر قسم خلقان است و
آن دور قیامت است ، وهر دو قسم را بازگشت بدو اصل
روحانیست ، وگوئیم (۱) که قسم دور امامانرا سبب دور خلقانست ۱۰
از بهر آنکه آغاز را سبب وعلّت آن باشد که انجام او باشد ،
و اندرین درمی و دانگی همین دلیل پیداست از بهر آنکه درمی
ترکیب از دانگی یافته است (۲) و اندر درمی دانگی هست و اندر
دانگی درمی هست (۳) پس درست کردیم که دانگی علّت درم است
چنانکه قایم علیه السّلام علّت بودش همهٔ انبیاست و اولیا ودانگی ۱۵
برو دلیل است ودرمی برشش صاحب شریعت دلیل است و بودش
انبیا را قائم علیه السّلام علّت است چنانکه بودش درمی را دانگی علّت
است ، ونیز گوئیم (٤) که درهم را چون بحساب جمل شرح کنی نخست
ازوحرف دالست [که] چهار باشد ودیگر حرف راست که دویست باشد
دلیل است که چهار مؤیدند چون ناطق واساس و امام وحجّت [که ایشان] ۲۰
را تأیید از دو اصل است چون حرف را مثل بردو اصل روحانی است
که را دویست است ودویست دو عقد باشد و آن دلیل است بر دو

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ : یافت ست . (۳) کذا فی نخ . (؟)
(٤) نخ گویم .

اصل ، وها پنج است و میم چهل است که چهار عقد باشد وآن دلیل
است مر چهار حدّرا که فرود از دو اصل است اساسین و فرعین [۱]
یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت ، وپنج حرف ها دلیل است بر
پنج حدود که فرود از ایشانند چون حجّت [۲] و داعی و دو مأذون
و مستجیب [۳] که باز گشت همه بچهار اصل است این همچنانست
که ها بمیم پیوسته است ، و باز دانق را چون ازراه جمل حساب
کنی دال ازو چهار است و الف یکی است دلیل است که چهار اصل
دین را باز گشت بوحدت باری سبحانه و تعالی است و نون محض
پنجاه باشد که پنج عقد است وقاف صد که یکعقد است دلیل است
که آن پنج حدّ فرودین را که یاد کردیم از حجّت وداعی ودو مأوذن
و مستجیب [۳] قوّة علم از امام است که یکعقد است ، ومؤمن مخلص
آنست که بفرمان خداوند خویش زکوة فطر بگزارد [۴] و معانی آن
ازین کتاب معلوم کند تا هم حق گزارده [۵] باشد وهم حق شناخته ،
وهمچون نسناس بگفتار نادان مشغول نشود تا اندر بیابان جهل از
تشنگی علم هلاک نشود ، یاد کردیم از معنی فطر و تأویل آن وسبب
خلافی که میان امّت افتاده بود واز فریب ابلیس و ابلیسیان دوْر
علیهم [۶] اللّعنة آنچه خداوندان بصیرت را بدان از رنج جهل راحت
باشد و السّلام ،

---

(۱) نخ : فرعین اند . (۲) حجّت را در قبل جزو چهار حدّی قرار داد
که بالای این پنج حدّاند که اکنون می شمرد و اکنون اورا جزو این پنج
حد فرودین می شمرد و شاید مقصودش از حجّت اوّلی حجّت اعظم واز حجّت
دومی حجّت صاحب جزیره یا یکی حجّت روز ودیگری حجّت شب است .
(۳) نخ : مستجب . (٤) نخ : بگذارد . (۵) نخ : گذارده . (٦) نخ : علیه .

گفتار سی و سوم

اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن

گوئیم[1] که روزه را بتازی صوم گویند و صوم باز ایستادن باشد از چیزی که مردم اندر آن بوده باشند، و روزه واجب است بر هر مسلمانی که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یکماه کان شناخته [شده] است بماه رمضان و آن یکماه سی روز تمام باید بی نقصان، و هر روزی روزه را از شب باید نیت کردن بروزه داشتن آن روز، و [از] آنچه روزه را تباه کند خویشتن را نگاه باید داشتن و آن طعام خوردنست و شراب خوردن و جماع کردن و غیبت کردن و کارهای نا شایسته کردن، و تأویل روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر دین برابرست با حال جسد، و اندر حال تندرستی صلاح جسد وابسته است به[2] طعام خوردن و شراب خوردن، و اندر حال بیماری علاج جسد وابسته است بطعام نا خوردن و باز داشت شراب ازو، و طعام نفس تنزیل و ظاهر شریعت است و شراب نفس تأویل گشادنست و بیان شریعت، پس همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت است و ظاهر ودانستن تأویل او و آن بهنگامی باشد که حدود دین بر پای باشد و عالم دین بیخلل بر مثال تندرستی جسد، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده داشتن باطن شریعت است چون مؤمنان بترسند بر هلاک شدن خویش از مخالفان دین، پس روزه داشتن مردم بظاهر طاعت خدایست و خویشتن را مانند کردنیست بفرشتگان که از طعام وشراب بی نیاز اند و دورکردنست خویشتن را از خوی ستوری که هر چه یابند بهر وقتی که باشد میخورند این عادت

---

(۱) نخ : گویم. (۲) نخ : با.

سخت ناستوده است و کم خوردن عادتیست ستوده و کم خوار را نیز همه کس دوست داشته اند، وباطن روزه بایستادن [۱] حدود دین است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت، و دلیل بر درستی این قول سخن خدایست که اندر سورهٔ مریم علیها سلام [۲] آمده
۵ است قوله تعالی: فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيّاً [۳] همیگوید مریم را پس اگر بینی از مردم کسی را پس بگوی که من نیّت روزه کرده ام خدایرا پس سخن نگویم من امروز با هیچ مردمی، و اندر خبر آمده است که ماه رمضان نامی است از نامهای خدای و آن ماهیست فاضلتر از
۱۰ همه ماهها، و اندر خبرست که اندرو مر فرشتگانرا بیند و درهای آسمانرا اندرو به نیکی ها بگشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با ضعیفان بر اندازهٔ توانائی خویش، و سالی دوازده ماهست وماه رمضان از آن یازده ماه دیگر شریف تر است و بیان تأویل آن این است که هر پیغمبریرا وصیّ وهر امامی را دوازده حجّت باشد یکی از
۱۵ دوازده حجّت پیغمبری وصیّ او باشد ویکی از دوازده حجّت وصیّ امام باشد که از پس وصیّ بجای او ایستد، و یوسف علیه السّلام حجّت بود از پس امام که یعقوب بود و امام [۴] همی خواسته بودند مر و را بخیال بنمودن که آن یازده حجّت دیگر وامام روزگار وباب او همی اورا اطاعت خواهند داشت چنانکه خدایتعالی فرمود که
۲۰ قوله تعالی: إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ [۵] گفت من دیدم یازده ستاره را و ماه و

(۱) کذا فی نخ، ظ: باز ایستادن. (۲) نخ: علیه السلام. (۳) سوره ۱۹ آیه ۲۶. (٤) کذافی نخ: ظاهراً انام بوده است. (۵) سوره ۱۲ آیه ٤.

آفتاب مرا سجده کردند، وبیازده ستاره یازده حجّت را خواست
که او دوازدهم ایشان بود و بآفتاب مر امام را خواست و بماه مر
بابرا خواست و بسجده کردن ایشان مر خویشتن را آن خواست
که ایشان مرا اطاعت دارند، و ماه مثل است بر وزیر[1] ووصیّ
وزیر ناطق باشد براشارت ایزدتعالی، وبروزه داشتن[2] ماه رمضان ۵
آنست که هر که او بدعوت تأویل پیوسته شود باید که حقیقت
شریعت از پوشیدگی جوید نه از ظاهر، وروز دلیل است بر ظاهر
وتنزیل وشب دلیل است بر باطن وتأویل، پس ما را بفرمودند اندر
ماه رمضان بروز آن[3] جمع[4] کردن تاشب مرآنرا بخوریم، وهمچنین
است آنکس که بدعوت تأویل اندر آید بشنود مر ظاهرها راو حقیقت ۱۰
را ازعین آن ظاهر بجوید بلکه حقیقت را از راه تأویل بجوید تا بیابد،
و مثل آن چنانست که اگر کسی خواهد که از ظاهر حال بداند
که گوشت خوک را چرا ایزدتعالی حرام کردو گوشت گوسفند حلال
باز نتواند یافت مرین معنی را اندر ظاهر واین دو گوشت نه بعقل نا
پرورده تواند دانست که چرا گوشت خوک را که او زیانکار است ۱۵
نباید خوردن و آزردن و گوشت گوسفند را که بی زبان است بباید
خوردن وآزردن، و اگر بظاهر حال بنگریم بعقل خویش چنان لازم
آید که زیانکار را بباید خوردن و آزردن و بی زبان را نباید خوردن
وآزردن، چون علم حقیقت بیاموزد آنکه معنی نا خوردنی گوشت
خوک بداند و زیان از خوردن او بشناسد واندر گوشت گوسفند ۲۰
نیز نه اندر جسد بلکه اندر نفس و متابع رمضانرا که مؤمن است آن

---

(۱) نخ: افزوده: وصیّ. (۲) کذا فی نخ: شاید صواب «تأویل روزهٔ داشتن» باشد. (۳) کذا فی نخ. وشاید صواب «بروز زمان» باشد، رجوع کنید به ۱۶ سطر بعد. (٤) نخ: فتح، رجوع کنید بسطر ۱۵ و ۱٦ بعد از این.

دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهر [۱] آنچیزی که مانده باشد [۱]
بخوردن آنکه بروز جمع کرده باشد و روز برو گذشته باشد تا خوردنی
جسدانی را که بروز [۲] زمانی جمع کرده باشد اندر شب زمانی بخورد
چون روزهٔ ظاهر دارد اندر ماه رمضان، [یعنی] ظاهر خوردنی
۵ جسمانی که بشریعت یافته باشد که آن روز دین است اندر شب دین که
آن تأویل حقیقت است خوردنی باشد، و چون روزهٔ نفسانی دارد
بشناسد آنکس که او ماه خدایست، وشهر از شهرگی گرفته اند وبدانچه
همیگوید شهر رمضان بدان مر آنکس را همیخواهد که سوی او
خدای مشهور است وآنکس آنست که قرآن اندرو فرستادهٔ خدایست
۱۰ وقرآن اندر آنکس فرو فرستاده است که خلاف وشبهت از مثلهای
قرآن او تواند بیرون بردن و آنکس وصیّ ناطق است علیه السّلام
نبینی که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ اُنْزِلَ
فِیهِ الْقُرآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَی وَ الْفُرْقَانِ [۳]
گفت ماه رمضان آنست که فرو فرستادند اندرو قرآنرا تا راه راست
۱۵ بنماید [۴] مردمانرا وبیانهارا از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور
خدای آنست که قرآن اندر ذات او فرود آمده تا راه راست بنماید
مردمانرا وپوشیده هارا پیدا کند وجدا کند حق را از باطل، پس
گفت قوله تعالی: فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ [۵] پس هر که
بیابد از شما مرین ماه راپس روزه دارد، یعنی هر کس که اساس را
۲۰ بشناسد مرتبت اورا پنهان دارد از دشمنان دین، چنانکه گفت قوله
تعالی: وَمَنْ کَانَ مَرِیْضاً اَوْ عَلیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَیَّامٍ اُخَرَ [۶]

(۱-۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: افزوده: و. (۳) سوره ۲ آیه ۱۸۱ (٤) نخ
بیابد، رجوع بسطر بعد. (٥) سورهٔ ۲ آیه ۱۸۱. (٦) سوره۲ آیه ۱۸۱.

گفت هر که بیمار باشد یا بر سفر گو روزه را مدارد مگر روزهای
دیگر شمرد که باز بگیرد، معنیش آنست که هر کس که نفس او بیمار
باشد بنا یافتن تأویل او از حال بحال گردنده باشد وضعیف باشد
چون بیماران یا بسفر باشد یعنی طلب کننده مر حقیقت را روا نباشد
که خاموش باشد بلکه باید که همی جوید وهمی پرسد تا حق را ۵
بیابد وآنگاه تندرست شود و بخانه باز شود پس از آن مرتبت اساس
را پنهان دارد از مخالفان دین، ومعنی آنکه بیمار ومسافر روزهای
دیگر شمرند وروزه بگیرند آنست که هر که تأویل اساس را نتواند
پذیرفت روا باشد کز حجّت وداعی ومأذون تأویل پذیرد که ایشان
روزهای دیگرند مر اساس را وهر یکی از ایشان روزند اندر عالم دین. ۱۰

پس گوئیم [1] که تأویل یکماه از دوازده ماه روزه داشتن
آنست که اندر حدود از جملهٔ دوازده حجّت اساس یک حجّت بود که
مرتبت اورا مستور باید داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از
یازده یار خویش همچنانکه ماه رمضان شریف شده است بسوی خلق که
آن یازده ماه دیگر که یاران ویند آن شرف ندارند، وتأویل آنکه ماه ۱۵
رمضان نهم ماهست از جملهٔ ماهها آنست که مرتبت حدود دین
دوازده است از مستجیب [2] تا بعقل، چون مستجیب [2] و مأذون
محدود و مأذون مطلق وداعی محدود وداعی مطلق و حجّت و باب
وامام و وصیّ وناطق وثانی واوّل، و وصیّ نهم مرتبت است همچنانکه
ماه رمضان نهم ماهست از سال، وپس از ماه رمضان از سال سه ۲۰
ماهست چون شوّال وذو القعده وذو الحجّه، همچنین پس از وصیّ
سه مرتبت است اندر دین چون ناطق و نفس و عقل، واندر عدد
این حال هم موجود است از بهر آنکه عدد بدوازده مرتبت است

---

(۱) نخ: گفتیم. (۲) نخ: مستجب.

نه از و آحاد است دهم عشرات است و یازدهم مآت است و دوازدهم الوفست
و از پس هزار همه تکرار است، هم برین صورت احاد مرتبت
جسمانیان و متعلمان است و وصیّ بر تر درجه است که او بنهم منزلت
است، و ناطق را مرتبت عشراتست از حساب که او نهایت آدمیانست
۵ و کمال صورت انسانیست نبینی خدای مر ده را کـه آن مرتبت ناطق
است همی کامل خواند قوله تعالی: تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ[1] و مرتبت
مائه مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل راست،

اما تأویل آنکه مر هر روزیرا که روزه دارد از شب آن روز
نیّت باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت [تأویل] پذیر
۱۰ آمده است[2] و سبب آن تأویل بود که پس از ظاهر بود بر مثال سخنی
که بآواز و کلمات و حروف بگویند پس سبب آن آواز و کلمات و حروف
آن معنی بوده باشد که نفس شنونده نخست شنود و سخن از گوینده
بر آن معنی پذیر آید، پس روزهٔ ظاهر را از شب ظاهر نیّت باید کردن
تا درست باشد، و همچنین نخست معنی روزه بباید دانستن آنکه
۱۵ روزه داری تا آن نیّت که آن شناخت روزه است سبب باشد مر
روزه داشتن را که آن روزه داشتن پوشیده داشتن مرتبت اساس
است از دشمنان دین.

واما تأویل آنکه روزه سی روز تمام بباید داشتن آنست که
این سی مرتبت را نخست بباید شناختن تا از آن بتأویل رسیم، وآن
۲۰ سی مرتبت آنست که آفاق و انفس بر درستی آن گواهست واز آن سی
مرتبت شش مرتبت آفرینش اندر جسد هاست چنانکه خدایتعالی
مر آنرا یاد کرده است از نطفه و سلاله و علقه و مضغه و لحم و عظام

(۱) سوره ۲ آیه ۱۹۲ . (۲) نخ: نا پذیر آمده است.

تا بدان هفتم مردم تمام شود، و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش
مرتبت است از طهارت و نماز و روزه و زکوة وحج وجهاد تا بولایت
تمام شود، و برابر آن اندر پیغمبری شش مرتبت است چون آدم
ونوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد مصطفی علیهم السّلام تا نطفهٔ
نبوّت تمام شود، و برابر آن از پس پیغمبر شش امامست که تمام آن ۵
اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السّلام، و مر هر شش را ازین
ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش از هر منزلی
اندر هفتم اوست چنانکه مرشش مرتبت انجامی جسد را هفتم روح
است که تمامی آن شش مرتبت اندر وست، ونیز برابر این هفت
مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیسه است چون مغز و دل ۱۰
وجگر وشش وسپرز وزهره و گرده که زندگی جسم اندروست، وبرابر
هفت رکن شریعت معنیها آنست که از دانش آن پیوستن است بر
ولایت، و برابر طهارت پاکیزه کردن نفس است و برابر نماز اطاعت
و برابر روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایسته و برابر زکوة علم
گفتن و برابر حج خویشتن را رسانیدن بامام و برابر جهاد قهر کردن ۱۵
مر دشمنان دین را بعلم، و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر
او تأیید است که آن جان ونفس شریف اوست که بر خلق بدان
سالاری کند و برابر مرتبت ناطق مرتبت قائم قیامت است که مقصود
از آمدن وخبر دادن ایشان مر خلق را اوست .

از جملهٔ سی مرتبت که روزه [را] بنیاد بر آنست شش مرتبت ۲۰
ناطقانراست و هفت مرتبت اماما نراست و برآن از موضوع شریعت
گواهان گذرانیدیم .

اکنون گوئیم کزآن پس دوازده مرتبت [است] اندر آفرینش جسم
ونفس و هم اندر عالم دین، واندر آفرینش جسمی آن دوازده آنست که بر

جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون دو
بینی و دو گوش و دو چشم و دهن و دو پستان و ناف و دو فرج،
و اندر آفرینش نفسی برابر آن دوازده عقل است و نفس و فهم
و فکرت و ذهن و خاطر و حفظ و خیال و وهم و متصرفه و تمیز و تقسیم،
۵ و اندر عالم دین برابر آن دوازده صاحب جزیره است که هر یکی
بجزیرهٔ مخصوص است، و مثل آن اندر آنچه بصلاح اینجهان و جسمی
باز گردد چنانست که از ما کسی دانسته شود[1] که اندر هر جزیرهٔ
از جزایر چه چیز یافته شود از طعام و شراب و دارو و هر گاه که
بچیزی از آن حاجتمند شود بباید رفتن بدان جزیرت و طلب کردن
۱۰ آنچیز را که او حاجت است، همچنین داعی باید که صاحب جزیرتانرا
بداند که آنچه مرا پرسند از ایشان بیابیم[2] و از هر چه پرسندش باک
ندارد و بداند و آنچه از او پرسند جواب همه پرسندگان بتواند
دادن.

و پس از آن پنج مرتبت است که آنرا باید دانستن، و اندر
۱۵ آفرینش جسمی مثل آن پنج حواس است چون شنوائی و بینائی و
بویائی و چشائی و بسائی، و اندر آفرینش نفسی تمیز است و تقسیم و تنزیل
و تألیف و تأویل [3] وجمع کردن میان آن [3]، و اندر عالم دین مانند
این پنج ناطق است و اساس و امام و حجّت و داعی، و اندر مرتبت
پیغمبری مانند این پنج آن پنج اولو العزم است و نبیّ و وصیّ
۲۰ و امام[4]، و مانند این پنج میانجی میان اولو العزم و میان عالم
علوی نیز پنج بوده اند و هست چون قلم و لوح و میکائیل
و اسرافیل و جبرائیل.

---

(۱) کذا فی نخ، ظاهرا دانسته باشد. (۲) کذا فی نخ، ظ: بیابم.
(۳-۳) ظاهرا جزو حاشیه بوده سهوا بمتن ملحق شده است. (٤) کذا فی نخ.

پس جملهٔ این حدود سی است چون شش ناطق وشش امام وقایم ودوازده حجّت جزایر وپنج حدّ روحانی چون اوّل و ثانی وجدّ وفتح وخیال ، وروزه داشتن این سی روز بر شناختن این سی حدّ دلیل است از بهر آنک روا نیست که [از] سی روز کم روزه داشته باشد و یا بیش از آن ، ومعنی آنکه هر که او بالغ باشد یکماه ۵ باید روزه داشتن آنست هر که خرد یابد برو واجب شود مرین سی حدّرا شناختن و فواید از ایشان پذیرفتن وبفرود از خویشتن دادن ،

ومعنی آنکه طعام خوردن[1] و شراب خوردن و جماع کردن مر روزهٔ ظاهر را تباه کند آنست که چون بر مستجیب[2] عهد گیرند اورا باز دارند از تنزیل و تأویل گفتن و از جماع نفسانی کردن ۱۰ که حاصل کردن نطفهٔ نفسانی است که چون معهود تنزیل [و] تأویل گوید همچنان باشد که روزه دار ظاهر طعام و شراب خورد ومعنی جماع نزدیکیست بطعام وشراب خوردن از بهر آنکه از جماع صورت انسان بحاصل آید و ازطعام بقای آن صورت باشد و از شراب قوی شدن اوباشد و این هرسه حال باطن بروزه دار باطن حرامست همچنانکه ۱۵ آن سه حال ظاهر بروزه دار ظاهر حرامست ، وروزه گشادن مثل است بربیان کردن مرحدّ اساس را ، وهرکه او روزه بگشاید بعمدا یکروزرا دو ماه پیوسته روزه باید داشتن تأویلش آنست که هر که او آشکارا کندمریک حدّرا ازین سه[3] حدود کفّارت او آنست که باز گردد سوی فرعین بتوبه کردن که ایشان مثل اند بر دو ماه ، وخبر است از پیغمبر ۲۰ علیه السّلام که گفت إِذَا أَقْبَلَ اللَّيْلُ مِنْ هَاهُنَا وَ أَدْبَرَ النَّهَارُ

(۱) نخ ، خورد . (۲) نخ ، مستجب . (۳) کذا فی نخ .

مِن هٰاهُنٰا فَقَدْ اَفْطَرَ الصّائِمُ[1] گفت چون بیاید شب[2] از سوی مشرق روزه دارد[3] و بر [و در] وز از سوی مغرب [روزه دار] روزه بگشاید و تأویل این خبر آنست که شب دلیل است بر باطن و تأویل و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل، و بدانچه ۵ همیگوید چون شب بگذرد از سوی مشرق روزه دارید[4] آن همیخواهد که تائید از عقل کلّ که او مشرق نور توحید است بیابید،[5] و بدانچه همیگوید چون روز بگذرد [و] رو بسوی مغرب کَنید[6] یعنی که چون ظاهر شریعت ناپدید شود رو سوی ثانی کنید[6] که او مغرب است نور توحید را و بظاهر[7] از اجسام ۱۰ پدیدآرنده همی بایست و آن ثانی بود[7] و روزهٔ روزه دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ ترسی نباشد مؤمنان را و هر کسی را که حق برو بود، و دیگر خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: لَیْسَ مِنَ البِرِّ الصَّومُ فِی السَّفَرِ همیگوید نیست از طاعت روزه داشتن اندر سفر، و تأویل این ۱۵ خبر آنست که چون مؤمن جوینده باشد رو انیست کز جستن و پرسیدن باز ایستد بلکه باید بجوید حقیقت را تا خدایتعالی را بظاهر و باطن طاعت داشته باشد، و دیگر خبر است از رسول علیه

---

(۱) نخ: الصّیام. این حدیث در نهایة اللغة ابن اثیر از اینقرار ضبط شده: «إذا أقبَلَ اللّیلُ وأدْبَرَ النّهارُ فقدْ افطرَ الصّائم» رجوع کنید بکتاب مذکور (باب الفاء مع الطّاء) و در صحیح بخاری در کتاب الصوم مکرّراً اینطور: «و اذا رأیتم اللّیل اقبل من هیهنا فقد افطر الصائم و اشار باصبعه قِبَلَ المشرق» ترجمهٔ فارسی که مصنّف از این حدیث نموده است یاتأویلی که بر آن ترتیب داده بواسطهٔ تصحیف نسّاخ یابواسطهٔ سهو خود مصنّف بغایت فاسد وبهیچوجه مطابق با متن عربی حدیث نیست. (۲) نخ: بشب. (۳) کذافی نخ ولعلّه: دار. (٤) کذا فی نخ؛ ولعلّهُ: دار. (٥) کذافی نخ؛ و لعلّهُ: بیاید. (٦) کذافی نخ، و لعلّه: کنید. (۷–۷) کذافی نخ.

السّلام که گفت: صُومُوا[1] تَصِحُّوا گفت روزه دارید تا تندرست باشید، یعنی که پیدا مکنید مرتبت اساس را سوی ظاهریان تا از آفت ایشان سلامت باشید، ونیز رسول علیه السّلام گفت: سافِرُوا تَغْنَمُوا گفت سفر کنید تا غنیمت‌ها بیابید، یعنی که اندر دعوت روید وحقیقت‌را که غنیمت است بیابید[2]، وپیغمبرعلیه‌السّلام گفت شب قدر اندر ماه رمضان باشد و اندر آن‌شب همه خلایق و جانوران و درختان و گوهرها مر خدایرا سجده کنند واورا خضوع نمایند وتأویلش آنست که از فرزندان اساس کسی هست که او آشکارا شود اندر دین و این سی حدّ که یاد کردیم مرورا طاعت دارند و خداوندان ملّت های پراگنده ودین‌های مختلف همه بجزا رسند چنانکه گفت: لَيْلَةُ القَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ[3] گفت شب قدر بهتر است از هزار ماه، یعنی لاحق قائم برتراست از هر امام اگر چه مراتب ایشان‌را جمله بیک مرتبت گویند و پیغمبر علیه السّلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دههٔ[4] باز پسین اندر طاقها، ودههٔ[4] باز پسین مثل است بر حدّ امامان و دههٔ[4] میانگی مثل است بر حدّ اساسان ونخستین دهه مثل است بر حدّ ناطقان ازین سه حدّ که هر حدّی هفت اند که فرود از خویشتن سه حدّ بپای کرده اند تا ده باشد، و طاق ها از دههٔ باز پسین مثل است بر حدّ امامان و جفت ها مثل است برحدّ حجّتان، پس همیگوید نتوان شناخت مر قائم را مگر از جهت پنج حدّ چون اساس

(۱) نخ افزوده: حتّی، این حدیث معروفست و حتّی ندارد، رجوع شود بهٔنهایه اللغه ابن اثیردر ص ح خ. (۲) نخ: ها است ببینید. (۳) سوره ۹۸ آیه ۳. (۴) نخ: ده.

وامام وباب وحجّت و داعی، باز نموده شد از بیان روزه بر قدر کفایت مؤمن مستحق را والسّلام.

گفتار سی وچهارم

اندر حج کردن ومعنی لفظ وتأویل آن

۵ گوئیم[1] بتوفیق خدایتعالی که حج کردن قصد کردن است سوی چیزی بربصیرت نه برگزاف، و بیت الحرام آن مسجد است که نماز کنندگان روی سوی او کنند بوقت نماز گزاردن[2]، و نماز کنندگان بر دو گونه اند یکی آنانند که نزدیک خانه اند وروسوی آن خانه کنند که نماز از چهار سوی او همی کنند یا آنانند که از
۱۰ آن خانه دورند وروسوی محراب همی کنند ومرآن را بدان خانه راست کرده‌اند، ونماز روانیست مگرکه بزیارت کردن آن ودیدن مرآن را که رو سوی مسجد الحرام دارد، وحجّ کردن چیز دیگر نیست مگر زیارت آن خانه ودیدن مرآنرا، پس بدین روی که گفتیم میان نماز وحجّ پیوستگی است ونماز کننده را نماز رواست
۱۵ اگر خانه را بیند یا نبیند وحج کردن روا نباشد تا خانهٔ کعبه را نبیند، واندر خبر آمده‌است که خانهٔ کعبه برابر [است] با بیت‌المعمور که بآسمانست وگرد خانهٔ کعبه فرزندان آدم طواف کنند وگرد بیت المعمور فرشتگان طواف کنند، وحج فریضه است برهر که طواف[3] کنند وراه یابدسوی آن خانه بهر روی‌که باشدچه اززاد
۲۰ وراحله وتوانائی برجسد وجز آن، مرآن را خانهٔ خدا گفتند و خدای تعالی گفت مسجدها مراست ولیکن مسجدها مرخدایراست

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: گذاردن. (۳) کذا فی نخ.

برسبیل ملکست[1] وخانهٔ کعبه‌زا اختصاص بدانچه خانهٔ اوست ایزد
تعالی وحده، وتأویل این ظاهرها که گفته شداینست[2] که نماز پیوستن
است بخانهٔ کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جز بامام یا کسی
که سوی امام خواند بفرمان او و امام همی مسجد الحرام است
وداعی محراب آن است و محراب روی بمسجد الحرام دارد وداعی روی ۵
به امام دارد وفایده از امام همی پذیرد برمثال محراب که روی
سوی کعبه دارد، ومستجیبان[3] از داعی همی فایده پذیرند[4]
بدانچه داعی از امام فایده پذیرد برمثال نماز کنندگان که روی
بمحراب دارند ومحراب روی بکعبه دارد، روهر که بکعبه بیفتد روی
بمحراب کردن اورا نشاید وهمچنین هر که بمرتبتی رسید که امام ۱۰
مرورا علم شنواند اطاعت حجّتان وداعیان ازو بیفتاد، وکعبه
برابر است با بیت المعمور که برآسمانست تأویل آنست که آسمان مرتبت
امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیر آسمانست
وبیت المعمور خانهٔ آبادان ابد باشد وآن خانهٔ امام است [که] ودیعت
خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانه‌ها باشد وآن مال ۱۵
علم حقیقت است که اندرو مستور است، وراه یافتن بسوی کعبه
بزاد است وراحله وتأویل زاد علم وتأویل راحله حجّت است
وداعی، ومنزلهای راه مکه دلیل است برمنازل علمی که مؤمن بهر
یکی از آن قیام کند اندر عمل کردن وآموختن علم، ورفتن حاجی
از منزلها دلیل است بردست باز داشتن مستجیب[5] مرمذهب ۲۰
مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و آن امام زمان است که اوخانهٔ
علم خداست، و چون حاجی بمیقات رسد احرام گیرد ومیقات

---

(۱) کذافی نخ : ظ ، ملکت . (۲) نخ : شده است . (۳) مستجبان .
(٤) نخ :بپذیرد . (٥) نخ : مستجب .

چهار است مر حاجی را و آن دلیل است بر چهار حجّت که ایشان
هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و بخلق
رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سخنی[1] تواند پذیرفتن
مگر بمیانجی یکی از آن چهار حجّت همچنانکه هر که بکعبه خواهد
۵ رسیدن یک میقاتش باید گذشتن، و احرام[2] گرفتن آنست که جامه‌های
دوخته فراپیچد و سر برهنه کند و بزن نزدیکی نکند و آن دلیل است
بر آنکه چون مؤمن بامام رسد باید که مرکسی را سخن نگوید که
آن دلیل مجامعت است و سر برهنه کند [و جامه‌های دوخته فراپیچد
و آن دلیل است بر آنکه پوشیده ندارد] اعتقاد خودرا از حجّت
۱۰ پیش از آنکه نزد امام رسد تا ازو چیزی پوشیده نماند هم چنانکه
محرم جامه‌های بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مر نفس را و صورتها
و شکل‌های کالبد مثل است مر اعتقادهای نفس را و کالبدها زیر
جامه پوشیده باشد چون جامه فرا[3] نپیچی تن را بتوان دیدن، و
عورت را باید که بپوشد و آن دلیل است بر پوشیده کردن آنچه کرده بوده
۱۵ است اندر حال و رزیدن ظاهر و ابتدای باطن از کارهای نادانسته،
و محرم آب بر خویشتن فروریزد یعنی که علم بیان را بپذیرد و جان
خویش را بدان بشوید، پس دو رکعت نماز کند و آن مثل است بر
اقرار مؤمن بحدّ امام و حجّت، پس لبّیک زند مر آن را تلبیه گویند
یعنی که اجابت کند مر دلیل خویش را بدانچه مر و را سوی امام
۲۰ خواند، و بر محرم حرام شود صید کردن و کشتن چیزی و جماع کردن
و درخت بریدن و ناخن برداشتن و خویشتن خاریدن و شپش کشتن
و تأویلش آنست که هر آنکس که بامام رسد حرام شود عهد گرفتن و بیان
گفتن و کسر کردن و از خویشان بیزاری جستن و با کسی داوری

(۱) نخ: سختی. (۲) نخ افزوده: باید. (۳) نخ: را.

کردن برای ولیّ خویش و مر کسی را قهر کردن بمناظره، و گرد مکّه بیست و چهار میل است و آن دلیل است بر دوازده حجّت روز و بر دوازده حجّت شب، و اندر شدن بمسجد از دری بی‌تشبیه[1] مثل است بر مقرّ آمدن مؤمن که نتوان بامام رسیدن مگر از راه اطاعت لاحق، و آمدن سوی حجر الأسود مثل است بر اقرار مؤمن بر حدّ اساس، و سه رکن ۵ خانه پوشیده است و حجر الأسود نه پوشیده است دلیل است بر آنکه اساس بیان کننده است از سه اصل که او چهارم برج ایشانست[2] و طواف کردن بگرد خانه هفت بار دلیل بر اقرار مؤمن است بحد هفت امام، و چون همی گرد خانه بگردد همه خانه را ببیند چهار رکن و آن مثل است بر دیدن مؤمن مر چهار حجّت را تا بدان ۱۰ بشناخت امام رسد، آنکه دو رکعت نماز بکند پس مقام ابراهیم و آن دلیل است بر اقرار مؤمن پیش امام بحدّ اصلین، آنکه بصفا رود روسوی کعبه کند ودعا کند پس صفا مثل بر لاحق است و روی مثل بر حدّ اساس است و کعبه [مثل] بر حد ناطق است، آنکه از آنجا بمروه رود و بایستد روی بسوی کعبه وباز بصفا باز شود ۱۵ همچنین هفت بار بگردد از صفا بمروه واز مروه بصفا و آن دلیل است بر گشتن مؤمن میان لاحقان و مقرّبودن بمیانجی ایشان بحدّ امامان هفت گانه، ودویدن اندر میان دو میل صفا و مروه نشان است بر جهد کردن مؤمن بگشاده کردن خویش اندر حدّ فرعین، آنکه سر بپوشد و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بگزارد[3] آنچه بر وست ۲۰ پیدا کند مر و را خداوند زمان حدّ خویشتن وبفرمایدش حدّ او را پنهان داشتن از نا سزاواران، آنکه از احرام بیرون آید و حلال شود مر و را [آنچه حرام شده بود] از کارها یعنی که چون مؤمن

(۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: اشانست. (۳) نخ: بگذارد.

بگزارد(۱) آنچه برو واجب باشد مرورا فرمان دهد بدعوت
کردن سوی فرعین ، آنکه بدان جامه بازشود که خود داشته
بود یعنی فرمان دهندش که همان ظاهر و باطن را که نگاه داشته
بود نگاه دارد ، و آنگاه قربان کند و از آن بخورد و بدرویشان دهد
۵ یعنی جهد کند تا مخالفانرا قهر کند وسوی حقیقت خویش آردش
تا مرورا خورده باشد و آن خوردن نفسانی باشد مرورا و دیگر
مستجیبان(۲) را بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف [را]
همچون اعتقاد خویش گرداند و ایشان(۳) نیزازو خورده باشند
بخوردن نفسانی ، باز گفته شد از واجب حج کردن و معنی لفظ
۱۰ او وشرط آن یک بیک بجود خدایتعالی .

گفتار سی و پنجم

اندر وجوب(٤) جهاد کردن و بیان آن

گوئیم(٥) که چون جسد مردم ازینعالم بود و نفس مردم از عالم
عقلانی بود محسوسات مر نفس حسّی را سوی این عالم خواند ومعقولات
۱۵ مر نفس ناطقه را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو
خواننده بسه قسمت شدند گروهی ازپس خواهش های حسّی رفتند
و مر نفس شهوانی را اجابت کردند ، و گروهی از پس [معقولات]
مر خوانندهٔ عقل ونفس را اجابت کردند بفرمان خداوندان
شریعت ها برفتند ، وگروهی اندرین دو میان بماندند وبدیها به‌نیکی‌ها
۲۰ بهم بیامیختند ، وچون حال خوانندگان این بود که یاد کردیم

(۱) نخ : بگذارد . (۲) مستجبان . (۳) نخ افزوده : را . (٤) نخ : واجب . در بسیاری از جا ها کلمهٔ واجب در این کتاب بمعنی وجوب استعمال شده است . (٥) نخ : گویم .

اکنون گوئیم [۱] واجب آمد بر مردم بکوشش کردن اندر یاری
نمودن و [پذیرفتن] حالها و فرمان های نفسهای روحانی را تا مر نفس
شهوانی را فرو کشند بفرو خوردن خشم و گردن دادن مر خداوندان
شریعت را بدانچه گویند و فرمایند از نصایح دین و دنیا، پس از
مردم گروهی آن بودند که همگی روی خویش سوی هوای شهوانی ۵
نهادند و شروط شریعت ها [را] کار نبستند و بناشایستها کار کردند تا
خردمندان و دینداران [را] از آن واجب شد کوتاه کردن دست-
های آن مفسدان از آنچه همی کردند از ناشایستها، و خدایتعالی بفرمود
مر رسول را جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ [۲] گفت ای ۱۰
پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و دل سطبر کن بر ایشان، و
فرمان او جهاد مر امام راست و روا نباشد جهاد جز با او و اگر
او جهاد کند یا نکند و جزیت ستاند کسی را با او حرفی نیست،
و چون مردم از دو چیز بودند که یاد کردیم یکی جسم و دیگر
نفس جهاد نیز بدو قسم آمد جهاد جسمانی از بهر پذیرفتن جسد ۱۵
دین را که از شریعت است و آن خبر است که رسول صلی الله علیه
و آله گفت: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا [۳] لَا إِلَٰهَ
إِلَّا اللهُ گفت فرموده شده‌ام بجنگ کردن با مردمان تا بگویند
لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ از بهر آنکه جسد مجبور است و مر ورا استحالت
و زوالست و خداوند جهاد [۴] جسد دین ناطق است و هر امامی که بجای ۲۰
پیغمبر ایستد خدیوند [۵] جهاد است، و جهاد دیگر از بهر پذیرفتن

(۱) نخ: گویم. (۲) سوره ۹ آیه ۷۴. (۳) نخ افزوده: آن.
(٤) نخ: جهان. (٥) بجای خداوند.

جان دین را که تأویل است و آن جهاد روحانی است و آن باختیار
است نه بجبر چنانکه خدایتعالی گفت : لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ [١]
از بهر آنکه روح مختار است و اورا استحالت و زوال نیست، [٢] و
جهاد نیز بر دو قسم است [٢] وچون خداوند [٣] جهاد نفس دین اساس
٥ است هر حجّتی که او مر امام را بداند بدان منزلت باشد که اساس
مر ناطق را و خداوند جهاد نفسانی اساس باشد، و خبر است از
رسول علیه السلام که گفت: اَفْضَلُ الجِهادِ مُجاهَدَةُ النَّفْسِ
گفت بهترین جهاد آن است که با نفس کرده شود، و دلیل برانکه
اساس خداوند جهاد نفسانی بود هم رسول علیه السّلام میفرماید که :
١٠ خَيرُكُمْ [٤] بَيْنَكُم من يُقَاتِلكم على تأويل القُرانِ كما
قاتَلْتكم على تنزيله [٥] گفت اندر میان شما بهتر از شما کسی هست
که با شما جنگ کند از بهر تأویل شریعت چنانکه من کارزار کردم
از بهر تنزیل، و اورا از پس جهاد کتاب [٦] کردن اندر دین واجب
آمد با [ا]ین دو گروه از کافران و منافقان، [و] همچنانکه نفس شریف تر
١٥ از جسم است و او اصل است و جسم فرع است جهاد نفسانی اصل
جهاد جسمانی است و شریف تر است از جهاد جسمانی، و نخست
باید که از راه دین بر کافران عرضه کنند و ایشان را سوی کلمهٔ
اخلاص خواند و اگر نشنوند آنگه بجهاد جسمانی بیرون باید آمدن،
و هم چنانکه اندر حرب جسمانی فریب و مکر شرط است نیز اندر

(١) سوره ٢ آیه ٢٥٧ . (٢-٢) کذافی نخ : مکرّر و بیمحل . (٣) نخ :
خدیوند . (٤) نخ : فیکم . (٥) این حدیث با اندک اختلاف در بعضی کتب حدیث
مذکور است هکذا : قال رسول الله ۰ ان منکم من یقاتل بعدی علی التأویل کما
قاتلت علی التنزیل فسئل النبی من هو فقال خاصف النعل یعنی امیر المؤمنین ۰ .
(٦) کذافی نخ .

جهاد نفسانی مکر و فریب شرطست چنانکه رسول علیه السّلام
میفرماید: الحربُ خُدْعَةٌ [۱] مکر و فریب اندر جهاد نفسانی
آنست که نخست از اعتقاد ظاهر بدو رسی تا چیست و کدام سخن
است که دل او بیشتر بر آن آرامد و بدان سبب مر ورا سوی خویش
توانی کشیدن و از آن راه باید که با او اندر آئی چنانکه او ۵
نداند که تو بر آن طریق نیستی و او بر آنست تا مر ورا بحق فراز
توانی آوردن، آنگه چون فریفته شد و برو سخن گشاده آمد روا
نباشد که کار فریب بکار دارد بلکه راست همی باید گفت و حق را
بدو همی باید نمودن براندازهٔ او، و خدایتعالی گفت قوله تعالی: [۲]
إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ ۱۰
فَشُدُّوا الوَثاقَ فَإِمّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ
أَوْزارَها [۳] همیگوید ای آنها که بگرویدید چون بدیدید [۴] مر آنها
را [که] کافر شدند بر شما باد بگردن زدن ایشان را تا چون چنان
گردند که بیفتند و نتوانند رفتن یا خواسته بدهند یا مکافات از [آن]
پس بندها استوار کنید [۵] تا آنکه اوزارهای خویشتن بنهند یعنی ۱۵
سلاحها [۶] که کارزار بآن کنند بیفگنند، و این آیت بظاهر معنی
ندهد از بهر آنکه چون کسی را گردن زده شد بند و پیمان [۷] نتواند
پذیرفتن، و معنی این آیت آنست بتأویل که گردن جسدانی راه گذر
حواس مردمست و همه قوّت های دیدن و شنودن و بوئیدن و چشیدن

---

(۱) نخ: جزعه. (۲) نخ افزوده: یا ایها الذین آمنوا، واصل آیهٔ شریفه آنرا ندارد. (۳) سوره ۴۷ آیه ۴. (٤) نخ: بدید. (۵) کذا فی نخ: در ترجمه ترتیب جمل اصل آیه رعایت نشده است. (٦) نخ: صلاحها. (۷) در آیه ذکر پیمان نیست گویا وثاق را بمعنی مجازی گرفته است.

و سودن از راه گردن بجسد پیوسته است نبینی که چون گردن زده شود همه قوّتها نا چیز شود و طعام و شراب از راه گردن بجسد رسد و زندگی جسد از راه گردن است پس همچنین هر کسی که کسی را امام گیرد و بر سیرت او رود [1] پیوستن او بدان امام و گرفتن سیرت
۵ او مر نفس آنکس را بجای گردن بود و آن امام مر نفس اورا بمنزلت سر باشد، و هر چه مر جسد را اندر محسوس هست همچنان مر نفس را اندر معقول هست، وچون حجّت و داعی مر ظاهری را سخن باززند آن ظاهری همی کوشد اندر جزیره که بدان مر سخن اورا ردّ کند و همی گوید سخن از امام خویش که بدان طریق خویش
۱۰ را درست کند پس نخست بر داعی آن واجب است که مر آن ظاهری را پیدا کند که امام تو باطل است و اعتقاد اورا اندر حقوق‌مندی امام او بریده کند آنگه برو رد کند از سخن اعتقادها که او از امام خویش گرفته بود تا اصل و فرع اعتقادش نا چیز شود، پس باطل کردن داعی از امام ظاهر سوی آن ظاهری گردن زدن نفسانی او
۱۵ باشد پس از آن ردّ حجّت های اورا بحجّتهای حق بر جای ماندن باشد مر ظاهریرا، ولفظ إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ را معنی آنست که چون این کرده باشید که گفتیم و ظاهری بر جای بماند که حجّت ندارد اگر که خود حجّت از امام جدا افتاده باشد خود عهد میثاق برو بندد و سخن برو بگشاید و آن سخن گشادن بر دو گونه باشد یا
۲۰ داعی نا پرسیده بگوید مرورا چیزی و آن آنست که خدایتعالی بلفظ عرب مرآنرا میگوید قوله تعالی فَإِمَّا مَنًّا یاآن باشد که داعی مر مسئول معهود را جواب گوید وآن [2] آنست که خدایتعالی مر آنرا

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ: یا، بجای «وآن».

همیگوید قوله تعالی وَ إِمَّا فِداءً[1] پس مَنّ دادن نا خواسته باشد
وفداءْ عوض چیزی دیگر باشد که داده شود، میان داعی ومعهود
این دو حال همی باشد از بهر آنکه چون معهود بر آموختن حریص
باشد داعی سخن برو نا پرسیده منّت نهد و بگویدش [او] چون از آن
حریصی نیفتد که سخن از او بریده کند بلکه از آن همی پرسد ۵
او جواب همی گوید، وتا حرب نفسانی میان داعی و مستجیب[2]
بپایست این دو حال همی باشد چون معهود را شبهت زایل شد حرب
از میان بر خاسته باشد [و] ایشان مر سلاحهای[3] خویش را بنهند
آنگه از آن پس هم امنیّت داشته باشند در سخن گشادن و در
راحت افزودن، و خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: وَكُلَّ إِنسانٍ ۱۰
أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ القِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ
مَنْشُوراً[4] وتفسیر این آیت آنست که میگوید هر آدمی را وَبال
او اندر گردن او کردیم وبیرون آریم مرورا اندر روز قیامت نامهٔ
که همه بینندش باز کرده، ومفسرّان از معنی آیت بیرون نتوانستند
شدن وبیچاره گشتند و بیکدیگر حواله کردند و تأویل این آیت ۱۵
آنست که گفتیم که پرورش جسم از راه گردن است مر همه خلق
را وجانوران را پس آنچه پرورش نفس بدو باشد آن گردن او باشد
وعنق گردن باشد و گردن بسر پیوسته باشد وبدانچه همی گوید هر
آدمی را وبال او در گردن او کردیم آن همی خواهد که وبال مردم
آنست که مردم بودنی هارا از وچشم دارند که باشد وزود آید وتأویل ۲۰
این وبال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم

(۱) نخ: فإمّا منّاً. (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: صلاحهای. (۴) سوره ۱۷ آیه ۱٤.

دارند که آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش و آن
پیوستگی گردن نفسانی او باشد پس کارش کان و بال اوست اندر
گردن اوست که خویش را پیوسته کند بامام حق یا باطل ، پس
گوئیم [1] که چیزهای محسوس را بحواس توان دیدن و یافتن و
۵ گردن جسمانی رهگذر قوّتهای حواس است سوی دل وچون مردم
را [ه] بر حقیقت اویابند دلیل باشد بر درستی جسد خویش و
راهگذار حواس او ، و هم چنین مردم معقولات را از راه گردن نفسانی
یابد و آن پیوند نفس او باشد با نفس امام او تا قوّت امام او با قوّت
اورسد ومعقولات بداند اگر امام او راست و داناست آنچه بدورسد
۱۰ از معقولات بی شبهت باشد واگر کج ونادان ودروغ زن باشد
صورتهاش واژگون افتد چنانکه [اگر] دماغ فاسد باشد خطاها مر
دل را همه صواب نماید ، پس گوئیم [1] بدین شرح که بکردیم درست
شد که آن امام [که] نماینده راهست مر قوم خویش را اگر حق است
یا باطل بمنزلت گردن است مر ایشانرا ونیکبختی قوم اندر امام بسته
۱۵ است از بهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد و اگر گردن
درست باشد همه تن تندرست باشد وکارهاش درست آید واگر گردن
کج ونا درست باشد همه تن بکجی آن کج ونا درست باشد .

باز گردیم بشرح جهاد وگوئیم [1] چون جهاد بر دو گونه بود
یکی جسدانی ودیگر نفسانی واجب است برهرمؤمنی که حرب کند
۲۰ باکافران بشمشیر وخون ایشان بریزد و مر جسدهای ایشان را ویران
کند از بهر آنکه ایشان مر جسد دین را که آن ظاهر شریعت وکتاب
بود نپذیرفتند ، وخون نیز بردو قسم است یکی خون طبیعی و دیگر
خون روحانی خون طبیعی آن است که اندر رگهای حیوانست روان

(۱) نخ : گویم .

شده وخون روحانی شک ها وشبهت هاست همی رود اندر رگهای
باطن ازراه فکرت و وهم وذکر، پس خدایتعالی بفرمود پیغمبر
خویش را جهاد کردن با کافران وریختن از ایشان خون جسدانی را
از آن پس که مر ورا منکر شدند وظاهر شریعت را که آن جسد دین
بود نپذیرفتند واین جهاد بشمشیر جسمانی بود بآهن جسمانی، ۵
وهم چنین بفرمود مر مؤمنانرا تا بریزند خون روحانی را بآهن
روحانی وبهر سلاحی[1] که باشد[که] اورا از آهن روحانی کنند
از نفس های منافقان همچنانکه بشاید ریختن خون جسدانی را از
جسد های کافران بهر سلاحی که باشد از آهن جسمانی، و چون
خون کافری بریزی جسدش بیارامد از جنبش طبیعی هم چنین هر ۱۰
گاهیکه خون روحانی را از منافقان بریزی بیرون شود شک وشبهت
که اندر دل او بود[و] آن مخالف از خلاف ومنازعت بیارامد، [و]
همچنانکه ریختن خون جسمانی بآهن طبیعی بود کز کوههای جسمانی
بیرون آرند ریختن خون روحانی بآهن روحانیست کز کوههای روحانی
بیرون آید، وکوه روحانی حجّت است وآهن روحانی مثل است بر ۱۵
امام حق که باو خون ریختن حلال است از چیزیکه اورا بسمل کنی،
وخدایتعالی حرام کرد بر مسلمانان گریختن از پیش کافران چنانکه
گفت قوله تعالی: یا ایّها الّذینَ آمَنُو إِذا لَقِیتُمُ الّذین
کَفَروا زَحفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الاَدبار وَمَن یُوَلِّهِم یومئذٍ دُبرهُ
اِلّاَ مُتَحرِّفاً لِقتالٍ او مُتَحیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَد باءَ بِغَضَبٍ مِنَ ۲۰
اللّهِ ومأویهُ جَهنّمُ وبِئسَ الْمَصِیرُ[2] گفت ای گرویدگان

(۱) نخ: صلاحی. (۲) سوره ۸ آیه ۱٦ ـ ۱۵.

چون دیدید کافران را بجنگ آمده پس پشت بدیشان مدهید و هر
که پشت بدیشان کند آنروز مگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه
از چپ باراست شود و از راست بچپ و اگر[1] بسوی گروه خویش
تابد تا باز آید آنکس بخشم خدای اندر آویزد[2] [و] جای او دوزخ
۵ است ، پس همچنین واجب است از راست بچپ و ازچپ براست
[شدن] بر مؤمنان چون خواهند که جنگ نفسانی کنند با منافقان
وکار بر ایشان سخت شود که سلاحهای[3] روحانی برگیرند تا نترسند از
منافقان دوْر و مقرّ نیایند برحقو قتندی مر منافقانرا که آن از
مؤمنان گریختن است و پشت گردانیدن باشد که ظاهر ایشان را قوّت
۱۰ کند ، وبدین سبب بود که رسول علیه السّلام هر کسی را اندرحرب
با همگوشهٔ خویش فرمود بیرون آمدشدن وجهاد کردن ، اما تأویل
آنکه فرمود چون کارزار کنید بر رویهای یکدیگر زنید آنست که
منکر مشوید[4] مر ظاهر را که او رویست مر تأویل را و براندامهای
دیگر فرمود زدن یعنی که ظاهر را دست باز مدارید وتباه مکنیدش
۱۵ وحجّت مر منافقانرا از آفرینش کالبدها آرید ، اما نهی کرد رسول
علیه السّلام از کشتن کودکان و فرمود[5] بگذاشتن ایشان را و بفرمود
کشتن پیران احبار ورهبان اندر حرب معنیش آنست که مثل
کودکان خرد[6] بدان کسانست که مر ایشان را عقل نیست و اندر
نتوانند یافتن علم وحقیقت را ، و مثل پیران بر آنست که اعتقاد[7]
۲۰ ایشان استوار شده باشد و از آن نگردند ومثل احبار ورهبان
بر علمای ظاهر است که ازراه خویش نگردند ازبهر دوستی ریاست

---

(۱) استعمال « اگر » بمعنی « یا » ؛ واین استعمال در کلام قدما مانند فردوسی و غیره مشهور است . (۲) نخ : افزوده : آنکس . (۳) نخ : صلاحهای . (٤) نخ : شوید . (۵) نخ : فرو . (٦) نخ : خورد .
(۷) نخ افزوده : بر آنست و .

دنیا پس رسول علیه السّلام بفرمود مر ایشانرا عهد گرفتن و مفاتحت کردن که متابع شوند، همچنانکه [1] کودک خرد [2] را نباید کشتن و بباید بردن دلیل بر آنست که مستجیب [3] را علم بباید آموختن و دستور نباید دادن بدعوت کردن، و جهاد بیفرمان امام روانیست دلیل برآن است که دعوت روانیست اندر جزیرهٔ مگر از آن پس که امام ۵ حجّت بپای کند اندر [آن] جزیره، وهمچنانکه مبارز اندر حرب جسمانی یکتن باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی است حجّت است که اندر جزیره باشد، و اندر حرب ظاهر مقدّمه است و قلب و میمنه و میسره و ساقه، اندر حرب روحانی همچنین است، خداوند حرب ناطق است که او پیدا کرد مراتب حدودرا، و مقدّمه اساس است که ۱۰ او بر پیش صف است مر حدود جسمانی را پس از ناطق، و قلب امام است که او دل لشکر مؤمنانست و معدن آرامش تأیید است، و میمنه حجّت است که مؤمنان از عذاب خداوند بیمن برکت او رهایش یابند، و میسره داعی است که داعی مؤمنان را از دشواری تنزیل بآسانی تأویل رساند، وساقه مأذونست که همی خواند مر خلق را سوی ۱۵ رحمت خدای، ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: اَلْخَیْلُ مَعْقُودٌ فی نَواصیها اَلْخَیْرُ إِلی یَوْمِ الْقیامة [4] گفت اسب را نیکی بسته است اندر موی پیشانی تا بقیامت تأویلش آنست که دعوت گسسته نشود از حجّتان وموی پیشانی حجّتان داعیان اند تاهنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام، این است ۲۰ بیان جهاد که یاد کردیم بجود خدا یتعالی والسّلام.

---

(۱) کذافی نخ. وشاید «همچنانکه» زیادی است (۲) نخ: خورد.
(۳) نخ مستجب. (٤) حدیث مشهور است و در فروع کافی و صحیح بخاری هر دو در کتاب الجهاد مکرّراً مسطور است.

گفتار سی و ششم

اندر واجب اطاعت امام زمان و بیان آن

گوئیم [۱] بتوفیق خدایتعالی که مردم گوهریست لطیف برساخته برگوهر کثیف و مرکب است از دو عالم محسوس و معقول، یکی جسم مردم که دیدنی و شنودنیست و دیگر نفس مردم که دیدنی و شنودنی نیست، و جسم مردم که دیدنی وشنودنی است همی ساخته نشود مگر بمیانجی دو همجنس که اوسوّم ایشان است که آن پدر و مادر اوست پس لازم [آید] که آن گوهر لطیف که با این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته وساخته نشود مگر بدو همجنسی که او سوّم ایشان است، چون جسم را تمامی اندر آن بود که بخورشهای [۲] این جهانی برسد از لذّات جسمانی بمیانجی پدر و مادر گفتیم که تمامی نفس نیز اندر آن باشد که او بلذّات عالم روحانی برسد بمیانجی پدرو مادر نفسانی، پس بحکم ضرورت اثبات شد مر نفس مردم را از پدری و مادری همچنانکه جسم مردم را از پدر و مادر چاره نیست، وچون پدر جسمانی مردم فایده دهنده بود و مادرش فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده دهنده باشد و مادر نفسانی فایده پذیرنده باشد، پس گفتیم [۳] که آن پدر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ پدر است رسولست صلی الله علیه وآله وسلّم و آن مادر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ مادراست وصیّ اوست، وتنزیل ناطق مر صورت نفسانی مؤمن را بمرتبهٔ نطفهٔ پدر است وتأویل وصیّ مر آنصورت نفسانی را بمرتبت نطفهٔ مادر است وبفراز

(۱) نخ: گویم. (۲) کذافی نخ. (۳) ظ. گوئیم.

آمدن هر دو نطفهٔ روحانی صورتی پدید آید آراسته مر عالم روحانی
را همچنانکه بفراز آمدن دو نطفهٔ جسمانی بر آراسته صورتی پدید
آید مر عالم جسمانی را، و گواهی دهد بر درستی اینحال گفتار رسول
علیه السّلام که گفت: أَنَا وَ أَنْتَ یا علیّ أَبُو و أُمّ المؤمنین [1]
گفت یا علی من و تو پدر و مادر مؤمنانیم، واستوار کرد مر این ۵
خبر را قول خدایتعالی که گفت: اَلنَّبِیُّ أَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ
أَنْفُسِهِم وأَزواجُهُ أُمَّهاتُهُم [2] گفت پیغمبر سزاوارتر است
بگرویدگان از نفسهای ایشان بدیشان و زنان او مادران ایشانند،
وچون زنان پیغمبران مادر مؤمنان باشند پیغمبر پدر ایشان باشد
چنانکه رسول علیه السّلام گفت: الأرض أُمُّکم وهی بکم ۱۰
بَرَّةٌ [3] یعنی زمین مادر شماست و او بشما نیکوکردار است، پس بحکم
این حدیث درست شد که رسول آسمانست و او پدر است مؤمنان را
از بهر آنکه زنان پیغمبر را خدایتعالی مادر مؤمنان گفت، و پیغمبر
گفت مادر شما زمین است پس درست شد که رسول آسمان است
و پدر است وزنان او مثل بزمین اند ومادر مؤمنانند از نیکوئی ۱۵
که باشند ونیکوئی جز از خردمندان نیاید واگر بیاید [4] مر آنرا نیکو
نگویند، و آسمان مر زمین را مایه دهنده باشد بباران و تابش
ستارگان و زمین مر آنرا بپذیرد و برساند بگوهرهای کان، وچیزهای

(۱) این حدیث اینطور که در متن است از حیث عبارت بسیار رکیک و از اسلوب عرب بکلّی دور و نحواً غلط یا ضعیف است (چه اضافهٔ دو مضاف بیک مضاف الیه یا هیچ جایز نیست یا مختص بضرورت شعر است مثل «بَیْنَ ذِراعَی و جَبْهَةِ الأَسَدِ».) ومشهور نزد شیعه متن این حدیث اینطور است: «انا و علی أبوا هذه الأمّة». (۲) سورهٔ ۳۳ آیه ۶. (۳) این حدیث با اندک اختلاف در نهایهٔ ابن اثیر و لسان العرب در مادّهٔ برر مذکور است. (۴) نخ: نیابد.

رستنی و انواع حیوانات، و خدایتعالی همیگوید قوله تعالی : وَتَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيها الماءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ [1] گفت ببینید [2] زمین مرده را پس چون فرو فرستادیم برو مرآبرا بجنبید و بیفزود و برویانید از [هر] جفت نیکو، وتأویل این آیت آنست که تأویل را پایداری و هستی تنزیل است و ناطق را محلّ آسمان است چنانکه بیان نمودیم، پس تنزیل بمحلّ باران باشد وچون وصیّ را منزلت زمین است تأویل [را] منزلت آن چیزها باشد که بمادّت آسمانی پدید آید و ناطق تدبیر گر جملگی عالم دین است و مرگ بدو باز بسته نیست بلکه بدو زندگی باز بسته است، وهمی گوید ایزد تعالی وَأَنْزَلْنا مِنَ السماءِ مَاءً طَهوراً [3] [لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً] یعنی که چون آبرا فرو فرستادیم زمین مرده زنده شد، پس گوئیم [4] که تنزیل بر مثال جسد است و تأویل بر مثال روح است مر ورا، ومرگ جسد را بجدا شدن روح باشد از جسد و ظاهر شریعت هم بر مثال کالبدهاست بخودی خویش، وتأویل بر مثال روح است بخودی خویش، ومر زمین را منزلت تأویل است چنانکه گفتیم و آسمان را منزلت تنزیل است، بدین سبب بود که مرگ را بر زمین باز خواند و [زندگی را] باسمان باز خواند، و چون درست شد که زایشهای عالم جسمانی را از زمین و آسمان چاره نیست لازم آید که پدر و مادر نفسانی اندر هر زمانی یافته باشد مر مؤمنانرا پس باید که پدر و مادر نفسانی خویش را بشناسند تا بی نصیب نمانند و رسول علیه

(۱) سوره ۲۲ آیه ۵ . (۲) نخ : بوبینید . (۳) سوره ۲۵ آیه ۶۰ .
(٤) نخ : گویم .

السّلام گفت: مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِف إمامَ زمانِه ماتَ مِیتَةً جاهِلِیةً والجاهِل فی النّار، گفت هر که بمیرد و امام زمان خودرا نشناسد مرگ او مرگ جاهلان باشد و اندر مرگ [جاهلان] کسی بمیرد که او را پیغمبر نباشد وآنکس اندر آتش باشد، پس هر که امام را بشناخت برو واجب شود اطاعت امام اگر بحضرت امام باشد و ٥
اگر بحضرت امام نباشد برو واجب شود اطاعت آنکس که امام اورا بپای کرده باشد بدان جزیره که اوست، وهیچ گروهی نیست از کیش‌ها ومذاهب مختلف که ایشان منکر باشند امامی را مگر معطّلان ودهریان که ایشان خود علم ندارند و علم را منکرند وگویند علم خود نیست، البته هیچ مذهبی نیست که ١٠
اندرو داناتر ونادان‌تر نیست و دانایان مرنادانانرا امامند مگر آنست که گروهی دعوی کنند که امام حقّ آنست که ماتابع اوئیم، پس همه خلق اندر نام امامت مختلفند و اندر معنی امامت معتقدند پس واجب است برمؤمن بشناختن امام زمان خویش را تا لازم آید اطاعت داشتن مر امام را، پس بنگریم تا امام مردین را باید یامر ١٥
دنیارا یاهر دو را.

گوئیم (١) اگر امام مر دنیا را بایستی بی‌دین پس دین بیکار بودی وبی سالار وخدایتعالی بزرگتر [از] آنست که چیزی را بیکار کند خاصه مردین راکه او شریفتر از همه چیزهاست، واگر امام مردین را بایستی بی دنیا سیاست دنیا باطل بودی ومحال ٢٠
بودی که ایزد تعالی مر امام را بر شریفتر چیزی مهتر کردی و خسیس‌تر چیزی از او باز داشتی، پس دانسته شد که امام هم دین را

(١) نخ: گویم.

بایستی و هم دنیار او اجب است، پس بنگریستیم اندر جزای[1] کار امام که از بهر آیات محکمه را می بایستی یا از بهر آیات متشابه را و محکم خود بی نیاز است از آنکه داشت[2] و گسترده است و امام از بهر آیات متشابه را بایست از بهر آنکه علم متشابه را کسی اندر یافت نتوانست باستدلال مگر خداوند تأویل، و نیافتیم اندر امت کسی را که او دعوت کننده باشد بگشادن آیات متشابه را مگر گروهی از اهل بیت رسول پس آهنگ بدیشان کردیم و نزدیک ایشان بیافتیم علم متشابه قرآنرا و شریعت را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدایتعالی و اطاعت ایشان برما واجب است کردن براین آیت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[3] یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت دارید خدایرا و رسول را و اطاعت خداوندان فرمان دارید که ازو در میان شما اند، پس گوئیم[4] که اورا هفت چیز بباید تا امامت اورا باشد، نخست اشارت بسپردن امام گذشته که اورا بامامت نصب کند، و دیگر نسبت شریف باید که از اهل بیت رسول باشد تا او از دعای ابراهیم بهره مند باشد، وسه دیگر علم دین بایدش که بدان بلند شود درخت امامت، و چهارم باید که پرهیزگار باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَيكُمْ[5] گفت گرامی ترین شما نزدیک خدایتعالی متقی ترین شما است، پنجم باید که جهاد کننده باشد بدست با کافران و بزبان با منافقان، ششم خصلت های نیکو بایدش جز امامت چنانکه اندر

(۱) کذا نخ. (۲) کذا فی نخ. (۳) سوره ٤ آیه ٦۲. (٤) نخ: گویم. (٥) سوره ٤۹ آیه ۱۳.

پیغمبر بود جز نبوّت از خوی نیک تا خدایتعالی مرورا گفت :
وَإِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ [۱] ، هفتم آن باید که او بی نیاز باشد از
دعوی کردن مر خویشتن از امامت از بهر آنکه چون او دعوی کند
خصم گردد زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او خصم بود حاکم
نتواند بودن آن او را گناه باشد چون ایشان دعوی کنند ، یاد کردیم ۵
از بیان اصلها و فرعها اندرین کتاب اینقدر بسنده باشد
مستجیب [۲] عاقل را .

و آن هفت ستون مسلمانی را که بنیاد دین بر آنست بیان کنیم
و آن برین هفت حدّ دلیل است چنین که یاد کرده شد، نخست شهادت
و آن دلیل است بر سابق کو جهت او درست شد توحید مر ناطق را ۱۰
بدانچه ایزد تعالی بر تراست باصفت و بی صفت و بی جفت ، و نماز دلیل
است بر ثانی که شریعت ناطق را بتوانست تألیف کردن بمادّت خویش
که او مانند بود مر ترکیب عالم را کز نفس پدید آید ، وزکوة دلیل
است بر ناطق که بپای کرد مر اساس را از بهر دعوت کردن سوی علم
حقیقت که اندروست پاکیهای نفسها از پلیدیهای شرک و نفاق، وحج ۱۵
کردن دلیل است بر اساس که بدو تمام شود خانهٔ دین که چهارم
رکن اوست مر دین را و بچار رکن خانه تمام شود، وروزهٔ ماه رمضان
دلیل است بر امام ازبهر آنکه مرو را کاری معلوم نیست چنانکه
مر اصل دین را معلوم بود مگر مرورا نگاه داشت امانت است
پس باستاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن زیرا که ۲۰
امام را بیان کردن نیست ، وجهاد کردن دلیل است برحجّت که
حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی کند و نترسد

(۱) سوره ٦٨ آیه ٤ . (۲) نخ ، مستجب .

از ملامت، و اطاعت اولی الامر دلیل است بر داعی از بهر آنکه اطاعت امام بدان واجب شود برمؤمن که داعی مر ورا بدان حریص کند و بنمایدش آنچیزی که اندر زیر اطاعت امامست. اکنون گوئیم[1] اندر بیان چیزها که مؤمن را از دانستن آن چاره نیست تا نفس راه ۵ جویان بجستن آن پاکیزه شود والسّلام.

گفتار سی و هفتم

اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن

گوئیم[1] بتوفیق خدایتعالی که حیض زنان خونی است که از گوشت حاصل آید، اگر نطفهٔ مرد بازن جمع شود مر آن خون را پس ۱۰ بپذیرد، اگر آن دو نطفه نباشد آن خون پلیدی باشد هیچ پاکی نباشد، و جسدهای مردمان ماده و دیگر حیوانا ترا از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسد های نرانراست[2] از بهر آنکه جسدهای ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد است و مر سرشتن [و] صورت کردنرا از تری چاره نیست، و چون نطفهٔ مرد بنطفهٔ زن اندر آمیزد هر دو یکی ۱۵ شود [و] بدان زندگی که بدیشان اندرست بغذا حاجتمند شود پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جمله می شود و بنطفه ها همیرود و بدان دو نطفه رسد تا بگذرد و اگر نطفه‌ها حاجتمند شده باشد بغذا مر آن تریرا بیابد [و] بغذای خویش گیرد و از او خوردن گیرد و چون غذا یابد همی افزاید و تریها از جسد آن زن باز ۲۰ گرفته [شده] روی بدان خورنده نهد و آن خورنده مر آنرا همی خورد و همی افزاید تاصورت آن دو جفت که اندر نطفهٔ ایشان بحدّ

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: برابر است.

قوّت بود بخوردن آن خون بحدّ فعل بیرون آید بتقدیر عزیز علیم،
و هرگاه که آن خون حیض جمله نشود و فرود آید و مرورا
خریداری نباشد که بخرد و باز دارد بمجری بری[1] بیرون آید و آن
بغایت پلیدی بوَد وزنانرا بدان ایام نماز نشاید کردن و قرآن نشاید
خواندن و اندر مسجد نشاید شدن تا آنکه خون باز ایستد آنگه ۵
سروتن بشوید و نماز کند از آن هنگام که پاک شده باشد، و نماز
که از او بشده باشد باز نگرداند و لیکن روزه [که] بشده باشد
مرآن را قضا کند، وتأویل آن تری که در آفرینش زنان است ورفتن
او باوقات این است که بدانی که مستجیب[2] اندر دین بمحلّ
زنست وداعی را محلّ مرداست ونفس مستجیب[3] آراسته شده است ۱۰
مر پذیرفتن علم را که بدو دهند حق یا باطل وآن آراسته شدن او
از بی صورتی است و بی صورتی نادانی است و چون خود نداند و
کسی نیابد که بیاموزدش خواهد کز ذات خویش صورتی کند و نفس
جوینده بر گمارد واندیشه‌ها[ی] شوریده اندرو جمله شود و چون
علم اصلی شنوده[4] باشد بدان بیانی که کند آن اندیشه‌ها درست نشود ۱۵
وصورت نبندد بلکه پراگنده شود، آن اندیشه‌های فاسد بی مایه از
مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض را که گرد آید و صورت
نبندد، [5]چون نطفهٔ مردرا زن بیابد وازبی پذیرفتاری ضایع شود،
همچنانکه خون حیض بظاهر پلید است آن اندیشه‌ها کزذات آن
مستجیب[6] خیزد پلید است، و همچنانکه تا آن خون حیض از زن ۲۰
بریده نشود مرآن زن را نشاید سر شستن و نماز نشاید گزاریدن[7]

(۱) کذافی نخ (؟) (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: مستجب. (٤) کذافی نخ: ظ: نشنوده. (٥) نخ: افزوده: و (٦) نخ: مستجب. (۷) نخ: کذاریدن.

همچنان تا مستجیب[1] از آن اندیشه های فاسد زهد و آن هوس ها
ازو بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود تواند
بکسی دیگر یاری خواستن تا از خویشتن نومید نشود و آن نومید
شدن او از خویشتن پاک شدن او باشد از حیض نفسانی، وتأویل آنکه
۵ چون آب پشت مرد با آب دیگر ترائب زن اندر رحم جمله شود[2]
هر دو مرآن خون حیض را بپذیرند و نیز آن خون فرود نیاید
آنست که چون مستجیب[3] سخن از داعی پذیرد ظاهر[4] آن
مثل نطفهٔ مرد باشد و (معنی آن) مثل نطفهٔ زن باشد و چون
این هر دو نطفه اندر نفس مستجیب[6] جای گیر شوند اندیشه های
۱۰ مستجیب[6] اندر ظاهر وباطن مایه گردد که کار بدو کند وصورت
بدان مایه بندد و گونه گونه اندر آن همی گردد و آن اندک مایه
تأویل که بظاهر یافته باشد از آن اندیشه های او همی پذیرد تا روزی
که صورت نفسانی اوراست شود اندر آن اندیشه ها همچنانکه صورت
جسمانی بدان خون حیض تمام است، ونیز آن اندیشه ها ضایع نشود،
۱۵ [وضایع شدن آن] پس از پذیرفتن سخن داعی باشد همچنانکه از زن
نیز خون حیض زود پس از پذیرفتن نطفهٔ مرد، وتأویل آنکه مرزن
حایض را در مسجد نشاید شدن آنست که مستجیب[6] را کز خویشتن
همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد دلیل داعی است، و
تأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آنست که مستجیب[6]
۲۰ را کز خویشتن همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن دلیل
است بر امام و هر حدّی را اندر دین آن حد کزو بر تر است امام
اوست، وتأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن[7] دلیل است بر

---

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ افزوده : و (۳) نخ : مستجب . (٤) نخ : بظاهر .
(٥) نخ : وچون معنی این آن . (٦) نخ : مستجب . (۷) نخ : گذاردن .

آنکه مر هر کس که اندر شک وشبهت و ناپاکیزگی های اندیشه‌های[1] خویش باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل بر مجلس دعوت است، و تأویل آنکه چون حایض پاک شود نماز شده را نباید گردانیدن آنست که چون مستجیب[2] عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت[3] از او گذشته[4] باشد باز نتواند گشتن ولیکن پس از ۵ آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن نماز کردن او باشد نفسانی همچنانکه چون حایض پاک شود نماز گذشته[4] نگرداند ولیکن نماز پس از آن واجب شود، وتأویل آنکه اگر روزه داران حایض شوند روا نباشد روزه داشتن در آنوقت که پاک نبود چون پاک شود ببایدش داشت آنست که روزه دلیل است بر پوشیده ۱۰ داشتن حدود و خاموش بودن [و] بدانوقت که آن مستجیب[2] عهد نداشت پاک نبود بلکه از حیض نفسانی پلید بود حدود را نشناخت و نتوانست مرتبت ایشان نگاه داشتن و روا نبود مرورا خاموش بودن بلکه مرورا طلب باید[5] کردن مر حق را همچنانکه مر حایض را روا نباشد روزه داشتن، و چون مر حدود را بشناخت از آن ۱۵ پلیدیها پاک شده برو واجب شود مر آن حدود را که همی مستور نداشت بدانوقت اکنون مستور داشتن و آن سخن را که آنوقت همیگفت اکنون ناگفتن و آن تأویل باز گردانیدن روزهٔ حایض است، و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که تا آن اندیشه‌ها و شک و شبهت از دل مستجیب[6] ۲۰ پاک نشود داعی و معلّم را نشاید بدان مستجیب[6] سخن گفتن، وتأویل سروتن شستن حایض بوقت بریده شدن خون حیض

(۱) نخ: اندیش های. (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: افزوده که.
(٤) نخ: گذاشته. (٥) نخ: بایدش. (٦) نخ: مستجب.

بفریضه آنست که چون آن مسلمانان که اندر شک و شبهت مانده باشند نومید شوند از خویشتن یعنی [گویند] که چنان نیست که ما همی دانیم آن[1] پاک شدن ایشان باشد از حیض نفسانی [و] بر ایشان[2] واجب شود و فریضه گردد سوی دانا آمدن و عهد او پذیرفتن.

گفتار سی و هشتم

اندر حقیقت استبرا و تأویل آن

گوئیم[3] بتوفیق خدایتعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده است مر خزانهٔ اورا از نطفهٔ دیگری و کسی که کنیزکی بخرد برو واجب شود اندر ظاهر شریعت که دست برو فراز نکند تا اورا حقیقت معلوم نشود بحایض شدن آن کنیزک که اندر رحم او نطفهٔ کسی دیگر نباشد و چون حقیقت معلوم گشت که رحم او پاک است روا باشد که با کنیزک نزدیکی کند، و تأویل این موضع آنست که کنیزک و زن مثل است بر مستجیب[4] و مستجیب[4] مر مأذون را و مأذون مر داعی را و داعی مر حجّت را تا بناطق که مرد حقیقت است اندر عالم دین، وچون حدّی بر حدّی دیگر که فروتر ازو باشد مسئله بگوید چنان باشد که خداوند با کنیزک خویش فراز آید یا مرد بازن خویش، وچون مستجیب[4] یاآن حدّ فرودین از مأذون خویش یا از آن حدّ برترین خویش بدیگر مأذون جدا افتد یا از آن صاحب جزیرت خویش بدیگر صاحب جزیرتی [افتد] چنان باشد که زنی یا کنیزکی بدیگر خداوند افتد پس بدان [جهت] صاحب

(۱) نخ : که . (۲) نخ : برو . (۳) نخ : گویم . (۴) نخ : مستجب .

جزیرت دیگر را نشاید که بآن داعی گشایش سخن کند بلکه بایدش
صبر کردن تا آن داعی آنچه از صاحب جزیرت بیشتر شنوده است
صورت بندد و راست کند یا آنرا تباه کند و رها کند هم چنانکه
خداوند کنیزک دست بدو باز ننهد تا آن نطفه از رحم او تمام پاک
شود وبپالاید تا دو گفتار مختلف اندر نفس آن داعی از دو صاحب ۵
جزیرت یا اندر نفس مستجیب[1] از دو داعی شوریده نشود وصورت
از و بحاصل آید، ونیز گوئیم[2] که مثل اینکه چون دو شوهر بدو[3]
دست فراز کنند[4] چون مثل مستجیب[5] باشد که دو داعی مر
اورا کنیز[6] کنند و این نه بظاهر روا باشد و نه بباطن و مؤمن
آنست که از بدیهای ظاهر و باطن پرهیز کند [و] اندر نیکیهای ۱۰
ظاهر وباطن رغبت کند، این است تأویل و بیان استبرا که چنین
یاد کرده شد والسّلام.

گفتار سی و نهم

اندر تأویل آنکه نماز نشاید بازرینه و ابریشمینه مردان را وزنان را شاید ۱۵

گوئیم[7] بتوفیق خدایتعالی که خبر است از رسول علیه السّلام که
روزی بیرون آمد سوی یاران خویش و اندر دست راست پارۀ زرینه
داشت واندر دست [چپ] پارۀ حریر گفت هذان محرّمان علی
ذکورِ امّتی وَحلالٌ لأنسیها[8] گفت این هر دو زر و ابریشم حرام

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) نخ: گویم. (۳) نخ: بوو. (۴) نخ: کند.
(۵) نخ: مستجب. (۶) کذافی نخ. (۷) نخ: گویم. (۸) کذافی نخ:
ظاهرا در اصل حدیث «و حلالان لاناثها» باشد.

است بر مردان امت من وحلال است بر مادگان امت من ، و بدین
قول ظاهر او علیه السّلام گفت که [آگر] مرد با پیرایهٔ زرین چون
انگشترین و کارد وکمر و جز آن چنانکه اندرو هیچ چیز جز زر
نباشد نماز کند یا جامهٔ که تار و پود ان ابریشم باشد بی پنبه نماز کند
۵ نماز وی روا نباشد از بهر آنکه با حرام نماز روا نباشد وآنچه رسول
گوید حرامست حرام باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی :
وَمَا آتَیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[۱] .
واندر تأویل [اینکه] حرام است زر وابریشم گوئیم[۲] آرایش جسم
مردم بجامه است وپیرایه ، وابریشم شریفتر از همه بافتنیهاست[۳]
۱۰ کزو جامه ها کنند وزر شریفتر از گوهرهای گداختنی است کزو
پیرایه کنند ، وهر دو دلیلانند بر مرتبت ناطق که او شریفتر از همه
خلق است ، و ابریشم از نبات بمیانجی حیوان پدید آمده است ، و نماز
را برجامهٔ باید کردن کز نبات باشد رسته از خاک و خاک دلیل است
بر مؤمن ونبات دلیل است بر باطن شریعت وعلم حقیقت و دعوتیکه
۱۵ او تأویل نماز است بمؤمن سزاوار است بعلم باطن ، ونبات دلیل است
بر امام که او از خاک بی میانجی پدید آمده است همچنانکه امام از
اساس بی میانجی پدید آمده است ، و ابریشم دلیل است بر حجت که
او بمیانجی امام پدید آمده است از اساس ، و امام بدعوت که او نماز
حقیقی است سزاوار تر از حجت است و از آنست که نماز بر نبات
۲۰ بشاید کردن وبر ابریشم نشاید کردن ، وسیم دلیل است بر اساس
وباسیم نماز شایسته است ، وسیم به بها همره[٤] زراست چنانکه
تأویل معنی تنزیل است ، و مردان اندر دعوت حدود دین اند چون

(۱) سوره ۵۹ آیه ۷ . (۲) نخ : گویم . (۳) نخ : جامهها .
(٤) کذافی نخ .

ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی و مأذون، وزن اندر دعوت مستجیب [۱] است، و نماز دلیل است برپیوستن بخداوند دور، و معنی این قول که گفت زرق سیم و حریر بی پنبه حرامست بر زنان امّت من آنست که گفت ناطق حدود دین را از راه تأویل باید پیوستن بمن تا مرتبت مرا بشناسند از راه تنزیل وظاهر شریعت، ۵
و بدانچه گفت ایندو چیز مرمادگان را از امّت من حلال است آن خواست که مر مستجیبانرا [۲] رواست که بظاهر پیوسته باشند بمن از بهر آنکه چون حجّت و داعی که ایشان خداوندان دعوت باشند و تأویل بدانند وکار ببندند ایشانرا مرتبت مردی باشد و ناطق و اساس را بحقیقت بشناسند و اگر مستجیب [۳] ظاهری ۱۰
را بپذیرد و از راه ظاهر بدعوت پیوسته نشود و باطن را خود نیافته باشد نه مرد باشد اندر دین ونه زن باشد، وتأویل آنکه زن را نشاید که بمسجد اندر آید آنست که مسجد مثل است بر داعی، یعنی بر مستجیب [۳] نشاید که بی ظاهر شریعت بداعی پیوندد و از آن گفتند که زنان را نیکوتر باشد که با پیرایه و ابریشم نماز کنند، ۱۵
وابریشم مثل است برظاهر کز باطن پیدا آمده است از بهر آنکه نبات دلیل است برباطن وکرم چون چیزی از نبات خورد آنکه از باطن خویش مر خویش را چیزی ظاهر می‌سازد چنانکه پیله از دهن بیرون آرد وکرم دلیل است برضدّ دعوت که او از باطن همی ظاهر پدید آرد ولطیف را همی کثیف گرداند پس بدین سبب نماز ۲۰
روانیست با ابریشم محض مگر که باو پنبه باشد آنکه روا باشد همچنانکه پرستش خدای باید که بظاهر و باطن بیکجای باشد، این است آن چیز که یاد کرده شد و السّلام.

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) مستجبانرا. (۳) نخ: مستجب

گفتار چهلم

اندر حد زدن ورجم و واجب[۱] آن بزانی وتأویل آن

گوئیم[۲] بتوفیق خدایتعالی وبجود ولیّ زمان علیه السّلام که خدایتعالی فرموده است حدزدن مر مردوزن را که زنا کنند بصد ۵ تازیانه قوله تعالی: اَلزّانِیَةُ وَٱلزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلا تَأْخُذْکُم بِهِما رَأْفَةٌ فِی دینِ اللّهِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنونَ بِاللّهِ وَٱلْیَومِ الآخِرِ وَلِیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ[۳] گوید مردوزن زناکننده را صد تازیانه بزنید هر یکی را تاشما را رحم نیاید بر ایشان اندر دین خدای اگر ۱۰ شما مؤمنان باشید بخدایتعالی وبروز بازپسین و ببیند عذاب ایشانرا گروهی از مؤمنان، واین فرمان از خدایست سبحانه ومحمّد رسول علیه السّلام مرآنرا تفصیل داد بفرمان خدایتعالی هم چنین که خدایتعالی فرمود که نماز کنید وزکوة بدهید ورسول علیه السّلام گفت بچه وقت کنید هر نمازیرا وزکوة از هر نقد وستور وغلّه ۱۵ چه دهید، پس رسول علیه السّلام مر زناکننده را از زن ومرد چون [مرد] بی زن باشد وزن بی شوهر باشد هر یکی را صد تازیانه حد فرمود زدن، وهر که از ایشان جفت خویش دارد وزنا کرده باشد مرورا رجم فرمود وآن سنگسار کردن باشد که نیمهٔ اعضای فرود تنش بزمین اندر گیرند وسنگ برسرش همی زنند تا بمیرد، و بعامّهٔ[۴]

---

(۱) کذافی نخ: این کلمه در این کتاب اغلب بجای «وجوب» استعمال شده است. (۲) نخ: گویم. (۳) سوره ۲۴ آیه ۲. (۴) نخ: بحاضر.

مؤمنان ظاهر شریعت این است و هر که ازین فرمان بیرون آید عاصی باشد و این دو حدّ است مرزنا کنندهٔ با جفت وبی جفت را و تأویل این فرمان اندر کتاب باطن شریعت این است که رسول صلّی الله علیه وآله مرد حقیقت است اندر دین مر همهٔ خلق را، وهمهٔ امّت بدانروی کزوی فایده همی گیرند اندرعلم دین اورا بمنزلت زنانند ۵
از مردان، هم چنانکه مردان بکار زنان ایستاده اند رسول بکار امّت ایستاده است چنانکه ایستادگی مردان بکار زنان، و خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ [۱]، اندر زیادتی و اندر ایستادن رسول علیه السّلام بکار امّت خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: یا اَیُّها الْمُدَّثِّرُ ۱۰
قُمْ فَاَنْذِرْ [۲]، چون درست شد که رسول علیه السّلام مرد همهٔ امّت است گوئیم [۳] فرود از رسول علیه السلام هر استادی مرد شاگرد خویش است اندر نفسانی وهر شاگردی زن استاد خویش است بدانچه ازو فایده گیرنده است چنانکه ناطق مرد است مر اساس را و اساس زنست مرناطق را بمرتبت نفسانی و اساس مرد است مر ۱۵
امام را و امام شویست مر حجّت [را وحجّت] شویست مرداعی را وداعی شویست مر مأذون را و مأذون شویست مر مستجیب [۴] را، پس هر حدّی زبرین شویست مر حدّ زیرین [را] وحدّ فرودین زن است مر حدّ زبرین را، وزبان اندر تأویل بمرتبت فرج مرداست وگوش بمنزلت فرج زنست و شنوانیدن از گوینده بمجامعت است ۲۰
وزن بشوی شنوندهٔ بیعهد است ومردبی زن شنوانندهٔ بیفرمانست،

(۱) سورهٔ ٤ آیهٔ ۳۸. (۲) سوره ۷٤ آیهٔ ۱-۲. (۳) نخ: گویم.
(٤) نخ: مستجب.

و تأویل حدّ زدن با مرد بی زن وزن بی شوی که باهم گرد آیند بصد تازیانه و آن ده عقد است آنست که چون کسی باشد [که] بمنزلت دعوت رسیده باشد و او را فرمان نباشد بسخن گفتن وسخن گوید مر مستجیب [۱] را که مرورا داعی نباشد هر دورا ازده ۵ حدّ روحانی وجسمانی بباید افگندن وبظاهر اوّل وثانی وجدّ وفتح وخیال وناطق واساس و امام وحجّت وداعی بازباید[۲] بردن [و] این[۳] حدّزدن روحانی باشد مرورا ، وتأویل سنگسار کردن مردرا که اوزن خویش دارد و زنی که شوهر خویش دارد وزنا کنند آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشانرا فرمان داده باشند ۱۰ بحدود زیرین سخن گفتن مر گروهی را که عهد ایشان دارند و میان ایشان زنا شوهرگی افتاده باشد بعهد میثاق آنگه این داعی یا مأذون سخن گویند مر مستجیب [۴] دیگر داعی را که عهد ایشان ندارد وعهد دیگر داعی دارد مر گوینده وشنونده‌را سنگسار نفسانی واجب آید، پس باید که هردورا بظاهر شریعت وبکتاب خدای باز ۱۵ برند وآن مثل است برزمین اندر گرفتن مرنیمهٔ زیرین ایشانرا از بهر آنکه نیمهٔ زیرین ایشان مثل است برظاهر شریعت که اندر دعوتست و کتاب خدای مثل است برزمین که نعمت ها را مایه است اندر لذّات جسمانی ، و باید که هر دورا سنگ برسر همیزنند تا بمیرند، و تأویل این حال آنست که سنگ انداختن مثل است برمسئله های ۲۰ سخت و مشکل یعنی بگفتن مسئله‌های استوار مرایشانرا بمالند تا نفسهای ایشان اندر آن مرده شود از زندگی علم حقیقت ونیز نتوانند اندر علم شریعت شروع کردن چنانکه کالبد بسنگ زدن مرده شود ونتواند جنبیدن ، پس آنکس که اورا رجم جسمانی کنند او رنج

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : بایدش . (۳) نخ : از . (۴) نخ : مستجب .

جسمانی بیند و از لذّات عالم جسمانی نومید شود وهر که مرورا رجم
نفسانی کنند رنج نادانی بیند و از لذّات عالم روحانی بریده شود و
بعذاب جاودانی پیوندد، باید که مؤمن گمان نبرد که سنگسار نفسانی
آسان تراست از سنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان تراست
از سنگسار روحانی ، از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است و ۵
رنجهای نفسانی باقی است ، ونیز گوئیم[۱] که ایزد تعالی اندر معاملات
که میان خلق باشد اندر معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفتن بر درستی
آن چنانکه فرمود: وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِن رِجَالِكُم[۲]
گفت چون مر یکدیگر را وام دهید دو مرد راستگوی گواه گیرید،
چون زنارا یاد کرد چهار گواه خواست چنانکه فرمود قوله تعالی : ۱۰
لولا جاؤا عَلَيهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتوا بِالْشُهَداءِ
فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللهِ هُمُ الْكاذِبُونَ[۳] گفت چون بزنا دعوی
کنند چهار گواه باید که بگذرانند وچون آن گواهان نیارند آن
گویندگان بنزدیک خدای دروغ زنانند ، معنی این آیت اندر باطن
چنانست که اگر آن چهار گواه نباشد آن گوینده آن زنا خود کرده ۱۵
باشد، و بظاهر معنی این آیت درست نیاید از بهر آنکه ممکن باشد[۴]
که کسی زنا کرده باشد و ان چهار گواه نباشد کسی آن
بگوید[۵] لازم نیاید که سوی خدای دروغ زن باشد از بهر
آنکه خدای دانا است که او همی راست گوید هرچند او گواه
ندارد که راستگوی را بسوی خدای بگواه حاجت نیست که او جلّت ۲۰

(۱) نخ : گویم . (۲) سورة ۲ آیة ۲۸۲ (۳) سورة ۲۴ آیة ۱۳ .
(٤) نخ : نباشد . (٥) نخ : نگوید .

کلمه[۱] عالم الغیب است، ورسول صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت[۲]
اگر کسی کسی را بکشد دو گواه خواست و برزنا چهار گواه خواست
ومعنی این اندر ظاهر شریعت چنین است که کشتن فعل کشنده است
وگواه برو یکتن همی باید که این او کشت وکشتهٔ خود با خویشتن
۵ دارد که حاضر است بدان سبب [است] که همی دو گواه بسنده
باشد، و اندر معاملات دنیا هم دوگواه خواست از بهر آنکه خداوند
حق همی ایستاده است بدعوی خویش و خصمش منکر است وگواه
برو یکتن همی باید که اوسوم[۳] ایشان است وچون اندر خصومت
مال یکتن منکر باشد دو گواه واجب آید، [و] چون در زنا هر دو تن
۱۰ منکرند چهار گواه واجب آید پس این بیان روشن است مر
خردمندانرا مگر که خاطر[۴] گردانیده از محبت خاندان حق است،
وتأویل این ظاهر آنست که ظاهر مرباطن را همچون پوستی است
مرتن را وچون تن شکل مردم دارد[۵] پوست برو برشکل مردم
باشد و[۶]پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب[است که]جسد بشکل
۱۵ گاو باشد[۶]، پس این ظاهر ها که یاد کردیم بر باطن خویش هم برین
منزلت است، و چون مؤمن خردمند ظاهریرا بروئی از رویها
ببیند[۷] بداند که باطنش مانند این است [و] چون بشنوانند[۸]
نفس او مر آنرا بتواند پذیرفتن، پس گوئیم[۹] باطن وام دادن آنست
که[۱۰] کسی سخن بگوید بر کسی وآنگه آنسخن ازو همچنان
۲۰ باز خواهد چنانکه داعی مرمستجیب[۱۱] را سخن از تأویل بگوید
آنگه باز خواهد تا [باز گوید] همچنانکه یاد گرفت که او گفت

---

(۱) نخ: جت کلیمه. (۲) کذافی نخ: کلمهٔ «گفت» ظاهراً زیادی است.
(۳) کذاقی نخ. (٤) نخ: حاضر. (۵) نخ افزوده: و. (۶ـ۶) مناسبت
این جمله بامقام معلوم نشد. (۷) نخ: بوبیند!. (۸) نخ: بشنواندش. (۹) نخ: گویم.
(۱۰) نخ افزوده: چون. (۱۱) نخ: مستجب.

مر ورا از بیم آنکه تا صورت او کسر نشود. پس این مانند وام ظاهر است که کسی را [ده درم] وام دهند و آنگه ازو همچنان[1] ده درم باز خواهند، واندر ظاهر خداونده گانه را دو گواه باید که آنها گویند که این سیم بدو[2] داد، و مر داعی را دو گواه باید که او سخن گفت مر مستجیب[3] را، وگواه خداوند ده درم دو مرد راستگوی باید و گواه داعی حجت باید وامام که ایشان گواهان دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر[4] داعی را این سخن مستجیب[5] دادن، و همچنانکه اگر گواه ظاهر نباشد آن ده درم خداوند سیم ظاهر نشود همچنان[6] اگر مر داعی را ایندو گواه نباشد او داعی نباشد و به علم باشد همچنانکه این دیگر به سیم است، وتأویل کشته آنست که مردی از تأویل که معنی کتاب خدایست بیفتد که اندر آن زندگانی جاوید است همچنانکه کشتن آنست که زندگانی ظاهر آزرده شود، و چون داعی سخن بگوید ظاهر بر سبیل کژ که مردم شنونده را اندر آن[7] معنی تأویل ازو نقصانی پیدا شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که این چیزیرا که همی شنوی بظاهر این معنی نیست، و چون بر آنکس سخن سخت وقوی افتد و شنونده نا امید شود از کتاب خدایتعالی و گمان برد که آن خود باطل است آن چون هلاک شونده باشد کز زندگانی نومید شود، ومثل این چنان است که استاد خواهد که شاگرد را بزخم ادب کند تا نیکوتر آموزد وشاگرد ضعیف اندر آن زخم هلاک شود، پس سخن داعی بآن شنونده از خداوند تألیف باشد و خداوند تأویل، بدین

---

(۱) نخ: همچنانکه. (۲) نخ: برو. (۳) نخ: مستجب. (٤) نخ: مرد.
(۵) نخ: مستجب. (٦) نخ: همچنانکه. (۷) نخ افزوده: معنی تواند گفت که اندر آن.

سبب مر کشته را دو گواه بباید بیش نباید اندر ظاهر که باطنش
این است که گفتیم ، و تأویل آنکه اندر زنا چهار گواه باید آنست
که زنا کردن مثل است بر سخن گفتن (۱) بیفرمان خداوند زمان
علیه السّلام وچون کسی بیفرمان اندر دعوت سخن گوید از چهار
۵ حدّ گوید چون ناطق و اساس و امام و حجت کز ایشان دو
بدین (۲) زمان گذشته اند و دو بزمان باقی اند بجای ایشان، چون [یکی]
ازین چهار تن اندر زمان سخن گوید (۳) بیفرمان خداوند زمان
علیه السّلام زنای باطن کرده باشد و این چهار حدّ عظیم برو (٤)
گواه باشند بدانچه او کرده باشد (۵ واو بیاویزد آویختن سخت
۱۰ گنه کاران ۵) چنانکه خدا یتعالی گفت قوله تعالی: وَلَايَزْنُونَ
وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَاماً (٦) گفت آنها که زنا کنند هر که
آن بکنند هلاک خویش بینند، این است تأویل خواستن چهار گواه بر
آنکس که زنا کند ، و اما تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود وزنا
کننده را بر پشت زنند آنست که قوّت فرج از پشت است [و] مر پشت
۱۵ را ضعیف کند که آن مایه از انجا رفته بود، و تأویل این موضع آنست
که فرج بسوی شکم [باشد] و شکم دلیل است بر باطن و پشت دلیل
است بر ظاهر و کسی که زنای باطن کند آنست که سخن گفته باشد
از تأویل بیفرمان پس مرورا بر ظاهر باید بردن و مر آن ظاهر را
برو تباه باید کردن چنانکه سوی آن باطن نیاید از آن ظاهر همچنانکه
۲۰ مر زنا کننده را بر پشت همی زنند تا فرج بضعیفی پشت ضعیف شود ،
این بیان روشن است مؤمن مخلص را که یاد کرده شد و السّلام .

(۱) نخ : کردن . (۲) نخ : برین . (۳) نخ : گویند . (٤) نخ : بدو .
(۵-۵) کذا فی نخ . (٦) سوره ۲۵ آیه ٦۸ .

گفتار چهل و یکم

اندر واجب کردن رجم سحاقه ولواطه و تأویل آن

گوئیم[۱] بتوفیق خدایتعالی که فرق نیست میان مرد که خویشتن [را] زن بودن اختیار کند و میان زنی که خویشتن را مرد بودن اختیار کند، و رسول علیه السّلام برین هر دو لعنت کرد چنانکه گفت: لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْمُتَشَبِّهِينَ مِنَ الرِّجالِ بالنِّساءِ وَ[الْمُتَشَبِّهاتِ مِنَ] النِّساءِ بِالرِّجالِ[۲]، پس اندرین حال بظاهر آن مرد که دیگری را مر خویشتن ممکن[۳] کند[۴] خود مر ایشانرا بجای زن باشد، و آن زن که خویشتن را مانند مردان کند[۵] آن از زن سحاقه باشد که بازنان دیگر گرد می آید و از زنان دیگر خود را بجای مردان نهد، واین دو گروه را از حکم خدایتعالی سنگسار باید کردن که چنین حکم کرد امیر المؤمنین علی علیه السّلام از بهر آنکه خدایتعالی مر قوم لوط را گفت که ایشان با مردان فراز آمدند چنانکه گفت قوله تعالی: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ[۶] همیگوید لوط مر قوم خویش را [۷] بگوئید و منکر نشده ایشانرا و گفت[۷] شما بسوی مردان شوید بروی شهوت نه بسوی زنان، آنکه گفت قوله تعالی: جَعَلْنَا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ[۸] گفت [زیر و بالا نمودیم] شهرستانی [را] که در آن فاحشه

---

(۱) نخ: گویم. (۲) صحیح بخاری، کتاب اللباس (باندک اختلافی در کلمات اوّل حدیث). (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ افزوده: و. (۵) نخ افزوده: و. (۶) سوره ۷ آیه ۷۹. (۷-۷) کذا فی نخ. (۸) سوره ۱۱ آیه ۸۴.

همی کردند [و] بر ایشان سنگ بارانیدیم از دوزخ دمادم، پس
این آیت از خدایتعالی تعلیم بود مر امامانرا که چون اندر امّت
لواطت کنند با ایشان سنگ بارانند[1] چنانکه برقوم لوط، و
مردان و زنان قوم لوط بدان عذاب یکسان بودند[2] و آنکه مر
۵ هر دو را که لواطت از ایشان آمد سنگسار واجب آمد از بهر آنست
که[3] آنکس که لواطت کرد ستم کرد بدانچه مردی را بجای
زن داشت و خدایتعالی بر ستمگاران لعنت کرد چنانکه گفت:
لَعْنَةُ اللّٰه عَلَى الظّالِمين[4]، وآنکس که لواطت با وکردند
مرد بود و خویشتن را بجای زن داشت و لعنت پیغمبر برو بود [چنانکه]
۱۰ پیش از این در [آغاز] گفتار یاد کردیم، وهر که اندر لعنت رسول
علیه السّلام باشد اندر لعنت خدایتعالی باشد، چون بر این هر
دو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم آمد باز گردیم بر زنان سحّاقه
که [ایشانرا] همین لازم آمد از بهر آنکه گفت فرقی نیست میان
مردی که خویشتن را چون زنان کند و میان زنی که [خویشتن را]
۱۵ چون مردان کند، و تأویل این موضع آنست که آن مرد که خود
را چون زن کند تا برو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند (۵ و او
خود مرد است وبدان منزلت است وبدان منزلت است که با زنان
فراز آیند ۵)، مثل است[6] بر داعی و مأذون که بمنزلت مرد باشند
و فرمان سخن گفتن دارند و آنکه بطمع دنیا بظاهریان رغبت
۲۰ کنند وخویشتن را زیر دست ایشان سازند وسخن ایشان بپذیرند

---

(۱) نخ: بارانید، (۲) حکمت اینرا که زنان قوم لوط بامردان در عذاب یکسان بودند بیان نمیکند، شاید در عبارت سقطی باشد. ـ نخ: بدانچه (بجای «وآنکه»)، (۳) نخ: از بهر آنکه، (٤) سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۲۱. (۵ ـ ۵) کذاق نخ، واین جمله بنظر لغو وزیادی میآید. (٦) نخ: مثل آنست که.

کزین خود هیچ صورتی پدید نیاید و آن سخن مانند نطفهٔ مردی
باشد که اندر مردی افتد و ازو فرزند جسمانی تولد نکند و این باطن
را لواطت باشد و هر دو اندر لعنت خدایتعالی باشند از بهر آنکه
لعنت دوری باشد و آن ظاهری [را] خود از امام زمان که او بزمین
۵ خلیفهٔ خدایست بفرمان او علیه السّلام دوری است، و این حدّ[1]
که روی از حق بگرداند و اندر ظاهر بطمع دنیا رغبت کند از امام
زمان دور بماند، و هلاک نفسانی که بمعنی رجم نفسانی است اندر هر
دو رسیده باشد. و آن زن که خویشتن را[2] مانند مردان کند آنکس
باشد که خویشتن را بجای ناطق بپای کرد تا[3] اورا همی بایست سخن
۱۰ شنودن از آنکه ناطق اورا بپای کرد و او گفت من مر شمارا
بشنوانم و اوزن بود اندر حال نفسانی که خویشتن را مانند مردان
کرد و بر خویشتن و بر امّت ستم کرد و لعنت خدای و رسول اندروی
برسید و متابعان او را نیز همانست که بپای دارند[4] که همه زنان نفسانی-
اند از بهر آنکه چون از معانی متشابه کتاب ایشان را پرسی ندانند
۱۵ و تأویل شریعت را نشناسند و عاجزان امتند همچنانکه زنان عاجز
باشند از مردان و بجای مردان ایستاده اند و همیگویند شما پذیرند-
گان باشید چون زنان و ما[5] فایده دهندگان باشیم چون مردان،
و ایشان هر یکی سحّاقه اند و هر که از ایشان پذیرفت زنانی اند که
بر خود سحّاقه را پادشاه کرده اند از بهر آنکه خلق را از آموختن
۲۰ چاره نیست همچنانکه مر زنان را از مردان چاره نیست، ولیکن
زنانرا زیر دست مردان باید بودن تا بر سنّت رسول علیه السّلام

---

(۱) یعنی این حدّ از حدود دین، یعنی داعی و مأذون. (۲) نخ: وآنکه زن خویشتن که را. (۳) نخ: و (بجای «تا»). (۴) کذا فی نخ. (۵) نخ: تا (بجای «وما»).

وفرمان خدایتعالی رفته باشند، و هر زنی که زیر دست زنی دیگر
باشد بدین معنی که یاد کردیم او اندر لعنت خدایتعالی گرفتار باشد
و هلاکی و رسوائی و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده
شدن فیض روح القدس ازو، ایزد تعالی مؤمنانرا بر حق نگاه
۵ دارد آمین رب العالمین.

گفتار چهل و دویم

اندر کُشتن و دیت بر عاقل و عاقله[1] و تاویل آن

گوئیم[2] بتوفیق خدایتعالی و نور خداوند شریعت علیه
السّلام که کشتن خطا آنست که مرد شکاری صید همی خواهد زدن
۱۰ و تیراو بر کسی دیگر آید که هلاک همی شود و ایزد تعالی دیت
کشته بفرمود بماندگان کشته رسانیدن چنانکه گفت قوله تعالی:
وَمَنْ قَتَلَ مُؤمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ
إِلَى أَهْلِهِ[3] گفت هر که بکشت مؤمنی را بخطا برو واجب
شود بردهٔ آزاد کردن که مؤمن باشد آن برده و سپردن دیت آن
۱۵ مرد کشته بماندگان آن کشته، و این همه از فرمانهای مجمل است
که مفصّل آن وابسته است بسنّت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم از
بهر آنکه اندر کتاب خدایتعالی پیدا نیست که دیت مرد مؤمن
چند است واگر کشنده را که اورا بخطا کشته باشد مال نباشد این
دیت از کجا باید دادن، وسنّت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم بظاهر

(۱) درین فصل مکرر «عاقل و عاقله» دارد، و آن گویا از سهو ناسخ باشد وصواب «عاقله» فقط است چنانکه در کتب فقه مشروح است و «عاقل» درین معنی هیچ مصطلح نیست. (۲) نخ: گویم. (۳) سوره ٤ آیه ۹٤.

آنست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زرپاك است چنانکه [هزار]
مثقال از دوازده هزار درم سنگ سیم پاك است ازو ، و دیت زن
نیم دیت مرد باشد چنانکه[1] زن را نیم نصیب مرد است . و چون
کسی مؤمنی را بخطا بکشد[2] دیت آن کشته بعاقل وعاقله [کشنده
است] که ماندگان کشته از ایشان[3] بستانند و عاقل و عاقلهٔ ۵
کشنده[4] برادران و پسران عمّ و خویشان [او] باشند از کسی
که او بخطا بکشت چیزی نستانند[5] و آن دیت را از پسران عمّ آن
کشنده بسه دفعه[6] ستانند نه‌بیکبار و بماندگان کشته دهند تا
فرمان خدایتعالی و سنّت رسول صلی الله علیه وآله و سلّم بجای
آورده باشند. واگر نه آن بودی که زیر حکم اوعلیه السّلام حکمت ۱۰
عظیم بودی لازم نیامدی که آن [کس که کار] کار اوست دست از و باز
داشتن وخویشان بیگناه او را گرفتن ودیت از ایشان ستدن، و هر
که تأویل این نداند این حکم سوی او محال نماید ، ولیکن مراد از
موضع شریعت که بنیاد او بر جسمانیات فانی است آنست که تامعنی
اندر روحانیات باقی باشد و اندر جسمانی آن فرمان چنان نماید که بر ۱۵
قاعدهٔ عدل است چون حال اندر روحانی [7] بر قاعدهٔ عدل باشد [7]
از بهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست واگر کسی مر جسم راعدل جوید
محال جسته باشد برنفس ، [8] از بهر آنکه هر که گوید نفس نباید بمیرد
خواسته باشد که نفس همیشه نه‌بجای خویش باشد و ستم است چیزی
را نه‌بجای خویش خواستن و داشتن [8]، پس گوئیم که اندر تأویل ۲۰
این است که کشتن بخطا اندر باطن آن باشد که داعی که مثل

---

(۱) نخ افزوده: دیت . (۲) نخ افزوده : این است . (۳) نخ : کشتند
(٤) نخ : ماندگان ودیت ستا (کذا ، بجای « کشنده») . (٥) نخ : نیابند .
(٦) یعنی بسه قسط در سه سال چنانکه در کتب فقه مشروح است . (۷-۷) نخ :
بر عدل باشد قاعدهٔ باشد (کذا) . (۸-۸) کذاف نخ .

بشکاری اوست [مستجیب را] همچنان سخن اندازد که او[۱] را
بدان کسر کند بر مثال تیری باشد [که] از بهر شکار اندازد پس اندر
آن سخن مستجیب[۲] معهود [که] مؤمن است متحیّر شود و نفس
او از طریق حق بیفتد وآن کشته شدن او باشد بخطا از بهر آنکه
۵ این سخن مر ورا نکبت[۳] آن داعی است ولیکن برد باری[٤] آن
است که آن مستجیب[٥] زندگی روحانی از آن داعی باز نیابد از
بهر آنکه چون از آن سخن که از وبشنود بدان از حق بیفتاد[٦]
نیز از اوسخن نتواند شنیدن ، وپسر عمّ این داعی که[۷] خطا کرد
داعی صاحب جزیرهٔ دیگر است از بهر آنکه صاحب جزیرتان
۱۰ هر دوازده برادران یکدیگرند ازپدری امام زمان و از مادری
باب او[۸] پس داعیان صاحب جزیرتان مریکدیگر را عمّ زادگان
باشند بحقیقت اندر نسبت نفسانی و همچنین مأذونان آن داعی
مر مأذونان دیگر داعی را نبیرگان عمّ باشند برین نسبت از بهر
آنکه داعیان پسران عمّ[۹] صاحب جزیره اند[۱۰]، پس باید داعی دیگر
۱۵ صاحب جزیره مرین کشتهٔ نفسانی را سخن گوید و حقیقت آن
حال مر ورا باز نماید کز آن داعی باز افتاد تادل اوبدان قرار گیرد
وبعهد باز آید و دیگر طریق حق پذیرد و آن زنده شدن او باشد،
وستدن دیت آن کشته[۱۱] بدل است از زنده کردن کشته، وتأویل
آنکه آن دیت از پسران عمّ آن کشندهٔ بخطا بسه دفعت وبسه قسمت

---

(۱) نخ : آن . (۲) نخ : مستجب . (۳) کذا فی نخ . (٤) کذافی
نخ . (٥) نخ : مستجب . (٦) نخ افزوده : و . (۷) نخ افزوده :
این داعی . (۸) نخ افزوده : و ، (۹) نخ کلمهٔ «عم» را مکرّر دارد .
(۱۰) کذا فی نخ ، ومناسب « داعیان صاحب جزیرتان پسران عم یکدیگرند »
باید باشد چنانکه گذشت . (۱۱) نخ : و دیت ستدن آن کشته ،

ستانند آنست که داعی زنده کننده باید مؤمن مستجیب[۱] بخطا کشته‌را بنماید مرتبت ناطق و مثل‌ها و رمزهای کتاب و شریعت که برچه طریقه است وباز مرتبت اساس اندر تأویل مجرّد اورا بنماید که چگونه است وباز مرتبت امام که اوسوّم خداوند تأیید است بنماید که او جمع کنندهٔ این سه مرتبت است تامرده را [روح] ۵
حقیقت ازین سه مرتبت همی بحاصل آید، وبمثل سخن ناطق چون کالبد مجرّد است و سخن اساس چون جان مجرّد است و پیوستن امام مرین دو مرتبت را بیکدیگر چون فراز آمدن تن است بجان که هر دوبجملگی مردمند تا آن مردم بشناخت این سه مرتبت بروح باقی باز آیند، واین تأویل آن سه قسم باشد که دیت ازکشتن ۱۰
بخطا چنان روا باشد ستدن[۲] نه‌بیکبار باشد و این بیان است از آفتاب روشن تر کسی را که چشم دل روشن است.

و تأویل آنکه دیت مرد را هزار دینار زر است و دوازده هزار درم نقره آنست که هزار مرتبت امام است که او نهایت حسابست همچنانکه امام نهایت امت است، وزر[۳] مرتبت ناطق ۱۵
است اندر زمان خویش، و مثقال زر را دوازده درم سنگ نقره بهاست و نقره که‌سیم است مثل است بر مرتبت اساس اندرزمان خویش و بر مرتبت حجت اندر هر روزگاری و او نشانست بر آنکه دوازده تأویل امام است اندر حجت[٤] همچنانکه عوض کشتهٔ جسمانی یاهزار مثقال زر است یادوازده هزار درم سنگ نقره این ۲۰
است که بیان کردیم و السّلام.

---

(۱) نخ: مستجب؛ (۲) نخ: شنیدن. (۳) نخ: از، (٤) کذا فی نخ.

گفتار چهل وسوم

اندر شرح گناهان کبائر که چند است وتأویل آن

گوئیم[۱] بتوفیق خدایتعالی که پرسیدند از رسول صلّی الله علیه وآله که از گناهان کدام بزرگتر است گفت آنکه با خدای انباز گیری[۲] و آنکه فرزند خویش بکشی ازبیم آنکه با خوردن باتو یار است و دیگر آنکه بازن همسایه خویش زنا کنی، چون رسول این سخن بگفت[۳] این آیت بخواند قوله تعالی وَ الّذینَ لایَدْعُوْنَ مَعَ اللّهِ اِلهاً آخَرَ وَلا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الّتی حَرَّمَ اللّهُ الّا بِالْحَقّ ولا یَزْنُوْنَ[٤] گفت این سه گناه از کبائر است، و تأویل با خدای انباز گرفتن آنست که کسی ناحقّی را بجای امام حق منصوب[٥] گرداند، وتأویل آنکه کسی فرزند گزیدهٔ[٦] خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی بود که مستجیب[۷] را علم نیاموزد از حسد آنکه بدرجهٔ من رسد و جای من بگیرد، و آنکه بازن همسایه خویش زنا کند داعی باشد که مستجیب[۸] داعی دیگر را سخن گوید، و امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت کبائر هفت است یکی انباز گرفتن با خدایتعالی، و دیگر کشتن نفس که آن را خدایتعالی حرام کرده است، وسوّم زن پارسای با شوی را بزنا منسوب کردن، چهارم خوردن مال یتیم، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانهٔ گندم را بدهد و بیش از آن پیمانه باز ستاند، ششم گریختن از جنگ جای کافران، وهفتم بیرون شدن

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: گیرد. (۳) نخ افزوده: و. (٤) سوره ۲۵ آیه ٦۸. (٥) نخ: منسوب. (٦) کذا فی نخ. (۷) نخ: مستجب. (۸) نخ: مستجب.

اعرابی ببادیه پس از آنکه با رسول علیه السّلام هجرت کرده باشد، و هر که از کبائر دست باز دارد بدیهای دیگر او را خدایتعالی [(۱)] بیامرزد چنانکه گفت قوله تعالی: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُم مُدْخَلًا كَرِيماً [(۲)] گفت اگر دور باشید از بزرگ گناهان واز آن بر گردید بیامرزیم ۵ بدیهای شمارا و بیائید بجاهای پرمایه، وتأویل این آیت آنست که بدان، این آیت دوازده کلیمه است ودلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان بحجّتان دوازده گانه است وبدیشان توانی شناختن مر گناهان کبائر را که هلاک کننده است تا از آن دور باشی، وتأویل انباز گرفتن با خدای آنست که امام زمان که او بفرمان خدایتعالی ایستاده ۱۰ است بجای او امام دیگر گیری و حق را بدو بندی و یگانه ندانی خداوندزمان را از مانند بودن ازضد او، و بدانی که این گناهی باشد که [انرا] آمرزش نیست وهیچکس با خدایتعالی انباز نگرفته است هرگز و این رمزیست از خدایتعالی مر بندگان مخلص خویش را تا از آن حذر کنند، ودوبم کشتن نفس است که خدایتعالی ۱۵ حرام کرده است مگر بحق، وتأویل این [(۳)] آنست که کسی بکینه وحسد بر مؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباه شود و این نیز از کبائر است، و تأویل منسوب کردن مرزن پارسا را بزنا آنست که داعی باشد رستگار وبصلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان [(٤)] دارد که خود از حجّت سخنان بشنوده ومر معهودان ۲۰ خویش را بشنواند و این مستجیبان[(٤)] از آن داعی خویش غیبت

---

(۱) نخ: خدایتعالی او را (بجای «او را خدایتعالی») (۲) سوره ٤ آیه ۳۵.
(۳) نخ افزوده: آیت. (٤) نخ: مستجبان.

کنند و گویند(۱) او سخن ظاهریان همی شنوده و مر بیعهدان
را سخن گوید این نیز از کبائر است ، و تأویل خوردن مال یتیم
آنست که کسی باشد که سوی داعی شدن تنگ دارد و کبر آرد و از
مستجیب(۲) بپرسد که داعی چه گفت و این مأذون سخن ازو
۵ بکشد و مرورا گوید چنین گفت و چنان و گوید تو مسئله از داعی
بپرس و مرا خبر کن که چه گفت تا خویش را درویش گرداند از بهر
آنکه چون داعی از آن حال بشنود فایدهٔ خویش ازو باز گیرد ، و تأویل
ربا خوردن آنست که چون مستجیب(۲) از مأذون مسئلهٔ بپرسد که
اندرو معنی بسیار باشد و این مأذون بعضی از آن بگوید و دیگر
۱۰ باز گیرد و دریغ دارد که مستجیب(۲) مستحق شود چنان باشد که
بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت ربا این است ، و
تأویل گریختن از جنگ جای کافران آنست که حدّی از حدود دین
اندر مناظرهٔ ظاهریان افتد و بیدلی کند و خاموش باشد از حق
تا ظاهریان دلیر شوند بلکه برو واجب باشد که بحجّتهای قوی
۱۵ مر ایشانرا بمالد و بشکند تا ظفر یافته باشد ، و تأویل بیرون شدن
اعرابی سوی بادیه پس از آنکه سوی رسول علیه السّلام آمده باشد
آنست که مستجیب(۲) از ظاهریان جدا شود و عهد پذیرد و بخاندان
اندر آید و باز پس از آن کاهلی کند و روی بگرداند و بسوی ظاهریان
باز گردد و نام خدایرا دست باز دارد که آن نیز حدّی است از حدّهای
۲۰ دین و اینهمه از کبائر است ، ونیز رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم
فرمود : مِنَ الکَبائِرِ الیأسُ مِن رَوْحِ اللهِ وَ الأَمْنُ مِنْ مَکْرِ
اللهِ ، گوید از کبائر است نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از

(۱) نخ : وگوید . (۲) نخ : مستجب .

مکر خدایتعالی، [امّا] تأویل نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از مکر خدایتعالی، تأویل نومید بودن از رحمت خدای آنست که کسی اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق متحیّرند اندر جهان و خود حق نیست همه دین ها از اصل تباه و مختلف است ۵ چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، و تأویل ایمن بودن از مکر خدای آنست که کسی گوید نه ثوابست و نه عقاب و اگر ثواب و عقاب بودی همه نیکوکاران و بد کاران اندر یافتی و اگر خدای قادر بودی عقوبت بکردی و ثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان حق بودی بیرون آمدی و حق خویش طلب کردی، ۱۰ و نیز گفتند گواهی دادن بدروغ هم از کبائر است، و تأویلش آنست که کسی مرضدّ آن خداوند حق را گوید که او امام حق است، و نیز گفتند آزردن پدر و مادر هم از کبائر است و تأویلش آنست که مستجیب[1] اندر داعی و مأذون زبان درازی کند و ایشانرا نیز بیازارد، و نیز گفتند که سوگند بدروغ خوردن هم از کبائر ۱۵ است و ظاهر آنست که کسی مال کسی باز گیرد و سوگند خورد که بر من چیزی نیست مر آن کس را، تاویلش آنست که عهد خداوند حق بگیرد و علم بشنود آنگه مرورا منکر شود، پس هر که ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد تعالی اورا در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و [به] سبب رسیدن پرمایه نیز ۲۰ جای او[2] بهشت جاوید است، و مؤمن مستحق آنست که از این همه گناهان ظاهر و باطن که یاد کرده شد دور باشد تارستگار باشد.

---

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : آن

گفتار چهل و چهارم

اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون مردار و گوشت خوک حرامست وتأویل آن

گوئیم[1] بجود ولیّ زمان علیه السلام مر تابعان خاندان حق
۵ را که فرمان خدایرا بظاهر وباطن بباید پذیرفتن و باطنش بباید
دانستن و تامعنی قول خدایتعالی ندانی حلال از حرام جدا نتوانی
کردن و مثال آن چنان است که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی
فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ[2]
همیگوید بخورید هر چه بر و نام خدایتعالی یاد کرده باشند اگر
۱۰ بآیت‌های او گرویده‌اید، و ما دانیم که اگر کسی صدبار نام خدای
برخوک یاد کند[3] همی حلال نشود، پس این حال دلیل همی‌
کند که خوک نام خدای را نپذیرفت گوشت اوحلال همی نشود،
اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند و خوک وقت بسمل کردن نام
خدایرا یاد کنی بریک حال باشند از پیچیدن برخود وخون رها
۱۵ کردن و آرامیدن و سنجیدن بر طول[4]، پس درست شد که خوک
بباطن نام خدایرا نپذیرد تا این ظاهر بسبب اوحرام شده است،
وایزدتعالی نهی کرده است از خوردن گوشت خوک که خوردن
گوشت او حلال نیست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را
هیچ شکی نیست ولیکن فرقی ننهاده است میان گوشت خوک و
۲۰ میان گوشت گوسفند چون هلاک شدن او بدین رویها باشد [که
خواهد آمد] وگوشت او چون گوشت خوک باشد چنانکه گفت

(۱) نخ: گویم. (۲) سوره ٦ آیه ۱۱۸ (۳) نخ: کنی. (٤) کذافی نخ.

قوله تعالی: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ[1] همیگوید
حرام کرده شد بر شما مردار و خون گوسفند یعنی مسفوح و گوشت خوک و آنچه بنام خدای گلوی او بریده نشود و او را که خود خفه شود و آنکه بلت[2] کشته اند و آنکه از بالا بیفتد و بمیرد و آنکه ستور دیگر او را[3] شاخ بزند و بکشد و آنکه درنده عضوی ازو خورده باشد مگر که هنوز با جان باشد[4] و شما مر آنرا بسمل کنید و آنچه پیش بتان مرو را بکشند و آنچه بکعبتین مر آنرا قسمت کنند، و این چنان بوده است اندر عرب که چوبی داشتندی تراشیده چهار سو و بر دوسوی او نبشته[5] که خدای چنین فرموده است[6] او را بگردانیدندی[7] بر کارها بر قسمت گوشت و جز آن و هرچه از کعبتین پدید آمدی بدان[8] برفتندی[9]، پس خدایتعالی از این همه رویها نهی کرده است و همه را با مردار و گوشت خوک برابر کرد و گفت این همه بیفرمانی است و این یازده گونه چیزاست که حرام است و آن دوازدهم آن حلال است که نام خدای بدان یاد کنی و برین حلال همین دلیل کند بر حقوق مندی یکتن از جملهٔ دوازده تن که مر آن یازده تن را فرمان

(۱) سوره ۵ آیه ٤. (۲) لتّ یعنی زدن و کوفتن و کتک باشد (برهان) وشاة موقوذة قتلت بالخشب والموقوذة الشاة تضرب حتی تموت ثم تؤكل (لسان)
(۳) نخ افزوده: یعنی (٤) نخ افزوده: و آنچه ازو باقی مانده باشد. و این لغو و تکرار است. (۵) نخ: نبشته اند. (٦) نخ افزوده: که
(۷) نخ: بگرداندی. (۸) نخ: آید. (۹) نخ: بدان فریفتندی.

همین از یکتن است بردن و هر که مرو را فرمان نبرد او [به] مردار ماند و نا شایسته باشد [و] اندرو رغبت کردن نشود همچنانکه مردار را نشاید خوردن، و این همان دوازده حدّند که اندر روزگار (۱) یعقوب پیغمبر بودند و یوسف علیه السلام اندر آن روزگار یکی بود

۵ که یازده تن مرو را سجده کردند چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی: إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۲)، و تأویل این یازده ناخوردنی بگوئیم (۳) تا مؤمن را بصیرت افزاید گوئیم (٤) نخست مردار را گفت بدان مر آنکس را همی خواهد که نخست بیفرمانی او کرد اندر دور ناطق خویش

۱۰ و از اطاعت او سر بکشید تا از روح القدس بهره نیافت و مردار گشت پس بدو پیوستن حرام شد بامر خدایتعالی همچنانکه مردار خوردن (۵) حرام است، و دیگر خون را گفت که حرام است و خون آنست (٦) که چون نام خدای بر گوسفند و دیگر جانواران که حلال است بگوئی (۷) و یاد کنی و بسمل کنی و چون خون از آن بشود

۱۵ حلال شود و الاّ (۸) بدین نوع کشته شود (۹) حرامست، و آن مثل است بر پیوستن بدانکس که او از امام حق که حلال کنندهٔ حقیقت است جدا شود و پیوستن بدو حرام باشد، و سوم گوشت خوک را گفت و آن مثل است بر کسی که از حریصی (۱۰) بطلب ریاست دنیا مر دعوت حق را یاد کند (۱۱) و او دین را بی نظام کند

(۱) نخ: روزه‌گار. (۲) سوره: ۱۲ آیه ٤. (۳) نخ: بگویم. (٤) نخ: گویم: (۵) نخ خون. (٦) معنی خون واضح است و جملهٔ آینده: مناسبتی با تفسیر خون ندارد بلکه شرح تذکیهٔ گوسفند را میدهد. (۷) نخ: بگیری (۸) یعنی وجز بدین نوع. (۹) نخ: نشود. (۱۰) نخ افزوده که. (۱۱) کذاقی نخ.

چنانکه خوک از حریصی مر کشاورز مردم را که اندر آن حیات
جان خلق است ویران کند واندر ویران شدن کشاورز[۱] روزی
ظاهر هلاک اجسام است واندر ویران شدن دعوت که او کشاورز
روزی باطن است هلاک ارواح است . و چهارم مر آنرا گفت
که جز بنام خدای کشند وآن مثل است بر کسی که او دعوت جز[۲] ۵
بامام حق کند که او نام خدایست بحقیقت ، و پنجم مر خفه شده
را گفت و آن مثل است بر کسی که عهد خدای بگرفت و نگاه
نداشت و نفس روحانی او اندر عهد خدای تیک نشد تا بهلاک
روحانی رسید وششم مر بچوب[۳] کشته را گفت وآن مثل است بر
کسی که او[را] کسر کنند از هر سوی که آن بظاهر باشد تا آن بدان ۱۰
متحیر شود و سخن نیارد شنودن ، هفتم مر آنرا گفت کزجای
بلندی بیفتد و هلاک شود و آن مثل است بر آنکه او اندر
مرتبهٔ باشد و از وگناهی واقع[٤] شود از آن مرتبه بیفتد ازو
سخن نباید شنودن ، و هشتم مر آنرا گفت که دیگر حیوان مرو
را زده و کشته باشد و آن مثل است بر دوتن که با یکدیگر اندر ۱۵
دین منازعت کنند و اندر لجاج متحیر شوند و از فرمان بیفتند
نشاید ازین هر دو تن سخن شنودن ، و نهم مر آنرا گفت که
بعضی از درنده خورده باشد و آن مثل است بر کسی که او را
دهریان یا فیلسوفان یا طبایعان بخود کشیده باشند و دیده[۵]
افتاده باشدش اندر دقایق ولیکن از راه تاریکی نه از راه دعوت ۲۰
حق پس از آنکس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس بدعوت
پیوندد وعهد خداوند زمان بروی گیرند همچنانکه از گروه درنده

(۱) نخ : و اندر کشاورز ویران شدن . (۲) نخ : بخیر . (۳) نخ : مرعوب . (٤) نخ : واقعه . (٥) نخ افزوده : را ازو .

باقی مانده باشد که باجان باشد که نام خدایرا برو یاد کنند و
بشایدش خوردن هر چند که بعضی از او [را] درنده خورده باشد،
و اما آن شکاری که سگانی را آموخته بکند و مران سگان را کسی
بنام خدای رها کرده باشد صید بگیرد آن حلال بود و آن مثل
۵ است بر کسی که داعی و مأذون او را عهد گیرند که آن کشتن
نفسانی او باشد، دهم مر آنرا گفت که پیش بتان بکشند و آن
مثل است بر کسی که خویش را از شیعت دارد و لیکن بخداوند
زمان مقرّ نیست و اندر آن خاندان پاکیزه طعنه زند وآن مطیعان
اگرچه مانند شیعت اند امانه شیعت اند همچنانکه بت مانند مردم
۱۰ است امانه مردم است ، و یازدهم مر آنرا گفت که به کعبتین
قسمت کنند وشرح آن گفتیم یعنی آنکس که ازپس هوای خویش
رود وروی سوی خداوند خویش نیاورد بلکه گوید خدای چنین
خواست چنانکه کسی گوید از فال چنین بر آمد ازو سخن نباید
شنودن، آنکه گفت که این همه بیفرمانی است پس دلیل است که
۱۵ هر که این فرمانها ندارد مطیع فرمان ورستگار نیست و مؤمن
بحق آنست که ظاهر و باطن این فرمانها نگاه دارد و بهر دوری
خدایرا مطیع باشد .

گفتار چهل و پنجم

اندر آمدن دجّال وفتنهٔ آن وتأویل آن

۲۰ گوئیم[۱] بتوفیق خدایتعالی که حدیث دجّال میان امّت
معروف است هر کسی گوید ازفتنهٔ دجّال حذر باید کردن ولیکن

(۱) نخ : گویم.

نخست آن واجب است که چیزی را بشناسی تا ازو حذر توانی کرد
وکسی زهر نشناسد مخاطره باشد کرو بخورد بنادانی، وچیزهاهست
که چون آمیزش اونه بر[۱] واجب باشد زهر گردد چنانکه روغن
گاو با انگبین سخت خوش وغذای دلخواهست وقوّت دهنده ولیکن
چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر[۲] بخورند چنانکه هیچ تفاوت ۵
نباشد اندر وزن انگاه اندر معده [اختلال] حاصل شود [و] هلاک
شود، پس واجب است مردم خردمند را مرانکس را شناختن که
رسول صلّی الله علیه و آله ازوحذر فرمود کردن چنانکه گفت:
إِحْذَرُوا فِتْنَةَ[۳] الاعورِ الدجّال. گفت بپرهیزید از فتنهٔ دجّال
وآن یک چشم است، وچون مؤمن دجال را بشناخته بود بدو ۱۰
فریفته نشود، [و] هم چنانکه از عدل ایزدی ورحمت الهی روانیست که
ایزد تعالی مر خلق را رهنمائی دهد که هر که برو پیوندد رسته شود
وبعد از آن بی رهنمای بگذارد و این ستم باشد از خدایتعالی و این
ستم از خدایتعالی دور است[۴] نیز روا نباشد که خدایتعالی فریبندهٔ
بیرون[۵] آرد که خلق را از مکر [و] دستان او بیم هلاک باشد و ۱۵
بروزگار[۶] آن فریبنده خلق ایمن نباشند[۷]، واین هردو معنی را
خدایتعالی اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی: لَاتَيْأَسُوا مِنْ
رَوحِ اللّٰهِ إِنَّهُ لَايَيْأَسُ مِنْ رَوحِ اللّٰهِ اِلّا القَوْمُ الْكَافِرُونَ[۸]
همگویدنومید مباشید از رحمت خدای [که نومید نباشند از رحمت
خدای] مگر گروه کافران، وبدین[۹] آیت بشارتست مر خلق را که ۲۰

(۱) نخ: برو. (۲) نخ: همدیگرند. (۳) نخ: فیه. (۴) نخ افزوده: و.
(۵) نخ: به بیرون. (۶) بروزه‌کار. (۷) نخ: باشند(؟). (۸) سوره
۱۲ آیه ۸۷. (۹) نخ: برین.

هرگز زمین از رهنمائی خدای خالی نیست ، و جای دیگر فرمود قوله تعالی : اَفَامِنُوا مَکْرَ اللّٰهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ اِلّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ [۱] همیگوید ایمن مباشید از آزمایش خدای [که ایمن نباشند از آزمایش خدای] مگر گروه بدکاران ، بدین آیت عبرت است
۵ آنکسانرا که همی پندارند که امروز دجال نیست و وقتی خواهد بودن ، و تأویل خبر پیغمبر علیه السّلام که گفت پرهیز کنید از آن یکچشم دجال آنست که راست مثل است بر باطن کتاب و شریعت و چپ مثل است بر ظاهر کتاب و شریعت هم اندر دو دست و هم اندر دو چشم ، و دجال یکچشم [یکی] آن است که خلق را بسوی ظاهر بیفگند که دست
۱۰ چپ است و این دجال [که] بچشم راست کوراست ملعون است ، و خبراست از رسول صلی الله علیه وآله که گفت : الاَعْوَرُ بِالْیَمِیْنِ مَلْعُونٌ بالْیَقِیْنِ گفت آنکه بچشم راست کوراست ملعون است ، و بدان مر ظاهری را خواست که باطن را باطل کرد ، و دیگر دجالست یک چشم که او خلق را سوی باطن دعوت کند ولی هرآینه بیند [۲] که بر دست
۱۵ چپ او ست و این بچشم چپ کوراست و خبراست از رسول صلی الله علیه وآله که گفت : الاَعْوَرُ بِالشِّمالِ مَلْعُونٌ گفت آنکه بچشم چپ کوراست ملعون است ، و بدان مر باطنی [۳] را خواست که مر ظاهر شریعت را باطل کند ، و بدانچه گفت مر هر گروهی را دجال هست آن خواست که دجال ظاهریان آنست که باطن را باطل کند
۲۰ و دجال باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند و این هردو دجال را دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با

(۱) سوره ۷ آیه ۹۷ . (۲) کذافی نخ (؟) . (۳) نخ : باطن .

گروهان خویش اندر آتش‌اند، پس آنکه برسول و کتاب خدای بگروید[۱] و بآخر بحسد و بغض و کبر کار کرد و تعبّد و ریاست جست و از پس فرمان رسول نرفت دجال گشت، و آنکه ظاهر نپذیرفت و خواست خویشتن را از بی‌نمازان و کاهلان امّت و مدبّران طبع انگیز [کند] و بدبختی[۲] اندرو رسد گفت ظاهریان از بهر ۵
باطنیانند و چون باطن دانستی از ظاهر بی‌نیاز شدی، و این دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدایتعالی : كَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا[۳]، گفت هم چنین بکردیم هر پیغمبری را دشمنی از دیوان[۴] مردم و پری که بیکدیگر اشارت همی ۱۰
کنند گفتار آراسته مر فریب را، و دیوان مردم از نیسانی[۵] ظاهریند و [آنانکه] از ایشان باطنی اند دیوان[۶] پریند که هر دو بدروغ و فریب مردمان را بیدین همی دارند، و بر دین حق آنست که ظاهر و باطن هر دو را بحق نگاه دارد و بهر دو[۷] مر خدایرا مطیع باشد و بپرستد[۸]،
و اندر اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام بضرورت ۱۵
رسید به بیعت ضدّان خویش که ازو بیعت خواستند و بدست چپ با ایشان بیعت کرد و گفت بیعت نکنم با هیچکس با آن دست که با رسول خدا بیعت کرده ام، و تأویل این قول آن بود که من باطن را با رسول بیعت کرده‌ام کـه آن منزلت بکس ندهم که او علیه السّلام بمن داده است، و با ضدّان بیعت بظـاهر کرده ام ۲۰

(۱) نخ : بگرویدند . (۲) کذافی نخ . (۳) سوره ٦ آیه ۱۱۲ . (٤) نخ افزوده : و . (٥) کذافی نخ : ظاهرا از ایشان . (٦) نخ افزوده : و . (۷) کذافی نخ ، ظ : و بهر دو (؟) . (۸) نخ : باشند و بپرستند .

که دلیل آن دست چپ است، و مؤمن مخلص آنست که هر دو دجال ظاهر و باطن را بشناسد و از هر دو حذر کند و از ایشان دور شود که هر دو ملعونند والسّلام.

گفتار چهل و ششم

اندر نکاح و سفاح و تأویل آن

۵

گوئیم[۱] بتوفیق خدایتعالی که نکاح ظاهر آنست که زنی را بمردی دهند بزنی. و معنی آن آنست که آن زن پس از آن نکاح بفرمان آن مرد باشد و اطاعت او بر خویشتن واجب داند و مر فایده ها و معنی مردی را ازو پذیرنده باشد، و مر آن زن را ولیّ[۲] باشد که مر و را بشوی

۱۰ دهد و دو مرد راستگوی آنجا گواه باید که باشد تا عقد و نکاح درست باشد و روا باشد مر آن مرد را بدان زن دست فراز کردن، و هر نکاح که بدین شرط نباشد آن سفاح بوَد چنانکه رسول علیه السّلام گفت: لانِکاحَ إلّا بوَلیّ وَ شاهِدَینِ عدلٍ گفت، [نکاح بولیّ و] بدو[۳] گواه عدلست، و خدایتعالی گفت: فَانْکِحوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ[۴]،

۱۵ گفت پس بزنی بخواهید کنیزکانرا با مر خواجگان ایشان، و کسی را که ولیّ نباشد سلطان ولیّ آنکس باشد، چنانکه رسول علیه السّلام گفت خبر: السُّلطانُ وَلِیُّ مَنْ[۵] لاوَلِیَّ لَهُ، و عقد و نکاح بی کابین درست نباشد و آن مالی باشد نا مزد کرده که مرد[۶] بپذیرد که آن مقدار مال بدان زن دهد که بند[۷] نکاح ظاهر بی آن مال اندک

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: ولی. (۳) نخ افزوده: شاهد دو.
(۴) سوره ٤ آیه ۲۹. (۵) نخ: لمن. (٦) نخ: مرورا. (۷) کذافی نخ.

وبسیار درست نباشد، چون این شرطها بجای آورده باشد نکاح درست باشد وفرزندی که از میان ایشان زاید حلال زاده باشد و میراث پدر و مادر مرآن فرزندرا حلال باشد و نماز ظاهر از پس آن فرزند بشاید کردن، پس اگر گرد آمدن مرد بازن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح خوانند و فرزندی که از میان ایشان زاید حرام زاده بوَد [و] از پدر ومادر میراث نیابد وبدیشان باز نخوانندش و از پس آن فرزند نماز روا نباشد چنانکه رسول علیه السّلام گفت لاصَلوةَ خَلْفَ اولادِ الزّنا ' واگرهرشرطی ازین شرطها را معنی نبودی کار بستن آن بیفایده وهذیان[۱] بودی و دست باز داشتن آن باقی[۲] بودی و این همه آیات قرآن واخبار رسول ضایع وهذیان[۱] بودی.

وما اندر تأویل نکاح وشرطهای آن سخن گوئیم[۳] بجود ولیّ زمان که نکاح بر دو گونه است جسمانی وروحانی[۴] و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلی الله علیه وآله که گفت امیرالمؤمنین علی را علیه السّلام اَناوَ اَنْتَ یَا عَلِیُّ اَبُو وَ اُمِّ الْمُؤْمِنِیْنَ[۵] گفت من و توای علی پدر و مادر مؤمنانیم، و چون رسول و وصیّ او علیه السّلام پدر و مادر گرویدگان باشند اندر زمان خویش لازم آید که اندر هر زمان آنکس که بجای رسول است پدر مؤمنان باشد واندر هر زمانی باید که مؤمنان را پدر ومادر باشد پس امام زمان اندر هر روزگاری پدر مؤمنان باشد وحجّت او مادر مؤمنان باشد و مؤمنان فرزندان روحانی باشند مر ایشانرا، و این امام

---

(۱) نخ: هزیان. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ: گویم. (۴) نخ: روانی؛ و بعدها اغلب در مقابل «نکاح جسمانی» «نکاح نفسانی» تعبیر نموده‌است و یکی دو مرتبه «نکاح روحانی». (۵) رجوع کنید بص ۲۴۳ حاشیهٔ ۱.

حجّت خدایست بر خلق وصاحب جزیرت حجّت امامست وداعی
حجّت صاحب جزیرتست وامام وحجّت سلطان باشند، پس اندر
نکاح نفسانی هر حدّی از حدود دین ولیّ مؤمنانست اندر حدّ خویش
چنانکه رسول علیه السّلام گفت: اَلسُّلطانُ وَلِیُّ مَنْ لاوَلِیَّ لَهُ رسول
۵ صلّی الله علیه وآله ولیّ خلق بود اندر زمان خویش وچون ازین عالم
بگذشت ولایت خویش با امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب سپرد چنانکه
روزی در غدیر خم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ و امیر
المؤمنین علیّ آن ولایت بفرزندان خویش سپرد. وهم چنین هر امامی
۱۰ ولیّ خلق باشد پس از رسول علیه السّلام که آن ولایت بفرزندان
خویش سپرد کز پس او امام باشند. و امامان را خدایتعالی گواهان
خویش خواند بدانچه گفت خدایتعالی: وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً
وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ
عَلَیْکُمْ شَهِیداً[1] گفت همچنان[2] [شمارا] امت میانجی[3] بکردیم
تا شما بر مردمان[4] گواهان باشید و رسول بر شما گواه باشد، و چون
۱۵ رسول جای خویش بگواهی خدا بوصیّ خویش سپرد دانستیم او بر
وصیّ گواهست وچون گواهی او بر وصیّ درست است دانستیم که
گواهان بر خلق فرزندان اویند، پس گوئیم[5] که اندر نکاح نفاق
آنروز که رسول علیه السّلام بغدیر خم مر خلق را گرد آورد واز
ایشان پرسید که نه از شما بشما سزاوارترم[6] ایشان گفتند بلی و
۲۰ آن رضاستدن او بود از امّت تا ایشان را بشوی نفاق دهد تا قبل

---

(۱) سوره ۲ آیه ۱۳۷. (۲) نخ همچنانکه. (۳) نخ: بمیانجی بر. (٤) نخ افزوده: بر. (٥) نخ: گوئیم. (٦) نخ افزوده: تا.

ایشان مر انعام را پیوسته شود و آنروز رسول علیه السّلام ولیّ
خلق بود اندر نکاح نفسانی و وصیّ او شوی بود مر نفسهای امّت
را و عقل و نفس دو گواه عدل بودند پس اندر خلق اثر عقل و
نفس حاضر بودند و آن دو گواه عدل بودند، پس قول رسول علیه
السّلام درست آمد بدانچه گفت لا نِکاحَ الا بِوَلِیّ وشاهِدَینِ ۵
عَدْلٍ وبدان نکاح مر نکاح نفسانی را خواست که ولیّ آن نکاح او
بود و وصیّ او اندر آن نکاح مرد بود و نفوس خلق بجملگی زن
بودند مرآن مرد را ونفس وعقل اندر آن عقد گواهان عدل بودند،
و هر فرزندی کزین نکاح پاکیزه بحاصل آمد حلال زاده بود و مال
پدر خویش حلال یافت و از پس او روا بود نماز کردن، وهر نکاح که ۱۰
جزاین بود سفاح بود، و شرح اینحال آنست که(۱) رسول علیه السّلام
سوی خلق پیغمبر خدای بود تا بدان خلق را علم آموزد (۲و نفسانی
زایش روحانی۲) بدانند از ظاهر شریعت، وبدانستن معنی آن پاکیزه
شوند مر سرای آخرت را، و رسول علیه السّلام مر همه خلق را اندر
دین بمنزلت پدر بود از بهر آنکه او آورندهٔ(۳) دین بود، پس شوی ۱۵
دختران آنکس باشد که پدر خواهد نه آنکس که دختران اختیار
کنند، وچون دختران بیفرمان پدر شوی کنند بی دو گواه و ولیّ تا(٤)
بکار باشند و فرزندان ایشان حرام زاده باشند، و هر که بیفرمان رسول
که او پدر دین است امام گزینند او بیفرمان [پدر] شوی کرده باشد و
عقل و نفس مرو(۵) را بدرستی آن نکاح گواهی ندهند، تبینی که ۲۰
مؤمنان فرزندان رسول و وصیّ اند و رسول و وصیّ چگونه دین(٦)

(۱) نخ افزود: چون. (۲ ـ ۲) کذا فی نخ (؟). (۳) نخ: آدم.
(٤) نخ: بلا. (۵) نخ: مرد. (٦) کذا فی نخ (؟). شاید: این.

بگواهی آفاق و انفس یافته اند و انوار عقل و نفس اندر آن ظاهر
است و نشان حلال زادگی اندر آن پیداست که مرورا آفاق و انفس
اندر دین گواهند، و ظاهری را که از مادر ناپاک و ب نکاح زاده[1]
گواه ندارند بر پاک زادگی خویش و آفاق و انفس که آثار عقل و
۵ نفس اندرو ظاهر است بفرمان خدای و رسول مرورا گواهی
ندهند، چنانکه گفت قوله تعالی مَا اَشْهَدْتُهُم خَلْقَ السَّموَاتِ
وَالاَرْضِ وَلَاخَلْقَ اَنْفُسِهِم[2] گفت گواه نکردم[3] بر ایشان
آفرینش آسمانها و زمین را و نه مر آفرینش نفسهای ایشان را، و
خداوند زمان علیه السّلام اندر هر روزگاری ولیّ خلق باشد و هر
۱۰ جزیرتی را بحجّتی[4] دهد و نفوس پذیرندگان علم را بنکاح نفسانی
از حجّت پذیرند بگواهی ناطق و اساس که ناطق را اندر عالم محلّ عقل
است و اساس را محلّ نفس است و نشان اندر آن[5] آفاق و انفس-
اند،[6] و این[7] بدان حجّت نمایند که این دو حدّ عظیم بدان نکاح
بر خلق گواه باشند[8] تا فرزندان پاکیزه از میان ایشان زایند مر
۱۵ پذیرفتن لذّات عالم روحانی را، و داعیان از میان ایشان همی پدید آیند
از نسل پاکیزهٔ پدر که حجّت است و میراث خویش همی گیرند و آن
میراث عالم[9] ملکوت است و مؤمنان از پس ایشان نماز همی کنند و
آن نماز شنودن علم حق و بپای داشتن حقیقت است، و از امّت آن کسان
که بمراد و هوای خویش امام گرفتند ب گواه و بی ولیّ شوی کردند[10]
۲۰ و فرزندان ایشان حرام زاده اند و از پس ایشان نماز روا نیست یعنی
از ایشان نباید علم دین شنیدن، و مؤمن مخلص آنست که اندر نکاح

(۱) نخ: زاده‌اند. (۲) سوره ۱۸ آیه ۴۹. (۳) نخ: نکردیم.
(۴) نخ: بحجّت. (۵) ظ؟: و نشان آن اندر. (۶) شاید: است (بجای
«اند»). (۷) نخ: دین. (۸) نخ: باشد. (۹) شاید: علم. (۱۰) نخ: کردن.

روحانی جهد کند تا برضای رسول علیه السّلام نزدیک شود که خبر است از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که گفت: تَناکَحُوا تَکْثُرُوا فَإنّي أُباهِی بِکُمْ[1] یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلَی سائِرِ الْأُمَمِ[2]، گفت زنا شوهری کنید تا بسیار شوید که من بشما فخر کنم در روز قیامت بر دیگر امّتان، و بدین نکاح مر نکاح نفسانی ۵
را خواست و آن زایش علم است و فخر رسول علیه السّلام بعلم بود و فرزندان او آن کسانند که عالمانند چنانکه [در خبر است] اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الأَنْبِیاءِ گفت دانایان وارثان پیغمبرانند، و دلیل بر درستی این قول که[3] بنکاح نفسانی همین[4] مردم حلال زاده و رستگار شوند
آنست که اندر اخبار آمده است که رسول علیه السّلام روزی جوانی ۱۰
را دید مر ورا گفت جفتی داری آن جوان گفت ندارم ای رسول الله، رسول علیه السّلام گفت تَزَوَّجْ فَإنَّکَ مِنْ إخْوانِ الشَّیاطِینِ، گفت جفت گیر که تو برادر دیوانی، اگر بظاهر قول بنگریم چنان لازم آید که هر که زن ندارد او برادر دیو باشد و بعکس این هر که
زن دارد او برادر فرشتگان باشد، و بظاهر حال این قیاس راست ۱۵
نیست از بهر آنکه مردان وزنان بی جفت بسیارند که ایشان با پرهیز و پارسا اند و مردان وزنان با جفت بسیارند که ایشان از فساد نپرهیزند و قول رسول علیه السّلام چنان باید که مخالف نیفتد، و نیز خدایتعالی مر عیسی و یحیی را سیّد وحصور خواند ومر ایشان

---

(۱) نخ افزوده: الامم (= الأُمم). (۲) مشهور در این حدیث این طور است: تَناکَحُوا وَتَناسَلُوا فَأنّی اُباهِی بِکُمُ الأُمَمَ یَوْمَ القِیامَةِ وَلَوْ بِالسِّقطِ (۳) نخ: آنکه. (۴) گویا کلمهٔ همین زیادی باشد.

را همی نشاید برادر[۱] دیوان گفت بدانچه ایشان خویشتن داران
بودند و جفت نبستند[۲] و مر فرعون را که زن اورا نامزده کردند
نتوان اورا مشرف عالی[۳] خواند، پس دانستیم که این صلاح نه
اندر جفت جسمانی است بلکه اندر جفت روحانی است، و قول
۵ رسول علیه السّلام مر آن مرد را که گفت جفت داری نه بدانروی
گفت که جفت جسمانی داری بلکه بدانروی بود که کسی داری که
مر ترا چیزی همی آموزد و تو بنفس ازو پذیری ویا کسی داری که
تو مرورا علم همی آموزی و تو مرورا فایده دهی تا تو از مردم باشی
و چون آن مرد گفت ندارم مرورا بدیو باز خواند از بهر آنکه
۱۰ رسول علیه السّلام مرین دوتن را مردم بخواند بدین خبر که گفت
اَلنَّاسُ اثْنَانِ عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ[۴] وَ سَائِرُهُمْ[۵] كَالْهَمَجِ[۶]،
گفت مردم دوتن اند یکی عالم یعنی دانا و یکی متعلّم یعنی علم آموزنده
و دیگران همه حشر اتند، و مردم آنند که بنفس خویش علم همی پذیرند
از آنکه برتر ازوست وهمی آموزانند مرآنرا که فروتر ازوست و او
۱۵ از برادران فرشتگانست از بهر آنکه عظیم تر فرشته اندر عالم جسمانی
رسول بود علیه السّلام که بدین صفت بود زیرا که بدینعالم از آنعالم
همی فایده پذیرفت و بدینعالم بخلق همی رسانید، و هر که خواهد از
برادران او باشد بدین صفت بایدش بودن که بر نکاح روحانی بی

(۱) نخ: بردر. (۲) نخ: نیستند. (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ: عالمون و متعلّمون. (۵) نخ: و سائرها. (۶) این حدیث بانحاء مختلفه روایت شده است، اشهر آنها روایت نهج‌البلاغة (اواخران) و ارشاد مفید و تاریخ ابن واضح یعقوبی است هکذا: الناس ثلاثة عالم ربّانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع. و روایت زمخشری در ربیع الابرار اینطور است: الناس عالم او متعلّم و سائر الناس همج. و راغب در محاضرات اینطور: الناس عالم و متعلّم و ماسواهما همج. و آنطور که در متن است عجالةً جائی بنظر نرسید.

آن دو گواه و ولیّ مرد زن نکند و زن شوی نکند، گوئیم کابین در نکاح نفسانی علم تأویل است که آن بزرگتر از همه مالها است که امام از حجّت پذیرد[1] و باهل جزیرت بدهد و ایشان همه بدین مرورا بشوی بپسندند[2] نبینی که چون شوی کابین زن را پذیرد و نتواند دادن زن مرورا بحاکم برد و کابین طلب کند، و اگر شوی کابین نیابد زن با او نباشد و جدا شود و شوی دیگر کند همچنین اگر[3] ۵ مستجیبان[4] و داعیان از صاحب جزیرتان علم بیان بگواهی آفاق و انفس نیابند روی از و بگردانند و بحضرت امام باز گردند تا مر ایشان را بدیگر صاحب جزیرت دهد چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی و درویشی نفسانی ظاهر شود، باز نمودیم از ظاهر باطن نکاح و سفاح آنچه واجب بود [و] بیان آن بگفتیم بر قدر کفایت، ۱۰ مر مؤمن مقتدی را ایزد سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداناد.

گفتار چهل وهفتم

اندر حق واجبات وتأویل آن

گوئیم[5] بتوفیق خدایتعالی که بر بنده طاعت خدای بر سه مرتبت است یا هر روز واجب است چون نماز پنجگانه یا هر سال ۱۵ واجب است چون [زکوة دادن و روزه داشتن و یا بعمری واجب است چون] حجّ کردن و واجبات دادن همچنانکه آفرینش[6] سه مرتبت است یا عالم روحانیست چون آن جهان یا عالم جسمانیست چون

---

(۱) کذا فی نخ، شاید: حجّت از امام پذیرد. (۲) نخ: بو پسندند. (۳) نخ: اگر همچنین. (۴) نخ: مستجبان. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: «آفرینش» را مکرر دارد.

این جهان یا عالم تألیف است از لطیف و کثیف[1] چون مردم، و[2]
اندر [عالم] دین همین سه مرتبت است یا مرتبت [ناطق است و آن]
تألیف است [یا مرتبت اساس است وآن تأویل است و] یا مرتبت
امام است[3] و آن جمع کردن است میان[4] تألیف و تأویل چنانکه
۵ مردم جمع است میان لطیف و کثیف، وپس ازین علم دین سه نوع
است فقه و تفسیر و حدیث، چون این سه علم آدمی را حاصل شود
مکرّم گردد، پس ایزد تعالی پروردگار این سه عالم[5] است چنانکه
گفت اندر آغاز کتاب خویش قوله تعالی: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[6]
وایزدتعالی سه طاعت را گزیده است یکی روزی پنج وقت [گزاردن]
۱۰ نماز دیگر درسالی دادن زکوة و دیگر بعمری یکبار دادن واجبات،
واین سه طاعت در یک آیت یاد کرد چنانکه گفت قوله تعالی: وَ أَقِيمُوا
الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّكٰوةَ وَ اَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً[7]،
نادانان امّت مر نماز وزکوة را که آن طاعتهای عام بود بگرفتندو آن
سوم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند و از خازنان علم
۱۵ الهی دست بازداشتند، وهر که به بصیرت اندرین آیت نگرد بداند که
این سه طاعت در مرتبت یکدیگرند تا خدایتعالی هر سه طاعت را در
یک آیت یاد کرده و بداند[8] که همچنانکه زکوة نادهنده را نماز
روانیست مر نماز ناکننده را زکوة نیست بقول رسول علیه السّلام
چنانکه گفت: لَاصَلٰوةَ لِمَنْ لَازَكٰوةَ لَهُ وَلَا زَكٰوةَ لِمَنْ

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ: را. (۳) نخ افزوده: که هم آن مرده راست (؟)، و ظاهرا این جمله زیادی و از سهو نسّاخ است. ـ برای این تصحیحات و علامات رجوع کنید از جمله بص ۱۸۲ س ۱۵ ـ ۱۸. (٤) نخ: به بیان. (٥) نخ: علم. (٦) سوره ۱ آیه ۱. (۷) سورهٔ ۷۳ ایه ۲۰.
(۸) نخ: بدانید.

لَاصَلٰوةَ لَهُ، هر آنکس که خدایتعالی را آن وام نیکو ندهد مرورا
نماز نیست و نه زکوتست، و این همان سه مرتبت است که اندر
عالم دین بیکدیگر پیوسته اند که هر که ناطق را اطاعت ندارد
نه امام را تواند اطاعت داشت و نه اساس را و این بی‌اطاعتی
مرورا بی‌اطاعتی خدای کند و هر که امام را اطاعت ندارد اطاعت ۵
اساس نداشته باشد و هر که اساس را اطاعت نداشته باشد رسول را
اطاعت نداشته باشد و هر که اطاعت رسول نکند فرمان برداری
حق تعالی نکرده باشد و هر که فرمان برداری حق تعالی نکند کافراست،
و خداوندان علم حقیقت سرّ این آیت را پرسیدند از رسول علیه
السّلام و چون برو واقف شدند غنیمت یافتند خویشتن را ازین ۱۰
وام خدای بیرون آورند از بهر آنکه واجبات نزدیک خدایتعالی
از زکوة شریفتر است نبینی که مر زکوة را همیگوید که حق من
است و مر واجبات را همیگوید مراوام دهید و کسی که وام کسی
باز دهد که بروی باشد آن[1] منّت ندارد که[2] کسی مر کسی را
وام دهد که منّت وام دادن بیش از منّت وام گزاردن[3] باشد، و ۱۵
چون این آیت بیامد نخستین کسی که این وام بداد امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب بود علیه السّلام که اعرابی بود که همی آمد براه
و مرورا پیش آمد اشتری بدست گرفته گفت یا امیر المؤمنین این
اشتر بخر تا بتو بفروشم[4] امیرالمؤمنین گفت بها ندارم آن اعرابی
گفت چون از غنیمت بیاری بده امیر المؤمنین گفت بچند فروشی ۲۰
اعرابی گفت بصدو نوزده درم که آن را بکسی می‌باید داد پس
امیرالمؤمنین گفت خریدم اعرابی گفت فروختم مهار اشتر را

---

(۱) نخ: از آن. (۲) نخ: چنانکه. (۳) نخ: گذاردن.
(٤) نخ افزوده: و.

بدست امیر المؤمنین علی داد امیر المؤمنین علی علیه السّلام اشتر را میآورد[۱] دیگر اعرابی پیش او همی آمد و گفت یا امیر این اشتر بمن فروشی امیر گفت فروشم اعرابی گفت بچند امیر گفت اکنون بصدونوزده درم از وام دارستدم و آن اعرابی صدونوزده
۵ درم بداد و آن اشتر بخرید امیر المؤمنین[۲] در بارگاه رسول علیه السّلام در آمد ورسول علیه السّلام این آیت بخواند امیر المؤمنین علی در حال تأویل این آیت بشناخت و آن سیم پیش رسول بنهاد ورسول علیه السّلام گفت یا علی این سیم از کجا آوردی امیر المؤمنین علی علیه السّلام قصهٔ اعرابی و اشتر فروختن بدیگر اعرابی باز گفت[۳]
۱۰ رسول علیه السّلام گفت نبود آن فروشندهٔ اشتر مگر جبرائیل وبنود آن خرندهٔ اشتر [مگر] میکائیل، وآنگه چون تأویل این آیت وصیّ رسول علیه السّلام بمؤمنان رسانید هر کـه توفیق یافت از خدایتعالی واجبات خدایراوام داد، وما گوئیم آنچه خدایتعالی گفت: وَأَقْرِضوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً معنی این آیت این است که وام
۱۵ خواست خدایتعالی از بندگان واندازه پیدا نبود وخداوند تأویل پیداکرد مارا که صدونوزده درم است وبیان این بگفت چون حسنا بحساب جمل حساب کنی صد و نوزده‌است چنانکه ح هشت س شصت ن پنجاه الف یکی، وتأویل[۴] آن [در] عالم دین [این] است که این سخن[۵] دلیل است بر کلیمهٔ باری سبحانه که نام او وحدت[۶]
۲۰ است و وحدت[۶] چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین است که ازو اندر عالم پدید آمده اند دو روحانی و دو جسمانی،

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: که. (۳) نخ افزوده: و.
(٤) نخ: تأویش. (٥) نخ افزوده: است. این سخن یعنی «حسنا» ظاهراً.
(٦) کذافی نخ، شاید: واحد.

و بحسابی صدو نوزده دلیل است بر صدونوزده حدّ اندر عالم دین
کزین چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین وچه اندر دور کهین ؛
اما[1] اندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه السّلام[2] این صد
ونوزده حدّ آنست که شش ناطق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد مصطفی علیه السّلام که قائم قیامت علیه افضل ۵
التحیة والسلام هفتم ایشانست وهر یکی را ازین هفت خداوندان دور
از پنج حدّ علوی چون اوّل و ثانی وجدّ و فتح وخیال مادّت بود
که بپذیرفتند[3] [و] بدوازده حجّتان خویش بدادند ، پنج و
دوازده هفده باشد پس هرصاحب دوری را هفده حدّ بوَدوچون
جمله شوند هفت بار هفده صدونوزده شود ، واندر دور کهین که دور ۱۰
امام است این صد و نوزده حدّ آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج
حدّ باشد چون اوّل و ثانی وجدّ و فتح وخیال ، و[اورا]دوازده حجّت
باشد که نورتوحید از راه ایشان بخلق اینعالم رسد پس[4] هر هفت
امام را هفده حدّ [است که] بجمله صدو نوزده حدّ باشد ، و در
عالم شریعت دلیل وگواه بردرستی این قول آنست که گردش روز ۱۵
برهفت روز است و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است
پس[5] جمله رکعتهای نماز فریضه اندر یک هفته صد و نوزده
رکعت است .

ونیز گوئیم[6] توانائی مردم برسه روی است یا بتن است یا بجان
یابمال و چون بتن مرین فریضه‌ها را بگزارد[7] بطاقت خویش اندر ۲۰
طاعت کوشیده باشد و هر که بطاقت[8] خویش [اندر طاعت] کوشد

(۱) نخ : وامّا. (۲) نخ افزوده : و. (۳) نخ : بپذیرفتن. (۴) نخ : و (بجای «پس»). (۵) نخ : پس بجای «و». (۶) نخ : گویم. ــ مناسبت و وجه ربط این فقره تا آخر فصل با ماسبق درست معلوم نیست و شاید چیزی از بین افتاده باشد. (۷) نخ : بگذارد. (۸) نخ : بطاعت.

خدایتعالی بیش از آن نخواهد ازو چنانکه گفت قوله تعالی: لا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها [1]، این است بیان واجبات که یاد کردیم بتوفیق ایزدتعالی والسّلام.

گفتار چهل و هشتم

اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن

۵

گوئیم [2] بتوفیق خدایتعالی که جهاد کردن واجب است بر [مسلمانان با] ترسایان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر که از ایشان اهل کتابند مر امام را رواست، گزیت بستدن و از ایشان دست باز داشتن اگر خواهد آن گزیت را صرف کردن اندر مصالح دین وقوی گردانیدن مؤمنان و مسلمانان بر قهر کردن دشمنان ۱۰ دین و باز داشتن شرّ ایشان از پیرامن اهل دین، و هر موضعی که اندر شریعت است باطن آن اندر نفوس خلق را برابر یا فته است [3] بنا و پایداری آن ظاهر بر آن باطن [4] است، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: اَلْغُلَاةُ نَصَارَى هٰذِهِ الْأُمَّةِ وَالنَّوَاصِبُ يَهُودُهَا وَالخَوارِجُ مَجُوسُهَا [5] گفت غالیان ترسایان امتند و ۱۵ ناصبیان جهودان امتند، [و خارجیان مغان امتند] و [از] مغان مر خارجیان را خواست که فدو یانند [6] و مر مغان را کتاب نیست

(۱) سوره ۲ آیه ۲۸۶. (۲) نخ: گویم. (۳) کذا فی نخ. (٤) نخ افزوده: یافته. (۵) این خبر قطعاً مجعول باید باشد چه اصطلاح غلاة و نواصب و خوارج واضح است که در عهد حضرت رسول هنوز معمول نشده بوده است چه اصل مسمّیات این اسماء هنوز وجود خارجی نداشته است. (٦) کذافی نخ.

که بدان کار کنند و از پس آن روند چنانکه مر جهودان را و ترسایان را کتاب هست که از پس آن رونده اند، و تأویل این قول آنست که غالیان و ناصبیان امام ثابت کنند همچنانکه جهودان و ترسایان کتاب دارند از تورات و انجیل، و تأویل کتاب امام است و خارجیان امام ثابت نکنند و گویند امام هر که باشد روا باشد ۵
چون عادل باشد همچنانکه مغان را که مثل ایشان اند کتاب معلوم نیست، گوئیم[1] هر گروهی که ایشانرا کتاب نیست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت پرستان، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند، ومعنی این موضوع[2] و تأویل آن آنست [که] هر که امام ثابت کند بعضی از قول او بباید پذیرفتن و ۱۰
مر ورا هم بقول او ردّ باید کردن چنانکه گزیت از اهل کتاب ستانند و بدان مر ایشانرا قهر کنند کز ایشان ستده باشند، و هر که امام ثابت نکند هیچ قول او را نباید پذیرفتن که او دانش را باطل[3] کرده است، و مثال این چنان باشد که ناصبیان گویند که امام ثابت است و معلوم است کز قریش است از جملهٔ خلایق، و ما این قول ۱۵
را از ایشان بگیریم بر مثال گزیت ستدن از اهل کتاب باشد، آنکه قول ایشان را بر ایشان رد کنیم آنست که [گوئیم] آری که امام از قریش[4] است [و ایشانرا بمالیم] یکی بدانچه گوئیم[5] چنانکه شما مر قریش را از همه خلق بیرون کردید بدین حکم [که] امام از ایشان است همچنین این یکتن که امام اوباشد و از ۲۰
قریش[6] است از همهٔ قریش جداست، تا بدین قول با قرار [ایشان] مر ایشانرا بمالیم چنانکه گزیت از اهل [کتاب] بستانند و

---

(۱) نخ : گویم. (۲) نخ افزوده : آنست. (۳) خ، نخ : باطن.
(٤) نخ : قریشی. (٥) نخ : گویم. (٦) نخ : قریشی.

مر ایشانرا بمانند و آن جزای قول ایشان باشد که لفظ گزیت
از جزا گرفته‌اند، و جزیت از اهل ملّت دوازده درم ستانند و آن
ستدن اقرار است بر حقوق مندی دوازده حجّت که بقای جاویدانی
بجان مؤمنان از راه ایشان برسد بفرمان خداوند زمان علیه السّلام
و نفوس مؤمنان بدیشان رسته شود از عذاب جاویدانی همچنانکه
بگزاریدن[1] دوازده درم که مثل بر عدد ایشان است جانهای
اهل ملت بقای گذرنده[2] یابند اندر اینعالم، این است تأویل
کتاب گزیت که یاد کرده شد.

گفتار چهل و نهم

اندر تأویل قالوا إنّا لِلّه و انّا إلیهِ راجعون

گوئیم[3] بتوفیق خدایتعالی که این قول بوقت افتادن مصیبت
واجب است و بهنگام کارهای صعب که پیش آید مردم را اندر حال
جسمانی، چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: [اَلَّذِینَ] إِذا اَصابَتْهُمْ
مُصیبةٌ قالوا إِنّا لِلّهِ وإِنّا الیهِ راجِعونَ[4]، گفت آنهارا [که
هرگاه] ایشانرا بیفتد مصیبتی گویند ما مر خدایرائیم[5] و ما سوی
او باز گردند گانیم، وعرب [برای] کارهای صعب[6] تاریکی
شب را صفت کنند[7] از بهر آنکه کار دشوارتر از آن نباشد که

(۱) نخ: بگذاریدن. (۲) نخ: گذارنده. (۳) نخ: گویم.
(٤) سوره ۲ آیه ۱۵۱. (٥) خدایرا آئیم. (٦) نخ افزوده: و.
(۷) وجه مناسبت این مطلب یعنی تشبیه کارهای صعب بتاریکی شب با مقام بهیچوجه معلوم نشد و مثل این میماند که «مصیبة» را در آیه لغة بمعنی تاریکی می‌پنداشته است ولی مصیبت نه حقیقةً و نه مجازاً اصلا بمعنی تاریکی نیامده است.

مردم نبینند روی بیرون شد ازو ، وآن تاریکی باشد و تاریکی دو
گونه است جسمانی و نفسانی و تاریکی جسمانی بشب است و روشنائی
آن آفتاب است که تاریکی جسمانی بدو روشن شود [و او خاتمه
دهد] بکارهای بی سامان جسمانی ، و تاریکی نفسانی نادانی است و
مسئله‌های مشکل اندر معقولات ، و روشن شدن این تاریکی که ۵
صفت آن گفتیم از خدایست بمیانجی اساس ، و دیگر ازو امام زمان
است که تاریکیهای نفسانی را آفتاب بصیرت اوست و بند های سخت
بدو گشاده شود ، چون تاریکی و دشواری جسمانی بیفتد واجب
آنست که دل بقضای خدای بسپارد و بپسندد[۱] آنچه بدو قضا رفته
باشد و گوید [۲] إِنَّا لِلّٰه و إِنَّا اِلَیه راجِعون ، یعنی ما مر ۱۰
خدایرائیم و بپسندیدیم [۳] آنچه او حکم کرد و بدو باز گردیم
اگر ازین کارها ما را تکبتی رسد جسمانی که بدان هلاک شویم هلاک
جسمانی ، و بتأویل مؤمن را واجب است که چون مسئلهٔ مشکل
اندر معقولات پیش آید کز آن بیرون نتواند شدن همین قولرا
بگوید بدان روی که نفسهای ما مر خداوند زمانراست بدانچه ۱۵
زندگانی نفسانی ازو یافتیم و باز گشت اندر مشکلات هم بدوست
و بداند که ما همی [۴] نتوانیم ازین مسئله بیرون شدن و علم این
بنزدیک خداوند زمانست ، تا خیرات نفسانی‌را بدو درگشاده شود
مر آن مشکلات را بداند تا[۵] حدّی از حدود دین مران در را
برو برگشایند[۶] ، و اگر آن مشکلات مر حدّی را ازحدود دین ۲۰
افتد مادّت تأیید از خداوند زمان علیه السّلام طلبد ، و بگفتن این
قول خویشتن تواند کوشیدن و آن پوشیده برو گشاده شود و اگر

(۱) نخ : بو پسندد و. (۲) نخ افزوده : قالو. (۳) نخ : بو پسندیدیم.
(٤) نخ : همین. (٥) نخ شاید : یا. (٦) نخ : برو گشایند.

گشاده نشود از عجز خویشتن داند و اقرار کند که آنکس که او چنین مشکلات را داند سزاوار باشد که خلق بدو باز گردند اندر مشکلات نفسانی، و این بیان شافی است مر مؤمن را و السّلام.

گفتار پنجاهم

اندر واجب صلوة بر رسول و آلش علیه السّلام

[گوئیم] که صلوة[1] دادن بر رسول فرمان برداریست مر خدای تعالی را از بهر [آنکه] خدایتعالی میگوید قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً[2]، همیگوید خدایتعالی و فرشتگان اوهمی[3] صلوة فرستند بر رسول و ای آنها که گرویده اید صلوة دهید برو وسلام کنید سلام کردنی بسیار، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلوةً بَتْرَاءَ[4] گفت بر من صلوة دُم بریده مدهید اصحاب گفتند یا رسول الله صلوة دُم بریده کدام است گفت آنست که بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ[5] عَلَى مُحَمَّدٍ [و نگویند] وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ[5]، پس صلوة واجب است دادن

---

(۱) در نسخه اصل صلوة با الف نوشته شده است. (۲) سوره ۳۳ آیه ۵۶، نخ افزوده: کثیرا. (۳) نخ: همین. (٤) نخ: ابتر. (٥) نخ: صلی. (٥) متن نسخهٔ اصل در این مورد یعنی در خصوص صلوة دُم بریده فاسد و مغلوط بود، تصحیحات قیاسی متن استنادا بحدیثی که در این موضوع در اصل کافی در «باب الصّلوة علی محمّد و اهل بیته» روایت شده است بعمل آمد وحدیث اینست: «عدة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد

بر رسول در وقت یاد کردن مر و را چنانکه [او خود] گفته[۱] است اَللّٰهُمَّ صَلِّ[۲] عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی[۲] آلِ مُحَمَّدٍ[۲]، و صلوة بزبان تازی از پس رفتن باشد و مر [اسب] پیشرو را سابق گویند و آن را که از پس دیگری رود چنانکه از پی بهیچ سو نیاید[۳] مُصَلّی گویند، و در تفسیر صلوة هر گروهی سخنی گفته اند که صلوة از خدای بر رسول رحمت است و از فرشتگان استغفار است و از امّت دعا ست مر رسول را، و بدین تفسیر راست نیاید که همی[٤] من صلوة دهم بر رسول و همی[٤] فرشتگان و شما ای مؤمنین صلوة دهید، [از بهر] آنکه چون ما صلوة دهیم بدین فرمان که ما را گفت و این لفظها که نوشته شد که بگوئید چنان است که گفته باشیم خدایرا که تو بر رسول صلوة ده و این از ما آن باشد که آنچه خدایتعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مرو تبارک اسمه و تعالی جدّه را گوئیم که تو بکن آنچه ما را همی فرمائی، و نیز روا نباشد که ما مر رسول را مرتبتی[٥] خواهیم که آن مرورا نیست که مرتبت او سوی خدایتعالی بیش از آنست که نفوس ما را طاقت آن باشد کز آن براندیشیم، و چون درست است که رسول علیه السّلام شفیع ما ست سوی خدایتعالی محال باشد که ما مرورا بدین دعا از خدایتعالی شفاعت خواهیم[٦]، ونیز گوئیم[۷] فرمان

عن ابن القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال سمع ابی رجلاً متعلّقا بالبیت و هو یقول اللّهمّ صلّ علی محمّد فقال له ابی یا عبد الله لا تبترها ولا تظلمنا حقّنا قل اللّهمّ صلّ علی محمّد و اهل بیته .

(۱) نخ: گفت. (۲) نخ: صلّی. (۲) افزوده: و. (۲) نخ افزوده: علی. (۳) کذا فی نخ، شاید: نیاید. (٤) نخ: همین. (٥) نخ: مرتبت. (٦) وجه مناسبت شفاعت خواستن با مقام معلوم نشد. (۷) نخ: گویم.

رسول علیه‌السّلام [چنانست] که گوئیم ای خدا تو این صلوة بر رسول چنان ده که بر جدّ او ابراهیم دادی ، [و] چون محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم خاتم و سیّد پیغمبرانست محال باشد که ما مرورا آن خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است چه [۱] او شریفتر از همهٔ پیغمبرانست سخت بسیار ، پس تأویل صلوة بر رسول و آل رسول آنست که بدانی از پس او باید رفتن بفرمانبرداری اساس ، و مر اساس را بفرمانبرداری امام و مر امام را بفرمانبرداری حجّت بباید شناختن ، و تنزیل را بتأویل و مثال را به ممثول بباید پذیرفتن و از محسوس بر معقول دلیل گرفتن [۲] ، و این فرمان از خدایتعالی بدین رویست تا مؤمنان اعتقاد کنند که متابعت فرزندان رسول که امامان حق اند واجب است همچون متابعت رسول ، و فرمانبرداری حدود فرمانبرداری امام است و فرمانبرداری امام فرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری اساس فرمانبرداری ناطق است و فرمانبرداری ناطق فرمانبرداری خدایست تعالی جدّه [۳] ، و مؤمنان باید که از پس یکدیگر روند اندر راه دین تا پیوسته شوند از حدّ فرودین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن براستی ، و مؤمن مخلص آنست که نماز خویش را بصلوة بر رسول علیه السّلام آراسته دارد و بداند که نماز بی صلوة روا نیست و معنیش آنست که دعوت حق جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق اند روا نیست و صلوة را که بزبان بگوید [۴] معنیش را بداند [۵] که آن سپس رفتن باشد مر فرمان ناطق را و اطاعت اساس و امام و حجّت را بنفس و مال و تن تا فرمانهای

(۱) نخ : و. (۲) نخ : گیرند. (۳) نخ : خدایتعالی است جدّه.
(٤) نخ : بگویند و. (٥) نخ : بدانند.

خدایتعالی را [که] بزبان رانده است کار بسته باشد تا رستگار باشد انشاءالله تعالی .

گفتار پنجاه و یکم

اندر بیان لَاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ العَلِیِّ العَظِیمِ .

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که رسول مصطفی صلّی الله علیه و ۵
آله وسلّم این قول را بسیار خوش فرمود گفتن (۲) مؤمنان را بهر
وقت که شدّت و رنجی پیش آید و خبر است از و علیه السّلام که
مرین قول را گفت: کَنْزٌ مِنْ کُنُوزِ الجَنَّةِ عَلِّمُوهَا صِبْیَانَکُمْ
وَ اَمِیطُوا عَنهُمْ وَسَاوِسَ الشَّیْطَانِ وَ هَوَاجِسَهُ (۳) گفت
این گفتار (٤) لَاحَوْلَ و لَاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ العَلِیِّ العظیم گنجی ۱۰
است از گنجهای بهشت بیاموزانید این گفتار را مر کودکان خود
را و پاک کنید وسواسهای دیو را و فریب او را، وتفسیر این
قول آنست که گوئیم (۵) هم از امر (٦) و توانائی نیست مر ما را مگر
خدایراست که او بلند و بزرگ است، و حول اندر لغت تازی گرفته
است از سال از بهر آنکه چون سال برچیزی بگذرد بر درستی و ۱۵

---

(۱) نح : گویم. (۲) نخ افزوده : آن . (۳) قسمت اول این حدیث یعنی لا حول و لاقوة الا بالله کنز من کنوز الجنة در صحیح بخاری درکتاب الدعوات و در کشف الغمة در ترجمهٔ حال حضرت صادق مسطور است ولی بقیهٔ حدیث جائی عجالةً بنظر نرسید و چون اصل نسخه بکلّی فاسد بود تا درجهٔ تصحیح قیاسی مشکوک از روی ترجمهٔ فارسی آن بعمل آمد و اصل نسخه این طور است : کنز من کنوز الجنة بغثوها باصبیانکم و بماطیها و اسواس الشیطان و هو حسبه. (٤) نخ افزوده : از . (۵) نح : گویم . (۵_٦) کذا فی نخ (؟) : و آن قطعاً غلط است و صواب «زور» یا «جنبش» و یا «چاره» و نحو آن است برحسب اختلاف در معنی «حول» .

راستی آنچیز مردم لختی ایمنی یابند، و حول نیز گردانیدن باشد وتأویل اینقول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شک و شبهت را از نفس مؤمن و بدان فریبها و مکر مخالفان دین نگنجند(۱) بعیان خلق، و نیز
۵ گوید توانائی نیست مرا اندر دور کردن آن از نفس خویش و پرهیز داشتن از بی‌باکی و دلیری مگر بخداوند(۲) تألیف و تأویل که ایشان بفرمان خدایتعالی ایستاده‌اند در دین بدانچه خدایتعالی حدود او را صفت کرد که اَلعَلِیّ العَظِیم وبدان مر عقل کل را خواهد که برتر از همهٔ حدود است و صفت او برتر از همهٔ صفات است
۱۰ و اندر نماز تسبیح سجود گفته شود که سُبْحَانَ رَبِّیَ الأَعْلَی وَ بِحَمْدِهِ از بهر آن گفت که او برتر است ازهمهٔ حدود، و صفت دیگر عظیم است و آن نفس کل است، چون شدت نفسانی [و] عقلانی پیش از رسته شدن(۳) معانی کتاب و شریعت است و مشکل شدن طریق حق بوقت نایافتن مر حدود دین را چون مؤمن این
۱۵ سخن بگوید معنی آنست که مرین شدت و نادانی را گردانیدن مارا طاقت نیست مگر بصاحب جزیرت من که مرورا اندر زمین محل خداوند تأویل است که صفت او عظیم است بتأیید خداوند زمان علیه السلام که او را اندر زمان خویش محل خداوند دَوْر است که صفت او علی است، این است تأویل این قول که یاد
۲۰ کرده شد.

(۱) کذا فی نخ (؟). (۲) ظ: بخداوندان. (۳) کذا فی نخ (؟).

[1] تمام کردیم مرین کتاب را و تمام کردن این گفتار پنجاه
و یکم که عدد آن درست کردیم برعدد رکعات فریضه و سنّت نماز
[است] که اندر شبانه‌روزی است تا مؤمن را گزاردن[2] فریضه
و سنّت و دانستن معانی این گفتارها برضای خدایتعالی باشد
اگر جهد کند نفس شهوانی را نفس ناطقی مسخر بگیرد، وآنچه ۵
اندراین کتاب است صواب[3] [باز] نمودیم بتأیید خداوند زمان علیه
السّلام و بر آن ثواب از خدایتعالی بمیانجی خداوند حق چشم
داریم و آنچه خطا و زلّت و نسیان است[4] ما را اندر آن قصد
و مراد خیر و صلاح بود و بضعیفی و ناتوانی نفس ما بیفتاد
عفو آن از ولیّ خدای جوئیم و شفاعت اندرگذشتن[5] آن [از] ما ۱۰
بروز حساب ازو خواهیم و مؤمنان مخلص را وصیّت آنست که
چون این کتاب را بخوانند[6] برخواندن این راضی نشوند[7]
بلکه برموجب تأویلات این بروند و شریعت را بدانش کار بندند
تا نفس جزوی پای‌بند عالم طبیعت باشد افعال خویش را از کالبدها
تواند نمودن و شریعت را بسزا کاربندد که اینعالم طبیعت سرای[8] ۱۵
کاریست و سرای جزا وآسایش نیست که اندرین سرای آسایش
بجوید، و هرکه جز این کند و جز این گوید مرو را دجال
فریبنده دانند و مؤمنان را باید که بدانش کار کنند تا سر-
انجام کار ایشان را خدایتعالی و رسول صلی الله علیه وآله سلّم

(۱) نخ افزوده: و. (۲) تع: بگذاردن. (۳) نخ: ثواب.
(٤) نخ افزوده: و. (٥) نخ: گذاشتن. (٦) نخ افزوده: و. (۷) نخ:
شوند. (۸) نخ: بسرای.

اعلان

چاپخانهٔ کاویانی که مدتهاست در برلین بانتشار کتب و رساله‌های مفیده و نفیسه اشتغال دارد حاضر است مجلات، اوراق، قبوض، دفاتر اداری تجارتی، کتب وغیره را با داشتن تصاویر و تزیینات بطرز بسیار مطلوب و مرغوبی چاپ کند و دارای اقسام مختلفهٔ حروف اعلای السنه مشرق زمینی و اروپائی است و سفارشات مشتریان محترم خودرا در نهایت خوبی و پاکیزگی انجام میدهد. طالبین بآدرس ذیل رجوع فرمایند.

Kunst- u. Buchdruckerei „KAVIANI"
Berlin-Charlottenburg, Weimarer Strasse 18

اخطار

نظر باینکه اهم مقصود کاویانی ترویج بازار مطبوعات و خدمت بمعارف ایرانست قیمت انتشارات خودرا تنزل میدهد تا عموم مردم بتوانند از نتایج خدمات کارکنان این چاپخانه استفاده نمایند.

صورت کتب موجوده در کاویانی

با تعیین قیمت اصلی و قیمت ارزان شده

اسم کتاب	قیمت اصلی	قیمت ارزان شده
زادالمسافرین (حکیم ناصر خسرو)	۲۵ قران	۱۲ قران
سفرنامه »	۲۰ »	۱۰ »
مجموعه تیاتر میرزا ملکم خان	۵	۳
گلستان سعدی	۵	۳
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا	۵	۳
دستور تار	۲۰	۱۰
لغت آلمانی بفارسی	۵	۳
تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی	۳	۲
دوستداران بشر	۵	۳
طهران مخوف	۸	۴
نصاب الصبیان ابونصر	۳	۱
هزارویک سخن	۲	۱
موش و گربه	۱	۱

Publications Iranschähr No. 6

شمارهٔ ۶ از انتشارات ایرانشهر

سلسلة النسب صفویه

نسب نامهٔ پادشاهان با عظمت صفوی

تألیف

شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی

در عهد شاه سلیمان صفوی

Silsilät-ul-Nässäb

Généalogie de la dynastie Säfävy de la Perse

par

Cheik Hossein fils de Cheik Abdâl Zâhedi

sous le regne de Chah Soleiman

مخارج چاپ این رساله را جناب استاد معظم پرفسور ادوارد براون انگلیسی از کیسهٔ فتوت خود پرداخته اند

برلین ۱۳۴۳

در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf. Augustastrasse 1

انتشارات ایرانشهر

رسالههائیکه از چاپ در آمده حاضر بفروش است.

		مؤلف	قیمت
۱	— قابوس و شمگیر زیاری — (بزرگان ایران نمره ۱)	ع. اقبال آشتیانی	۱ قران
۲	— صحعلی شاه یا اوضاع دربار ایران	ذبیح بهروز	۲ »
۳	— تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی (۹۶ صفحه)	ح. ك. ایرانشهر	۲ »
۴	— رستم وسهراب یك درام برای ایقاظ حس ملی ایران	» »	۲ »
۵	— ایوان مداین و قصیدهٔ خاقانی	چند نفر از فضلا	۲ »
۶	— سلسلة النسب صفویه	شیخ حسین زاهدی	۳ »
۷	— معارف درعثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان جزو ۱	ح. ك. ایرانشهر	۱ »

در سفارشهای کلی و نقد صدی ۲۰ تخفیف داده میشود — برای خارج ایران، هر قران نیم شلنگ باید حساب شود.

رسالههائیکه برای چاپ حاضر و معاونت ارباب همت تقاضا میشود:

۱	— روز به پارسی معروف بهابن مقفع (بزرگان ایران نمره ۲)	بقلم	ع. اقبال آشتیانی
۲	— خطها و زبانهای ایران قدیم (مصور)	..	ح. ك. ایرانشهر
۳	— جشنهای قدیم ایرانیان ـ ترجمه از آثار الباقیهٔ بیرونی	..	..
۴	— راه نو جلد ۱— زبان فارسی و اصلاحات لازمهٔ آن	..	..
۵	— .. .. ۲— کتاب الفبا بترتیب راه نو (مصور)	..	..
۶	— .. .. ۳— راه نو در تعلیم وتربیت	..	..
۷	— بهترین کتابها برای ترجمه راجع بتعلیم و تربیت	..	..
۸	— شیخ محمد خیابانی (بزرگان ایران نمره ۲۰)	..	..
۹	— آذربایجان — از زمان قدیم تا کنون [پنج جزوه]	..	استاد مارکوارت آلمانی
۱۰	— معارف در آلمان— روح تشکیلات و خصایص آن	..	میرزا رضا خان تربیت
۱۱	— تاریخچهٔ فلسفه ـ ترجمه از انگلیسی	..	رضا زاده شفق
۱۲	— خیام و فلسفهٔ او	..	..
۱۳	— اوستا ـ کتاب آسمانی زورتشت	..	پورداود
۱۴	— ره آورد (اسباب اجتماعی انحطاط ایران)	..	..
۱۵	— سید جمال الدین افغانی (مصور)	..	لطف‌الله اسد آبادی

کتاب جیجك علیشاه — شمارهٔ ۲ از انتشارات ایرانشهر

درین کتاب، قوهٔ فکر، قوهٔ قلم، و حس آزادی خواهی با هم مسابقه کرده و هر یك ببهترین شکلی نمایش داده است. از حیث ادبی، در نظر ما این کتاب، بر آثاریکه تاکنون درین زمینه نوشته شده، مانند کتابهای کومدی فتحعلی آخوند زاده و تئاترهای ملکم‌خان برتری دارد. و ما این کتابرا در ردیف کتاب حاجی بابا اصفهانی وکتاب یکی بود ویکی نبود آقای جمالزاده میشماریم. چنانکه این دو کتاب، از نفیسترین آثار منثور زبان فارسی بوده و با یك اسلوب ادبی و دلربا و با اصطلاحات و امثال زبانزد و مخصوص بهر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاق جمهور را بسط داده‌اند، این تئاتر نیز در شرح دادن اوضاع دربار ایران که در ضمن آن. حالات و اخلاق چند طبقه از مردم نیز پیش میآید. سحر کرده و اعجاز نموده است.

Publications Iranschähr No. 6

شمارهٔ ٦ از انتشارات ایرانشهر

سلسلة النسب صفویه

نسب نامهٔ پادشاهان با عظمت صفوی

تألیف

شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزادهٔ زاهدی

در عهد شاه سلیمان صفوی

Silsilät-ul-Nässäb

Généalogie de la dynastie Säfävy de la Perse

par

Cheik Hossein fils de Cheik Abdâl Zâhedi

sous le regne de Chah Soleiman

مخارج چاپ این رساله را جناب استاد معظم پرفسور ادوارد براون انگلیسی
از کیسهٔ فتوت خود پرداخته اند

برلین ۱۳٤۳

در چاپخانهٔ ایرانشهر چاپ شد

Orientalischer Zeitschriftenverlag Iranschähr G. m. b. H.
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1

نمونهٔ یک قطعه تصویر از نسخهٔ خطی کتاب سلسلة النسب صفویه
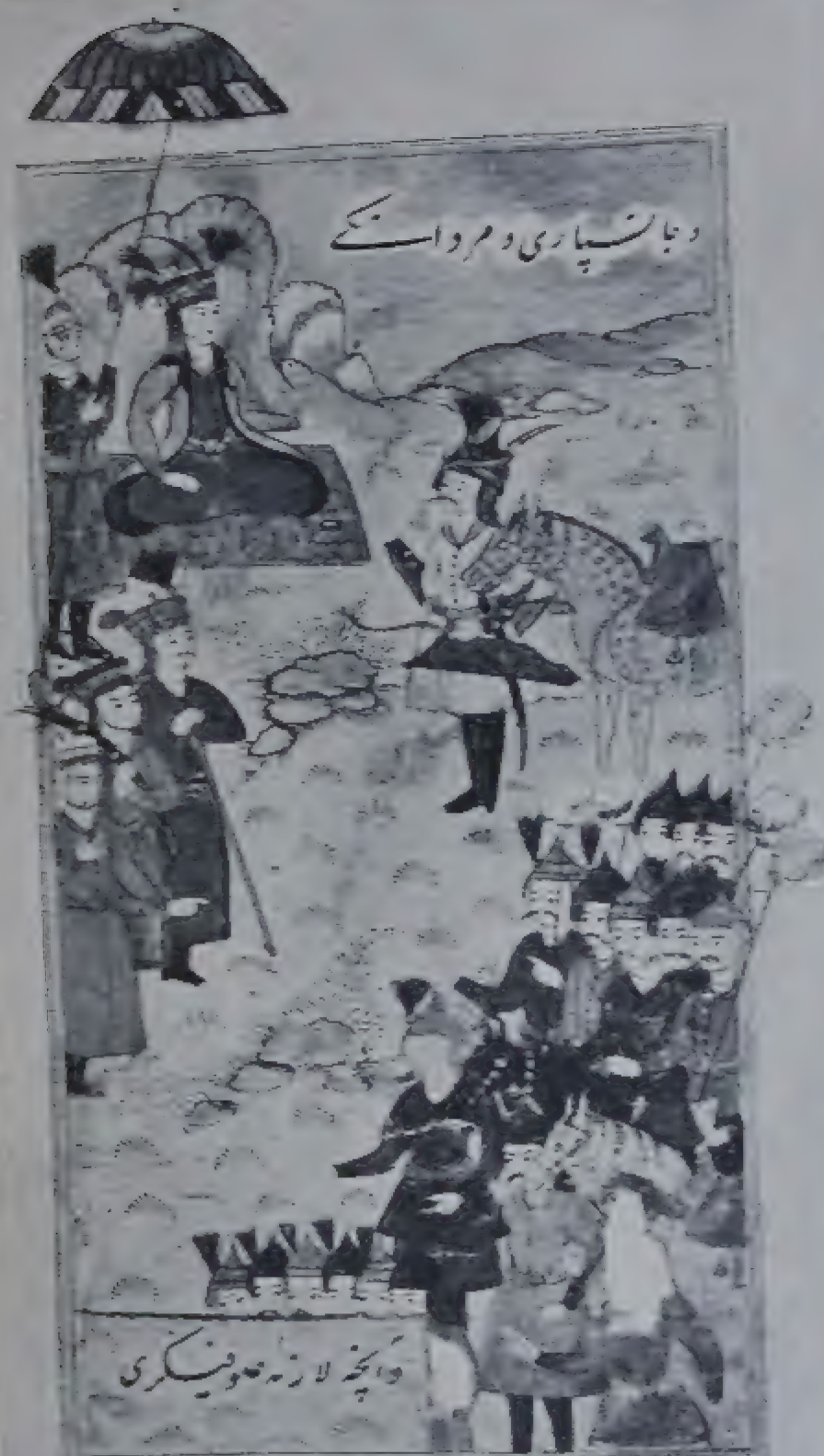
سرآغاز

این کتاب که بهمت بلند استاد ارجمند و فاضل شرقشناس ایراندوست پروفسور براون انگلیسی بزیور طبع آراسته میگردد، در بارهٔ اصل و نسب خاندان با عظمت صفوی، بهترین و مهمترین مأخذیست.

درینموقع لازم میدانم که قبلاً بنام معارف و معارفپروران ایران بحضور استاد معظم له عرض تشکر کنم.

مؤلف این کتاب شیخ حسین ولد شیخ ابدال زاهدی پسر شیخ امیر میباشد که در عهد سلطنت شاه عباس بزرگ خدمات شایان بدولت و ملت کرده‌اند و تولیت آستانهٔ صفویان در اردبیل بعهدهٔ پدر مؤلف واگذار بوده است و نسب مؤلف نیز بشیخ زاهد گیلانی که خود مرشد شیخ صفی‌الدین جد سلاطین صفویه بوده میرسد. این نسخه که این کتاب از روی آن چاپ شده تاریخ ندارد ولی خود کتابرا مؤلف در عهد شاه سلیمان صفوی و بنام او تألیف کرده است مؤلف بقول خودش ایام شباب را در رکاب همایون شاهی بسر برده و بعدها در واقعهٔ فتح قندهار در سال ۱۰۵۹ و در ایام قشونکشی برای تسخیر بغداد در گوشهٔ عزلت میغنوده است.

استاد محترم، در خصوص این کتاب که آنرا از نسخهٔ خطی عکس بر داشته و فرستاده اند چنین مرقوم میفرمایند.

«بدبختانه در خصوص صفویه معلومات کافیه نیست یعنی در کتابهای مطبوع و الا بسیار تواریخ معتبر از تألیف معاصرین ایشان مثل صفوة الصفاء ابن البزاز در ترجمهٔ حال شیخ صفی الدین جد شاه اسماعیل و احسن التواریخ در تاریخ سلطنت شاه اسماعیل و شاه طهماسب اول که در اواخر سلطنت شاه طهماسب تألیف یافت و تاریخ عالم آرای عباسی و بسیار تواریخ دیگر ازین قبیل که نسخه های خطی آنها موجود است ولی بیشتر هیچ چاپ نشده و یا اگر شده آنقدر نادر است که بدست آوردن آنها خیلی مشکل است. این نسب نامه هم ازین قبیل است. این نسخه که از روی آن چاپ کردیم سابقاً مال مرحوم سر آلبرت هوتم شندلر بود که چهل و پنجسال خدمت دولت ایران و در آخر سال ۱۹۱۱ استعفا کرد و به انگلستان بر گشته در سال ۱۹۱٦ و یا ۱۷ مرحوم شد. این مخلص کتابهای فارسی ایشانرا چه خطی و چه چاپ سنگی خریدم و بسیاری از این کتابها از دو کتابخانهٔ نامداران ایران بود یکی مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله و دیگری مرحوم بهمن میرزا بهاءالدوله که هر دو بسیار محب کتابهای نادر خصوصاً تواریخ بودند. بغیر ازین نسخهٔ نسب نامه، نسخهٔ دیگری نشنیده ام الا یکی یا دو تا در پتروگراد. و چون بیم آن بود که این کتاب نادر الوجود بکلی از میان برود لذا چاپ رساندن انرا لازم شمردم. ومن بطبع این کتاب خیلی اهمیت میدهم زیرا چنانکه خودتان در «تجلیات روح ایرانی» نوشته اید: «عهد صفویان دورهٔ شکفتن غنچه‌های امید ایرانیان وموسم بهار آمال شیعیان است». من در هنگام تألیف کتاب خودم [تاریخ ادبی ایران جلد چهارم] بچندین تاریخ نادر الوجود غیر مطبوع در خصوص شاه اسماعیل و سایر صفویه رجوع کردم و کم کم قدری از اهمیت این خانوادهٔ عالی نژاد که فی الواقع خالق ایران امروزی بوده‌اند فهمیدم و بسیار

افسوس خوردم که این کتابهای اصلی که کار معاصرین است مثل همین «نسب نامه» و «احسن التواریخ» و «صفوة الصفا» و «تاریخ عالم آرای عباسی» و غیره در زاویهٔ نسیان افتاده است و مردم دانش پژوه باید به اختصارهای مخلوط و مغلوط متأخرین مثل رضا قلیخان و لسان‌الملك اکتفا کنند. حقیقةً بنظرم چنین مینماید که تا بحال ایرانیان قدر شاه اسماعیل صفوی را نشناخته‌اند که بمراتب شایسته تر بستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترك و سلجوق های سنی متعصب و تیمور تتار.

«فی الجمله باعتقاد مخلص تا بحال فارسی زبانان و فارسی دانان چندان اهمیت بشعر فارسی داده‌اند که نثر و خصوصاً تاریخ را فوق‌الحد اهمال واغفال نموده‌اند با خصوص تاریخ صفویه را بطوریکه تا بحال هیچ کدام ازین تواریخ معتبر نفیس نه در شرق و نه در غرب بچاپ نرسیده است و ایرانیان باهمیت دور صفویه در احیای روح ملی ایران ولو در شکل مذهبی پی نبرده اند. حقیقةً این سلاطین نامدار بعد از سلطنت ملوك الطوایف که از وقت استیلای عرب در اواسط قرن هفتم مسیحی تا دولت آق قویونلو یعنی تا اواخر قرن پانزدهم مسیحی دوام کرده بود، ایران را متحد و در حدود قدیم خود قایم گردانیدند».

در حقیقت، ایرانیان هر قدر بوجود صفویان بخصوص شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ افتخار کنند سزاوار است.

این خاندان معظم حق بزرگی در گردن ایرانیان دارند زیرا علاوه بر دفع دشمنان خارجی و استرداد اراضی و ممالك مغصوبه و علاوه بر قلع و قمع سرکشان و طاغیان داخلی و سعی در آباد کردن مملکت و ترویج صنایع و تشویق تجارت، بوسیلهٔ تحکیم اساس تشیع و رسمی کردن و رواج دادن مذهب شیعه ارکان استقلال ملی را محکم ساخته سد متینی در پیش استیلای عثمانیان

که ایران را همواره مطمح طمع و معرض تاخت و تاز و نهب و غارت خود قرار داده بودند کشیدند و اینکه تا کنون شیرازهٔ استقلال قومی ایران پاره نشده فقط از حسن تدبیر و سیاست و از همت بلند و دور اندیشی و مملکداری این سلسله بوده است.

یقین باید کرد که اگر صفویه، بیرق تشیع را بلند نکرده و تمام افراد ملت ایران را زیر پرچم آن گرد نیاورده و آن آتش جهانسوز را در کانون دلهای ایرانیان نیفروخته بودند، امروز ایران دارای استقلال سیاسی نبود و مخصوصاً قطعات شمالی و شرقی آن که هنوز امروز هم هدف استیلا و میدان تحریکات و تفتینات ما جرا جویان و خیالپرستان عثمانی است از دست رفته بود.

با اینکه خود شاه اسمعیل از سلطان سلیم شکست خورد و با اینکه عثمانیان چند بار در عهد صفویه و بعد از آن موقتاً به آذربایجان دست یافته و استیلا کردند باز نتوانستند تسلط و فرمانروائی خود را در آن قطعه جایگیر سازند زیرا تاب مقاومت در جلو تعصب دینی و ملی آذربایجانی را نتوانستند بیارند. تشیع چنان آتش نفرت وکینه در دلها روشن کرده بود که خس و خاشاك گروه بد اندیش را پاك میسوخت و سدی نا قابل مرور از حمیت ملی در لباس مذهب در سینه‌های مردم بر افراشته بود که قدرت تجاوز به بیگانگان نمیداد.

شاه اسمعیل خود هادی و پیشوای ملت در تعصب بود و عصبیت ملی را بجائی رسانده بود که بر ضد سلطان سلیم خود را خطائی تخلص داده و برضد سلطان مزبور که اشعار فارسی میسرود او اشعار ترکی میگفت و برای تحقیر شئون سلطنتی آل عثمان لفظ سلطان و پاشا را بدرجه‌های پائین قشونی مخصوص کرد و بازی معروف شاه سلیم نیز از آن ایام در میان ایرانیان انتشار یافت.

بعقیدهٔ من تا روزیکه یك حس متین ملت تمام قلوب را به

اهتزاز نیاورده و تا روزی که ملیت بر همهٔ شئون اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و دینی غالب و مرجح نشده است ایران را امید نجات و ترقی نیست. باید آن تعصب مذهبی را که صفویه‌را بحفظ استقلال ایران موفق ساخت مبدل به تعصب ملی نموده و حس ملیت را در قلوب مردم ایران بیدار و زنده و روشن نگاه داشت و باید همواره بروان سلاطین صفویه که نجات دهندهٔ ایران بوده اند رحمت فرستاد.

ازین نقطهٔ نظر، تذکار نام این پادشاهان با تدبیر و آگاهی از اصل و نسب این خاندان صاحب همت بر هر ایرانی فرضست و این کتاب با عبارتهای شیرین و ادبی و با حکایتهای نمکین و اشارتها و ارشادهای معنوی و روحانی، شخص خواننده را بر خصائل حمیده و صفات ستوده و نسب جلیل و خدمات بزرگ و بروحانیت و معنویت این بر پاکنندگان کاخ استقلال و این شیرازه بندان حیات سیاسی ایران بخوبی آشنا میسازد.

برلین — ۵ ماه اوت ۱۹۲٤

ح. ك. ایرانشهر

سلسلة النسب صفویه

الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان
برتر ز خیالی و مبرا ز گمان
هر چند که عین هر نشانی لیکن
اینست نشانت که ترا نیست نشان

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ
پندار و یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد
کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ

هرچند که جان عارف آگاه بود
کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراك تو کوتاه بود

اما بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی و نعت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا و صلوات بر آل اطهار سید مختار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین معروض رأی عقده گشای ذوی الابصار آنکه بخاطر خطیر فقیر حقیر بی‌بضاعت و عاجز ضعیف کم استطاعت اعنی شیخ حسین ابن شیخ ابدال زاهدی خطور نمود که رسالهٔ ترتیب دهد که مبنی باشد بر احوال خیر مآل حضرت قطب الاقطاب

و الاوتاد مرشد الافاق خلیل العجم مقتدای الامم مستجمع الخصایل و الشیم برهان الواصلین سلطان المحققین شیخ صفی الملة و الدین قدس الله سره و اولاد کرام عظام آن حضرت.

هر چند که مورخان سلسلهٔ عالیهٔ صفویه احسن الله احوالهم در آن باب اهتمام تمام فرموده کتب و رسایل ساخته و پرداخته‌اند که در السنهٔ محبان جاری و در میان طالبان و مشتاقان مشهور و معروف است. فاما در این رساله مجملاً بر بعضی اطوار و احوال و اسرار اشاره میشود که آن عزیزان کمتر بدقایق آن متوجه شده باشند و بتوفیق این سعادت عظمی در زمان سلطنت پادشاه جمجاه، قهرمان خطهٔ عز و جلال، شهسوار کشور دولت و اقبال، سرور عرصهٔ کامکاری خورشید سپهر سلطنت و جهانداری، زینت و مسندهٔ اورنگ سلسلهٔ عالیهٔ صفویه، مروج مذهب ائمهٔ اثنی عشریه، ظل الله الشامل علی رؤوس العباد، لطف الله الکامل فی جمیع البلاد، باسط اللطف و العدل و الاحسان، ناشر الامن و الرحمة و الرضوان، افتخار السلاطین، عضد الاسلام والمسلمین، المؤید بتأیید الطاف رب العالمین آنکه اسم شریفش از فحوای آیهٔ وافی هدایهٔ انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر و هویداست ادام الله تعالی ملکه و سلطانه و عدله الی یوم الدین.

بیت

ذات مبارکش که بماناد تا ابد
در نعمت مخلد و در دولت جوان
دین را بعون شامل خود آن نظام داد
کز هیچ پادشاه نداد است کس نشان
قوت گرفت ملک ز دین همچو دین ز ملک
آری عجب مدار که هستند تو امان

وجود ملك صفاتش که موجب بقای عالم و عالمیان است و ذات بیمثالش که سبب نظام جهان و جهانیان است اثر او تا روز قیام بر مفارق انام پاینده و مستدام باد بحق رب العباد موفق گردید تا شاید که بخت مساعدت نماید و اقبال روی دهد که بشرف استماع آن حضرت مشرف شود و بحکم آیهٔ و ابتغوا الیه الوسیله سبب یاد کرد حقوق قدیمی و خدمتکاری مخلصان زاهدی نسبت به سلسلهٔ عالیهٔ صفویه بوضوح رسد و بلسان افتقار آبا و اجداد خود به این چند بیت که وصف حال ایشان است مترنم میگردد :

ما سالها مقیم در یار بوده ایم
اندر حریم محرم اسرار بوده ایم

با یار خویش خرم و خندان بکام دل
بی محنت و مشقت اغیار بوده ایم

اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف
بی قطع راه وادی خونخوار بوده ایم

الحمد لله و المنه که همان الطاف و احسان و شادیهای رفته را بخاطر می آورد و کام خود را به آن شیرین مینماید و بدعاگوئی دوام دولت ابد پیوند اشتغال دارد و چون این رساله بیان حالات اولاد کرام عظام صفویه نیز مینماید بنا بر آن به «سلسلة النسب صفویه» مسمی گردید و من الله العنایة و التوفیق.

﴿ فصل ﴾

در ذکر نسب حضرت شیخ قدس الله سره شیخ صفی الدین ابو الفتح اسحق ابن شیخ امین الدین جبرئیل بن قطب الدین ابن صالح بن محمد الحافظ ابن عوض ابن فیروز شاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرفشاه ابن محمد ابن حسن ابن سید محمد ابن ابراهیم ابن سید جعفر بن سید محمد ابن سید اسمعیل بن سید محمد بن سید

احمد اعرابی بن سید قاسم بن سید ابوالقاسم حمزه‌بن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن امام زین العابدین ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب علیه السلام.

چون نسبت فیروز شاه زرین کلاه در ذکر نسب زفت صورت حال او آنچنان بود که بحسب الاشارهٔ پادشاه ایران که یکی از اولاد ابرهیم ادهم بود رحمة الله علیه، حکومت ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه مقرر گردید و آن فیروزشاه مرد متمول و صاحب ثروت و مکنت بود و از صامت و ناطق حظ عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی خود و حواشی که داشت کنار بیشهٔ گیلان مقامی که او را رنگین خوانند که معلف قوی است اختیار کرد و مدت حیات خود آنجا بود و از فواضل اموال وجود او فقرا و عوام خلق محظی میبودند تا داعی حق را اجابت کرد رحمةالله علیه

دست اجلش بیزم ایام کشید جامی که بناکام ببایست چشید

و از آنجا فرزند وی «عوض» بدیه اسفرنجان رحلت کرد که از دیهات اردبیل است و مدت حیات آنجا بود تا برحمت حق رسید رحمة الله و بعد از آن فرزند او محمد حافظ را حال چنان بود که در هفت سالگی مفقود شد چندانکه تفحص کردند اثرش پیدا نشد عاقبت بر حسب عادت عزای وی بداشتند و یأس کلی حاصل شد تا مدت هفت سال بر آمد بعد از هفت سال ناگاه محمد را دیدند بر در خانه ایستاده و جامهٔ عنابی پوشیده و کلاهی که رسم آن زمان بود بر سر، دستار سفید بر سر آن بسته و مصحف کلام الله حمایل گردن کرده و مردم چون ویرا دیدند تعجب کردند و از قدوم وی بشاشت نمودند و عاقبت سبب غیبت او پرسیدند گفت مرا جن برده بودند و درین مدت هفت سال مرا قرآن یاد دادند و واجبات علوم از فرایض و سنن تعلیم کردند بعد از آن در تقوا و تدین و ورع و تشرع غایت کمال داشت و

همچنان وظیفهٔ تدین میورزید تا برحمت حق رسید.

بیت

از منزل آب وگل فروبست رخت خود با بهشت پیوست

و بعد ازو فرزند وی صلاح‌الدین رشید طریقهٔ دهقنت و زراعت پیش گرفت و بکسب ید مشغول میبود و از جمال و حسن ظاهری بهرهٔ وافر داشت و اقامت در دیه کلخوران داشت که مولد شیخ قدس سره است و بعد از وی فرزند او قطب الدین ابوباقی در کلخوران میبود تا هجوم لشکر کرجی و استیلای ایشان بر اردبیل شد و قتل و نهب و تاراج بر مسلمانان و اهل این دیار مستولی شد و چندین هزار مسلمانان را شهید کردند.

بیت

در عالم حادثات برقی بفروخت

چندین دل و جان اهل اسلام بسوخت

قطب‌الدین را فرزند امین الدین جبرئیل شده بود و هنوز طفل یکماهه بود از بیم کرجیان ابادهم الله به اردبیل به اهل و عیال خود گریخت و اهل و عیال خود را در خانهٔ در زیر زمین پنهان کرد و جوان از خویشان ایشان در خانه بالای زیر زمین ایستاده بود ناگاه یکی از کرجیان در آن خانه آمد و به آن جوان بحرب در آویخت و همدیگر را بگرفتند جوان غالب شد و آن کرجی را بینداخت و بشمشیر وی سرشرا ببرید در آن حالت که مغلوب شده بود فریاد عظیم بکرد جماعت غلبه از کرجیان آواز فریاد او شنیدند در پی آن فریاد قصد آن خانه کردند چون جوان آمدن ایشان شنید ترسید که اگر کرجیان در آیند و مردم زیر زمین را ببینند بدیشان آسیبی برسانند یك کندو در آن خانه بود آن جوان جهد کرد آن کندو را بر موضع زیر زمین انداخت

چنانکه زیر زمین پوشیده شد کرجیان در رسیدند آن جوان را در-
یافتند و کرجی کشته را دیدند و آن جوانرا بگرفتند و شهید
کردند و درجهٔ غزا و شهادت یافت.

بیت

از ضربت تیغ شربت رحمت حق نوشید بذوق آن شهید مطلق

اتفاقا آن زیر زمین سخت مضیق بود چنانکه از عورات و
اطفال پرشده بود و از برای قطب‌الدین در آنجا جای نبود از
آنجا برفت که برای خود مهربی پیدا کند کرجیانش بگرفتند و
بر پا بنشاندند که شهیدش کنند و شمشیر بر گردنش زدند و او
بیفتاد اما بر حسب تقدیر قضاء الله و قدرت، بعضی از گردنش
بریده شده بود و لیکن اوداجش را بر آسیبی نرسیده بود و بموجب
و ما کان لنفس ان تموت الا بأذن الله کتاباً مؤجلا حیاتش باقی
بود و همچنان در میان قتیل تاشب در خاك خون افتاده بود که
کسیرا بر حال او اطلاع نبود شبانه بعضی از اوباش که بسبب سلب
میگردیدند تا رخت و آلات ایشانرا ببرند در میان کشتگان می
گردیدند نالهٔ قطب‌الدین شنیدند پیش رفتند و ویرا زنده یافتند
احوال پرسیدند گفت حلقوم اوداج درست است و بریده نشده
است از میان او دستاری از کتان که در میان داشت بگشادند و
گردن قطب‌الدین را به احتیاط فرو بستند و زیر بغل بند کردند
او بر خاست و عزم آن زیر زمین کرد که پیش اهل عیال رود
و در آن شب در راه که میرفت بر مسجدی طفل دید که میگریست
و توهم کرد که فرزند وی امین‌الدین جبرئیل باشد که کرجیان
اهل و عیال او را دیده باشند و ضرری رسانیده جگرش از برای
جگر پارهٔ خود پاره‌پاره شد چون نیك تأمل کرد غیر او بود شکر
کرد.

بیت

آن شکر شکر بطوطی نطق بداد
لفظ شکرین بشکر ایزد بگشاد

و بدان زیر زمین آمد و اهل و عیال خود را بسلامت یافت و احوال خود را باز گفت و از برای او جای کردند و او نیز در آنجا رفت تا انجلای این بلیت شد که البلیة اذا تناهب انتهت و مردم متفرق جمع شدند و حق تعالی ایشانرا در آنجا نگاه داشت و بسلامت ماندند چون در سلب امین‌الدین جبرئیل قطرهٔ علوق قطب زمانه به امانت بود:

شعر

همی (۱) الله ارباب الشیوب لانه   وراء سطور لا محالة یظهر

نظم

در چشمهٔ صلب او چو آن دریا بود
ایزد بهزار گونه اش حفظ نمود

و قطب‌الدین باقی بود تا مدت ولادت و طفولیت شیخ قدس سره و شیخ میفرمود که چون قطب‌الدین مرا بر گردن گرفتی مقدار چهار انگشت بر گردن او در موضع شمشیر نهادمی که بر وی زده بودند و قطب‌الدین رحمة‌الله در وظایف تقوی و ورع بهرچه امکان داشت قیام مینمودی و بقدر استطاعت بر طاعت حق تعالی قیام نمودی و بعد از او فرزندی امین‌الدین جبرئیل رحمة الله مردی بود متدین متشرع متورع و مرید مولانا امام الربانی خواجه کمال الدین عربشاه اردبیلی بود رحمة‌الله علیه که او مرد صاحب ولایت بود و امین الدین جبرئیل پیوسته بزراعت مشغول میبود و از تمولی حظ وافر داشت دست سخای عالی داشت.

---

(۱) در متن چنین است و احتمال دارد حمی صحیح باشد.

شعر

کریم سلیم للکرام مهذب   سریع العطایا عند کل سوآل

و قطعاً با مردم اخلاط اختلاط نمیکرد و پیوسته خاموش و بعبادت بودی و ویرا پیوند با ابنای جمال باروقی که دیهی است از قرای اردبیل اتفاق افتاد و از آن باروقی دختر مستورهٔ خدر عصمت بود دولتی نام که دولتی تمام داشت بخواست.

بیت

در پردهٔ عصمت آرمیده   و ز عصمت محض آفریده
آن معدن پاك گوهر پاك   و ز رابعهٔ بنات افلاك

و او مستورهٔ بود عابده زاهده متقیه صایمة الدهر که ابداً روز بروزه بودی و قایم‌اللیل که پیوسته بقیام‌اللیل قیام نمودی.

بیت

هر در شهی که آن خطرناك بود
شك نیست که اصلش صدف پاك بود

و حضرت شیخ قدس سره از آن بوجود آمد و از وی منقول است که در مدت ایام حمل هیچ ملالت و زحمت نمی‌یافتم و در حالت بیداری آواز زمزمهٔ شیخ میشنیدم.

بیت

ما از رحم وجود مست آمده‌ایم
با زمزمهٔ ساز الست آمده ایم

و چون بقدم مبارك عرصهٔ دنیا را مشرف گردانید و از حجاب غیبت بصحرای وجود ظهور خرامید تمامت دنیا پر از آفتاب منور میدیدم و آوازهای عجیب و غریب استماع میکردم.

بیت

ذرهٔ اجزای عالم خوش صدائی میزدند
بر ظهور مقدم او مرحبائی میزدند

و ولادت حضرت شیخ قدس سره در آواخر ایام خلفای بنی عباس بتاریخ ٦٥٠ هجری بود و در آنوقت شیخ شمس تبریزی پنج سال بود که از دنیا رحلت کرده بود و همچنین دوازده سال شیخ محی‌الدین اعرابی و سی‌و دو سال شیخ نجم‌الدین کبری و در وقت رحلت مولای رومی رحمةالله علیه حضرت شیخ بست و دو ساله بود و در زمان رحلت شیخ سعدی شیرازی چهل و یك ساله و در تسلط هلاکوخان به ایران پنجساله بود و بطن پنجم والده بود و پیش از حضرت شیخ سه پسر بود محمد و صلاح‌الدین و اسمعیل و یك دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر شد یعقوب و فخر الدین رحمة الله و شیخ قدس سره شش ساله بود که پدرش امین الدین جبرئیل برحمت حق تعالی رسید و با امیر عبدالله شیرازی و شیخ نجیب الدین بزغوش و علاء الدولهٔ سمنانی و شیخ محمود شبستری و با شیخ محمد کجچی تبریزی معاصر بودند.

﴿فصل﴾

در بیان طلب و رسیدن حضرت شیخ بخدمت شیخ زاهد قدس سره چون حضرت شیخ از ابتداء طفولیت بر حسب و آتیناه الحکم صبیاً در ناصیهٔ مبارك او آثار عزت ازلی و نجابت لم یزلی ظاهر و هویدا بود و اصلاً و قطعاً با صبیان موانست نکردی و بموجب و ما للعب خلقنا از ایشان اجتناب نمودی و پیوسته بقیام اللیل و صیام النهار مواظبت فرمودی تا کار او بالا گرفت و حق سبحانه و تعالی حجاب از روی دل او بر داشت که چون نظاره کردی فرشتگان را در هوا بر صورت مرغان عجیب مشاهده کردی و گاه بودی که

آن مرغان بشکل انسان شدندی و با حضرت شیخ موانست کردندی
و بسی از ابدال و اوتاد را میدیدند که پیش او آمدندی و تقرب
جستندی و تسلی دادندی که غم مخور بصاحب دلی خواهی رسیدن
و روی مراد خود خواهی دیدن و قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهان
گردیدن و روز بروز شوق و طلب شیخ افزونتر میشد چون این
جماعت عالیه را ناچار است از استاد کامل تا هدایت فرماید و طالب
را از ورطات هایله ورگذراند، گرد گوشه نشینان اردبیل بر می‌آید
و هیچ کدام شفای دل علیل او نمیشد و بعجز خود اعتراف می‌-
نمودند و آوازهٔ شیخ نجیب الدین بزغوش رحمةالله در ولایت شیراز
انتشار تمام داشت که مرد صاحب ولایت است حضرت شیخ به‌-
هوس دریافتن ملازمت او میخواست عازم شیراز شود لیکن والده‌-
اش رخصت نمیداد و طاقت فراق نمیداشت و شیخ را برادری بود
محمد نام چنانکه مذکور شد تمول تمام داشت و بطرف شیراز و
هرمز بتجارت رفته بود قضاءالله در میان شیراز و هرمز در ولایت
تورك و طارم که گرمسیر است بباد سموم هلاك شده بود و برحمت
رسیده و برادر دیگر صلاح‌الدین‌الرشید بهوس اموال و اسباب او
بطرف شیراز رفته بود و در شیراز کدخدا شده و صاحب ثروت و
مکنت شده و در آنجا توطن نموده بود و حضرت شیخ بوسیلهٔ آنکه
بروم و برادر را بیاورم از والده رخصت حاصل نموده و بطلب
استاد بطرف عراق و فارس روان گشت و لیکن در راه در ابهر
و قزوین و غیرهما هرجا که خبر و نشان صاحب خبری وپیری
شنیدی عنان طلب بسوی او روان گردانیدی چون دست بوی دادی
که توبه نماید گردن مبارکش از مقابله و محاذات او بگردیدی
بدانستی که وی آنکس نیست که جذب او تواند و کارش از
پیش او نخواهد گشود دست باز کشیدی.

بیت

در دام مگس چگونه کنجد مرغی که دو کون دانۀ اوست
عنقا بقفس چگونه آید بر قاف چو آشیانۀ اوست

چون در شیراز خبر ببرادر شیخ رسید جمعی از خدم و حشم با اموال بسیار به‌استقبال فرستاد حضرت شیخ سر همت به‌آنها فرو- نیاورده و التفات نفرمود همان در زی فقر داخل شهر شده در مزارات متبرکه اقامت انداخت.

چون احوال شیخ نجیب‌الدین بزغوش معلوم فرمود گفتند بجوار رحمت حق پیوسته بغایت الغایه ملول خاطر گشت و درویشان آنولایت با شیخ قدس سره مصاحبت و اختلاط آغاز کردند و در آن اثنا جوانی که بصغر سن از شیخ قدس سره بسال کوچکتر بود و حضرت شیخ در آنوقت ۲۰ ساله بود مصاحب شیخ شد و در مصاحبت و موافقت همدیگر بعبادت مشغول میبودند و در ریاضت می‌افزودند و آن جوان را حق تعالی عینین مطالبین چنان ارزانی داشته بود که از غایت بکا یحیی صفت مجاری دمع بر رخسار چون شمع او سوخته بود و مجروح شده.

بیت

اشک گلگونم برین رخسار زرد قصۀ دل میکند از حال مرد

اتفاقا نوبتی چنان شد که از مأکولات چیزی نداشتند که تناول کنند و درین معنی چهارده روز کشید و چون وظیفۀ وقت افطار هر روز بچهارده کشید بیطاقت شدند ناگاه شخصیرا دیدند که از دیوار خانه درآمد شمعی در دست و نانی چند و قدری شیرنی در پیش شیخ و آن جوان نهاد و بدان افطار کردند و از اولیا و اوتاد قریب هفتاد کس را دریافت و حال بر ایشان عرض کرد همۀ ایشان میگفتند که حق تعالی این مرتبه و منزلت بما نداده.

بیت

صدرگاه تخت عزت پاسبانرا کی رسد
مسند شاهی گدای آستانرا کی رسد

حتی در بیضا رکن الدین بیضاوی را نیز در یافت او نیز بعجز خود اعتراف نمود و گفت ای جوان یقین است که بصاحبدلی خواهی رسیدن و مراد حاصل نمودن باید که مرا فراموش نکنی و آنجا یاد آری.

بیت

چون جام صفا نوشی در مجلس روحانی
باید که یکی جرعه بر خاك من افشانی

تا عاقبت به اتفاق با جمعهم گفتند که اگر کشایش حال تو باشد از پیش امیر عبدالله باشد و مرد مشارالیه جمیع فارس است و در ریاضت و عبادت و زهد و تقوی و نسب و نسبت ظاهره با عترت طاهره دارد پس شیخ قدس سره بحضور امیر عبدالله رحمة الله علیه رسید شخصی دید صورت نهالش از جان سرشته و بر ناصیهٔ صورت مثال نور نوشته.

بیت

فیض روح ازگلشن او میرسید   بوی جان از ساحت اومیدمید

شیخ قدس سره صورت حال و احوال و واقعات و مقامات خود بر وی عرض کرد امیر عبدالله رحمة‌الله ساعتی طویل خاموش شدو سر فرو انداخت بس سر بر آورد و گفت ای پیر ترك مرغ همت ما تا اینجا پرواز نکرده است اگر کشف قدم میخواهی از این روز بازار ولایت توان حاصل کردن و الا آن معاملهٔ بزرگ تو در این بازار ما بدست نیاید و ما را از این احوال خبری نیست

بیت

مرغ‌همت‌های ما نگشاده آنجا پر و بال
زانکه نی پرواز دارد تا بدانجا نه مجال

شیخ قدس سره چون در مظان امان یأس دید آب حسرت از دیدهٔ مبارك فرو بارید و به هایهای بگریست و گفت چون مجموع رجوع به اینجا کردند که فتح‌الباب این مغلاق از اینجا شود و چون نیست تدبیر این چکنم امیر عبدالله رحمةالله چون حال چنین دید گفت ای پیر ترك از شرق عالم تا غرب عالم کسی که حل این حال و واقعهٔ تو تواند کردن هیچکس نیست غیر از شیخ زاهد گیلانی قدس‌الله روحه و درمان درد تو جز در شفاخانهٔ ارشاد او نیست شیخ قدس سره چون این سخن بشنید حال بر وی بگردید و گفت از این استاد امانی که سالها در طلب آن میگردم چون شیخ زاهد را نمیدانم و جایش را نمیشناسم بکجا پویم و بکجا جویم امیر عبدالله گفت آن گیلان که بولایت شما نزدیك است خلوت او برلب بحر است چنانکه در حالت تموج بحر، آب بر طبقهٔ خلوت میریزد و در خلوت با جانب شرق گشاده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند شعاع در خلوت افتد.

بیت

طلعتش ماهیست کز آفاق معنی دم زند
نور رأیش طعنها بر نیر اعظم زند

پس شیخ قدس سره از حلیه و هیأت و صورت ظاهری شیخ قدس روحه پرسید امیر عبدالله گفت که او مردیست قصیرالقامه ازهر اللون مشرب بالحمرة کحل العین اسطح الجبهه و اصلح الناصیه خفیف العارضین عریض اللحیه. پس امیر عبدالله گفت که ای پیر ترا آنجا باید رفتن که از مشارق مشرق تا مغارب مغرب عالم کسی که

او را این معامله باشد غیر از شیخ زاهد کسی نیست. شیخ قدس سره را چون این سخن بگوش هوش رسید دل و جان باسواق اشواق شیخ زاهد قدس الله روحه فرستاد.

بیت

این قصه چو کرد عاشق شیدا گوش
هوشش همه گوش گشت و گوشش همه هوش

پس شیخ زاهد قدس سره عزم مراجعت کرد چون بوالده وعدهٔ آوردن برادر نموده بود بنابر آن برادر را تکلیف آمدن به اردبیل نمود چون مشار الیه شغل دنیوی بسیار داشت نتوانست آمدن فاما خواستهٔ بسیار از هر جنس بدست غلام تیمور نام بجهت والده ارسال نمود و از آن اولیاء الله که با شیخ مخالطت و مصاحبت داشتند هرکس بخشایشی ظاهری و باطنی نموده وداع میکردند حضرت شیخ بر جناح استعجال متوجه اردبیل شد و حضور والده را در یافت و در تفحص حال شیخ زاهد قدس الله روحه می‌بود روزی شیخ زاهد قدس الله روحه در گیلان میان جمع اصحاب گفت که جوان نمد پوشی در اردبیل در طلب ما سر گردانست اگر او اینجا آید بعنایت الله تعالی یك روزگار او تمام شود و بمراد برسد.

بیت

عاشقان بر در سودای توجان افشانند
بیدلان در طلب وصل تو سر گردانند
جانشان در نظر شمع جمال رخ دوست
همه پروانه صفت سوخته و حیرانند

﴿ فصل ﴾

در رسیدن شیخ صفی‌الدین قدس سره بمرشد الاقطاب و

العارفین شیخ زاهد قدس الله روحه.

شیخ صدرالملة و الدین فرمود که شیخ قدس سره مدت چهار سال درین حال بسر می‌برد که از شیخ زاهد قدس الله روحه هیچکس خبری نکرد و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ قدس سره بعبادات و ریاضات شدیده مشغول می بود و بر زیارت مزارات بسر می‌برد و والدهٔش و برا بعبادات خود گذاشته بود و به اشغال امور دنیوی نمی فرمود و شیخ بر آداب دأب صالحین بر مواظبت قیام لیل قیام می نمود لا جرم گنجی که می‌جست بچنگ آورد.

بیت

هر که بر ره در حدود شرط سامانی رود
راه سعی جهد او بر گنج سامانی رود

و از اقارب شیخ قدس الله روحه در کلخوران محمد ابراهیمان مردی بود و این محمد از برای برنج بگیلان بطرف خانبلی که آن از نواحی گیلان ناحیتی است رفته بود و در خانبلی دیهی هست حلیه کران بدان دیه رفت و از آنجا برنج خرید و حال آنکه شیخ زاهد را دو عیال بود یکی در سیاورود بر لب دریا چنانکه امیر عبدالله ویرانشان داده بود و یکی در دیه حلیه کران و در اینوقت که ابراهیمان به حلیه کران رفت شیخ زاهد قدس روحه در حلیه کران بود و محمد ابراهیمان برنج بخرید و بزاویهٔ شیخ زاهد رفت طایفهٔ را دید پاکیزه اهل تمیز و در کسوة نور مطهر و چون چشمهٔ نور منور و در زی متصوفه بصفات اهل صفوة متصف و بذکر و عبادت مشتغل و اشعهٔ نور خدا جویی در جباه ایشان مشتعل.

بیت

قومی همه چون نوح سرا پا همه نور
در حضرت حق بخلوت دل بحضور

محمدرا خوش آمد و دل ربودهٔ ایشان شد و بدست مبارك
شیخ زاهد قدس الله روحه تو به کرد و در زی ایشان در آمد
و تغییر لباس در کرد و جامهٔ اهل تصوف در پوشید و از آنجا
مراجعت نمود اتفاقاً بس برف عظیم بارید و موسم شدت سرما
بود چنانکه گویند در کیلان نه وجب برف باریده بود چون محمد
ابراهیمان از شدت برد و برف در راه زحمت یافته بمشقت می‌آمد
خبر بدیه رسید و مردم بسبب مدد وی به استقبال بیرون رفتند شیخ
صفی‌الدین نیز به آن جمع به استقبال بیرون رفتند و چون نظر
مبارك شیخ قدس سره بر محمد آمد ویرا دید در زی متصوفه و تغییر
لباس و هیأت کرده و خودرا در شمار آن طایفه آورده تعجب کرد

بیت

صورتی دید که در وی اثر معنی بود
هیأتی دید که باوی خبر معنی بود

گفت محمد این چه وضع است محمد. گفت این زی و هیأت
شیخ زاهد قدس الله روحه و من مرید او شدم شیخ چون نام شیخ
زاهد شنید حال بروی بگردید و دلش در اهتزاز و جانش در
پرواز آمد پس گفت شیخ زاهد را دیدی گفت بلی و حلیهٔ که‌از
امیر عبدالله رحمة الله علیه شنیده بود باز می‌پرسید یك یك بنقیر
و قطمیر محمد گفت بلی اینست و شیخ‌را قدس سره مجال نماند
و طاقت طاق شد و چون نشان مطلوب شنید مجال قرارش نماند
و عزم کیلان کرد و اگرچه بسیاری شفاعت کردند که تا هنگام
خوشی هوا توقف کند لیکن شیخ‌را هوای محبوب و هوس
مطلوب غالب بود قبول نمی فرمود و در آن هوای برودت و برف
و زمهریر روانه شد.

بيت

در هوائی که از آن آتش سودا دارم
زمهریر از قبل لاله و گل پندارم

وقضاء الله و قدره در هر شبی منزل که می بود شیخ را احتلام واقع شدی و در آن سختی سرما احتیاج اغتسال شدی و از غایت حیا از هیچکس آب از جهت اغتسال نمی توانستی خواستن اما هر شب شیخ زاهدرا دیدی که بیامدی بقرلاط سبز پوشیده و محمد خلیلان نام خادمی داشت و سبوی آب گرم در دست محمد خلیلان بشیخ صفی‌الدین دادی و شیخ بدان غسل میکردی آنکه ایشان‌را دیگر نمیدیدی درین حال متردد شدی که شرعاً این اغتسال مجزی باشد یا نه باز بر سر چای [چاهی] یا بر لب آب رفتی و به آب سرد نیز غسله کردی و این معنی هر شب مستمر می بود.

بيت

اندر ان تاریکی از سر چشمهٔ مقصود خویش
هر شبی در کامیابی آب حیوان یافتی

و بدین سبب که در هوای سخت و سرد و به آب سرد هر شب غسل میکردی کلالت عظیم در حواس ظاهری شیخ قدس سره ظاهر شد و سمع و بصر و شم شیخ کلالت یافت و همچنان عالم محسوسات را پشت و پای زده بقدم عشق میرفت.

بيت

عالم محسوس‌را در راه عشق زیر پای عشق کرده پایمال

عاقبت به دیه حلیه کران بمقصد مقصود رسید و بزاویهٔ شیخ زاهد قدس الله روحه نزول فرمود.

بیت

رخت همت بدر قبلهٔ مطلوب کشید
در حریم حرم و کعبهٔ مقصود رسید

اتفاقا ماه رمضان بود و شیخ زاهد قدس الله روحه بخلوت با طالبان نشسته بود و رسم شیخ زاهد چنان بود که چون بخلوت نشتی تا روز عید هیچکس را در حضور وی مجال نبودی و بار ندادی و واقعات نپرسیدی و چون عید بگردی طالبانرا مجال بدادی و استماع وقایع ایشان میکردی اما چون شیخ صفی‌الدین در زاویه آمد در گوشهٔ از زوایای زاویه در نماز ایستاد و او کسی را نمی‌شناخت حالی شیخ زاهد قدس الله روحه خادم‌را بخواند و فرمود در زاویه آتش افروزد و حال انکه زاویه گرم بود و سقف کوتاه و پست پوشانیده خادم آتش بر افروخت و زاویه عظیم گرم شد و شیخ صفی‌الدین در نماز بطول قیام ایستاده بود و حرارت آتش و گرمی زاویه در مشام مبارك شیخ اثر کرده و از خیشوم و صاخین و حدقهٔ مبارکش آب روان شد و آن فسردگی که بسبب اغتسال به آب سرد یافته بود و کلالت حواس از شیخ صفی‌الدین قدس سره بکلی زایل شده صحت تمام حاصل شد.

بیت

در آتش او هوای در مان داریم
ز ان آتش عشق دوست در جان داریم

و غرض شیخ زاهد قدس الله روحه از این آتش کردن زوال زحمت شیخ صفی الدین بود و از جملهٔ کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد خادم را طلب فرموده گفت آن جوان نمدپوش را که در کنج زاویه در نماز است در خلوت راز آور و خادم بیامد و شیخ‌را در خلوت برد

بیت

محرمان حرم دوست چو بزم آغازند
یکی جرعه وجود دو جهان در بازند
چابکان چون سر میدان رضا دریابند
گوی سر در خم چوگان صفا در بازند
شمع وش نور هدی یافتگانند ولی
همه پروانه صفت سوخته و سر بازند
ای خوش آن وقت که عشاق بخلوتگه ناز
مست جام می اسرار وصال و رازند

شیخ صفی‌الدین قدس سره دست مبارك شیخ زاهد را قدس الله روحه بوسید و تمامت نشان و حلیهٔ مقصود و مطلوب خود دید.

بیت

هرچه در آینهٔ جان نقش بندی کرده بود
صورت آنش درین آینهٔ جانان نمود

پس شیخ زاهد قدس الله روحه بلفظ روح آمیز و بعبارت دلاویز فرمود که اردبیلی بچه کار آمدهٔ شیخ گفت که آمده‌ام توبه کنم گفت مادر و پدر داری شیخ گفت مادر در قید حیات است اما پدر نه شیخ زاهد گفت که خوش آمدی.

بیت

لب لعلش حیات روح میداد چو مریم بکر لفظش روح میزاد

پس شیخ صفی الدین دست شیخ زاهد را بگرفت که تو به کند آن حالت که با غیری واقع میشد از انصراف روی و روی از برابر وی گردیدن نشد و روی با روی شیخ زاهد بماند شیخ قدس سره بدانست که این آنکس است که مقصد امانی و مقصود جانی و مطلوب دو جهانی ویست.

بیت

مقصد اینست که مقصود ازین بردارند
قبله اینست که روی طلب اینجا آرند

و توبه کرد و تلقین ذکر گرفت پس شیخ زاهد قدس‌الله روحه طالبانرا طلب فرمود و بخلاف عادت و رسم که در تمام رمضان تا عید نکرده کسی را بار نمیداد و بجماعت طالبان گفت که این آن جوان نمدپوش است که باشما گفتم که چهار سالست که در اردبیل سرگردان میگردد و بروایتی پیر ضیاءالدین از پیر اسحق باقلانی رحمةالله علیه که شیخ زاهد فرمود که میان این و حق یك حجاب پیش نبود که آن نیز مرتفع شد.

بیت

چو دل با جان و جان با دوست شد راست
حجاب ما و من از پیش بر داشت

پس شیخ زاهد قدس‌الله روحه سراپای جامهٔ خود را بشیخ صفی‌الدین پوشانید و شیخ را بخادم محمد خلیلان سفارش نمود که ویرا بخلوت خاص من بر و آنجا جای کن و شرط خدمت نیکو بجا آر و شیخ زاهد را غیر ازین خلوت که نشسته بود خلوت خاص دیگر بود که غیر شیخ زاهد کسی دیگر نبودی محمد خلیلان نیز شیخ را بدان خلوت خاص برد و خدمت میکرد تا انقضای رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ صفی‌الدین فرمود که خادمی که از معاملهٔ شیخ با خبر باشد محمد خلیلان بود پس شیخ صفی‌الدین بکار مشغول شد و نور علی نور کارها برو بگشاد و روی نهاد.

بیت

مشکوة دلش چو شمع اندوخت   مصباح هزار نور افروخت

و شیخ زاهد بخلاف عادت خود که کسی را تا بعید بار نمی داد و شیخ صفی الدین را در خلوت رمضان بار داد تا احوال و وقایع خود عرضه دارد و چون شیخ صفی‌الدین در احوال وقایع و حالات خود متردد بود که رحمانیست یا شیطانی بر شیخ عرضه کرد و شیخ زاهد حل مشکلات و کشف معضلات وی میکرد و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری و باطنی بر نهج استقامت سلوك سبیل‌الله است.

بیت

گرچه سرگردان شدم در مرکز فرمان خواست
بوده‌ام پرگار سان ثابت قدم بر خط راست

و شیخ صفی‌الدین قدس سره وقتی که بحضور مبارك شیخ زاهد قدس الله روحه مشرف شد بیست و پنجساله بود و شیخ زاهد شصت سال داشت و بیست و پنجسال دیگر خدمت استاد کرد و در وقت رحلت شیخ زاهد پنجاه ساله بود و سی و پنجسال بعد از حضرت شیخ زاهد به‌ارشاد خلایق اشتغال داشت و دیگر برادران شیخ یکی محمد نام که در ولایت شیراز باد سموم وفات یافت و دیگری صلاح‌الدین رشید که مرقد منور او در دامن کوه لبنان است و دیگر اسمعیل و یك خواهر و بعد از شیخ دو پسر دیگر شد یعقوب و فخرالدین یوسف که در حضیرهٔ متبرکه مدفونند و صورت ظاهری قدس سره مربوع‌القد لحیم‌الخد عریض اللحیه کثیرالمحاسن کحیل العینین گشاده ابرو غلیظ الحاجبین کثیرالشعر الحاجب و بر ناصیهٔ راست مبارکش خال سرخی و بزرگ برآمده هست عالم و فاضل و مفسر بود و طبع نظم داشت چنانچه اشعار ذیل از فحوای [شیوه] حضرت شیخ است در باب کسر نفس و فروتنی میفرماید:

صفیم صافیم گنجان نمایم
بدل در ده ژرم تن بی دوایم
کس بهستی نبرده ره باویان
از به نیستی چو یاران خاك پایم (۲)

شرح— یعنی صفیم که صافدلم و دلیل و راه نمایندهٔ طالبانم به گنجهای اسرار حق با وجود آن همه بدل دردمند بیچاره‌ام زیرا که هیچکس بعجب و پندار راه بعالم وحدت نبرده و من از بی‌تعنی و فروتنی خاك پای درویشانم.

نظم

نه در ده ژران از بوجینم درد
رنده پاشان برم چون خاك جون کرد
مرگ ژیریم بمیان دردمندان بور
ره بادیان بهمراهی شوم برد

شرح— از غایت محبت و احسان در باب دلجوئی دردمندان میفرماید که بگذار تا درد همهٔ دردمندان و الم ایشان بر جان حزین من باشد و خاك پای قدمهای ایشان باشم و حیات من و ممات من در میان دردمندان باشد که ایشان همراه و رفیقان من‌اند در معرفت حقایق عالم توحید.

در انبساط دل میفرماید:

موازش از چه اویان مانده دوریم
آز چو اویان خواصان پشت زوریم
دهشم دوش با عرش و بکرسی
سلطان شیخ زاهد چوگان گویم

---

(۲) این دو بیت در متن چنین بود و ما بحال خود گذاشتیم وگویا در یك لهجهٔ خصوصی نوشته شده.

شرح— یعنی مگوئید که من یك لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه قوت و توانای و پشت گرمی من از خاصان عالم وحدتست اینکه بگذاشته‌ام دوش خود بزیر عرش و کرسی یعنی بامداد و حاملان آنها دوش داده‌ام و به‌آن شرف مشرف گشته‌ام از جهة آنست که کوی چوگان سلطان شیخ زاهدم یعنی دست پرورد استاد کاملم و مطیع و فرمانبردار اویم.

شاهبازیم جمله ما ران بکشتیم وفاداریم بی وفایان بهشتیم
قدرت زنجیریم بدست استاد چخمقم آتشم دیکم نوشتیم

شرح— شاهباز عالم وحدتم که همه ماران صفت ذمیمه را از وجود طالبان محو و نا چیز نمودم و وفاداریم که رسم بیوفایان را بر انداختم و حبل المتین قدرت الهیم که مطیع و فرمانبردار استاد کاملم که با وجود استیلای صفت جلال که تقاضای آن صفت آتش سوزان است به آب حلم و بردباری تسکین داده کسیرا نیازردم.

نظم

همان هوی همان هوی همان هوی
همان کوشن همان دشت همان کوی
آز و اجم اویان تنها چو من بور
بهر شهری شرم هی های هی هوی

شرح — یعنی همان خدایست و همان خدای جل شأنه که یکتای بیهمتای است و منفرد در ذات و صفات و دنیا که عبارت از عالم ناسوتست همان صحرا و همان دشت است و خواهش دل من آن بود که محبت حق جل شأنه که محبوب حقیقی است مخصوص بمن باشد و حال آنکه در هر شهری و بلادی مملو از شورش و غوغای محبان و مشتاقان حق است. در خطاب با شیخ زاهد می فرماید قدس سره:

بتو بر آمریم حاجت روا بوز
دلم زنده بنام مصطفی بوز
اهرا دوار بو بور دام بو بار سر
هر دو دستم بدامن مرتضی بوز

شرح — یعنی چون بدرگاه تو که استاد کاملی ملتجی شدم و پناه آوردم کل حاجتهای من همه روا شد و از یمن توجه تو دلم زنده بنام حضرت مصطفی شد فردا که روز محشر است از من که سؤال اعمال کنند دست التجای من بدامن حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا و آل مجتبای او باشد.

شیخم شیخی که احسانش با همی نی
تم بوری عشقم آتش کمی نی
تمام شام شیراز از نور یدیم
شخم سر پهلوانی از خبر نی

شرح — شیخ من الحمدالله و المنه که شیخی است مکرمت و احسان او شامل همه طالبان است و وجود من که مملو است از شرار محبت و شعلهٔ عشق و ارادت درو هیچ کمی نیست و تمام شام وشیراز در ظاهر و باطن در طلب استاد کامل سیر نمودم و گرد گوشه‌نشینان عالم بر آمدم و شیخ من سر و سردار همهٔ مبارزان میدان جهاد بوده و مرا خبر نبوده است:

ایضاً خطاب به استاد میکند:

نظم

بمن جانی بده از جانور بوم
بمن نفَسی بده تا دم اور بوم
بمن گوش بده آزجش نوا بور
هر آنکه وانکه بو از آخبر بوم

شرح — یعنی بمن حیاتی بخش و دلم را بنور معرفت زنده گردان

که عدم و زوال پیرامون آن نگردد و شنوای بخش که ندای عالم غیب از هواتف و الهامات بدان استماع نمایم و گویائی کرامت کن تا مدام دم از محبت توانم زد تا از جمله گفتنیها و شنیدنیها با خبر باشم.

ایضاً در تعریف استاد خود میفرماید

دل کوهی سر او دنده نه بور

عشق جویی که وریان بسته نه بور

حلم باغ شریعت مانده زیران

روح باز ربه پرواز دنده نه بور

شرح — یعنی دل بلند همت تو مثل کوه بلندیست که ارتفاع او بدیدار نیست و عشق والا نهمت تو عین الحیاتیست که پیش اورا نتوان بست و حلم و بر دباری تو مثل باغ و بستان شریعت است که همیشه معمور است و روح مقدس تو مثل شهبازیست که نهایت سیران اورا نتوان دید چون بال به اهمال بگشاید عرصهٔ کونین را بیك طرفة العین طی و سیر فرماید

نظم

سخن اهل دلان در بگوشم دو کاتب نشته دایم بدوشم

سوگندم هرده بدل چو مردان بغیر از تو بجای جش نروشم

شرح — یعنی کلام اهل دلان پند و نصیحت ایشان مثل دریست در گوش من همیشه مراقبت آنم زیرا که کرام الکاتبین که نویسندگان اعمال بندگان اند و همیشه حاضراند از خیر و شر آنچه بندد بقید کتابت در می آرند و سوگند خورده‌ام از ته دل که همچون مردان چشم بما دون حق نیندازم

نظم

اویانی بنده ایم اویانی خوانم ار آن بوری به براویانی رانم

اویانی عشق شوری در دل من اتك زنده ایم چه عشق نالم

شرح — یعنی پروردهٔ عالم و حدتم و دایم ورد زبان من وصف حال عالم وحدت است از آنجهة است که اسب همت در عالم وحدت می تازم و عشق و شور عالم وحدت مملوست در دل من و تا ما دام که زنده‌ام از عشق نالانم.

اشعار فارسی حضرت شیخ قدس سره است

می نوش کن مدام که می را عدیل نیست
و ز هیچ شربتی بجهانش بدیل نیست
جلاب سلسبیل چه موقوف وعده ایست
حالی بنقد باده کم از سلسبیل نیست
وصف مزاج آن حق اگر زنجبیل گفت
در باده سرهاست که در زنجبیل نیست
گر عاقلی بعقل حکیمانه نوش کن
ور غافلی مخور تو که آب سبیل نیست
میخواره را به آتش اگر ترس میدهند
می دان که جز مثابهٔ نار خلیل نیست
در مدح می منافع للناس ایت است
نیکو بخوان که منفعت او قلیل نیست
میخواره کیست عیب صفی در جهان و بس
منت خدایرا که لئیم و بخیل نیست

ولە ایضاً

آنکسانی که ز صورت همه معنی خوانند
ز ابجد دفتر دنیی خط عقبی خوانند
در رخ عبد چه نیکو نگرند از ره علم
از سرا پای وجودش همه مولی خوانند

عکس رخسارهٔ محبوب چه بر تو فکند
لمعان رخ او نور تجلی خوانند
معنی چار کتب جمع چه در فاتحه است
این جماعت همه از نقطه دنی خواتند
شأن ایشان و وهبنا لهموا آمده است
آیت رحمت حق‌را همه از ری خواتند
خطشان حکمت و از حکمتشان خیر کثیر
وین همه خیر خدا از خبر حی خواتند
هر چه جز علم لدنیست مر این طایفه را
اصطلاحات رسوم خط اتی خواتند
و آنچه این طرفه بدید ار چه سمیع است بصیر
اهل بینش صفتش اطرش اعمی خواتند
از کتب خانهٔ خود خواند صفی سر خدا
صوفیانش همه ز ان سر کتابی خواتند

ولە ایضاً

تا دلم نقش خیال صورت روی تو بست
همچو صورتگر بمحشر در میان آتش نشست
چون سیاوش این سویداء دل سودازده
خویشتن را زد بر آتش لیکن از آتش برست
چون خلیل الله بیاد آن لب و رخسار و خط
در میان آتش و آب و گل و ریحان نشست
آذر ار عکس خلیل چهره‌ات دیدی بخواب
همچو ابراهیم نقش روی بتهامی شکست
ور چه رویت قبلهٔ در کعبه بودی بخلاف
در زمان جاهلیت کس نبودی بت پرست

هر که از جام لب نوشین تو یکجرعه یافت
همچو چشمت شد مدام از بادهٔ دیدار مست
بادهٔ صافی و لبهای تو وجان صفی
نسبتی دارند جانی با هم از روز الست

وله ایضاً

صفیا صفای صوفی ز شراب صاف باشد
نه ز زهد سر سری و سخنی گزاف باشد
می صرف صاف وحدت مچشان مخالفانرا
که جدل کنند و دانی و جدل خلاف باشد
تو چه لایق خدایی که ز خود برون نیابی
نبرد اگر چه تیغت و چو در غلاف باشد
چه شوی چه مرد حاجی بطواف کعبه راجی
که متی و حیف (۳) غایب دم لا تخاف باشد
بصفا اگر رسیدی صفیا مرو بمروه
که بگرد کعبهٔ دل همه در طواف باشد

و این بیت نیز منسوب بحضرت شیخ است قدس سره که در تحقیق و تخلقوا باخلاق الله انشاد فرموده‌اند.

بیت

کی شود خالق آنکه باشد خلق   بنده بودیم آشنا گشتیم

و نیز این رباعی از حضرت شیخ است

رباعی

صاحب کرمی که صد خطا می بخشد
خوش باش صفی که جرم ما می بخشد
آنرا که جوی مهر علی در دل اوست
هر چند گنه کند خدا می بخشد

---

(۳) در اصل چنین است و گویا متی و خیف صحیح باشد.

و شیخ را قدس سره پنج پسر بود یکی شیخ محی الدین که والده‌اش بی بی فاطمه فرزند شیخ زاهد قدس سره بود که در زمان حیات شیخ در تاریخ سنه اربعه وعشرین و سبعماه داعی حق‌را اجابت نمود و قبهٔ که مشهور است بگنبد حرم برخصت حضرت شیخ در سر قبر او بنا نمودند و چهار پسر بعد از شیخ ماند دو از دختر شیخ زاهد قدس سره که یکی سلطان العارفین شیخ صدر الملة و الدین است و دیگر شیخ ابو سعید و دوتای دیگر که والدهٔ ایشان ذخراخی سلیمان کلخورانی است اسم شریف یکی شیخ علاء الدین و دیگری شیخ شرف الدین است و یکدختر هم از والدهٔ ایشان که اورا حضرت قدس سره در زمان حیات خود بسلالة المشایخ شیخ شمس الملة والدین بن شیخ زاهد داد که اولاد شیخ شمس الدین در کل ازوست که جد فقیراست و در آخر عمر شریف ارادهٔ طواف کعبهٔ معظمه نموده وثیقهٔ بقلم آورد که مبنی بود بر آنکه خلف صدق خود حضرت شیخ صدر الدین را خلیفه و نایب مناب خود گردانیده تولیت شرعی نذورات از امتعه و املاك و غیر آن هر چه بهمرسد برو مفوض باشد و در خدمتکاری و رعایت سفرهٔ فقرای باب الله بحسب الامکان سعی نمایند و بعد از آنکه از سفر بهجت اثر بیت الله الحرام معاودت نمودند مدت دوازده روز صاحب فراش شده وقت ظهر بتاریخ روز دو شنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سنهٔ هفتصد و سی و پنج بجوار رحمت حق پیوست و بعد از اندك زمانی آن سه برادر از دنیا رحلت فرمودند و از ایشان اولاد نماند و کل اولاد وقفی و آنچه املاکی نیز که خود بهم رسانیده بودند همه بحضرت شیخ صدر الدین قدس سره انتقال یافت وارث ظاهری و باطنی پدر بزرگوار خود گردید و طریقهٔ سلوك طالبان حضرت شیخ قدس سره اول اربعین ابتداء زمستان دیگر عزلت هه روز اول ماه

ذی‌الحجه و ده روز آخر ماه رمضان المبارك و دوام ذکر جهر هر
روز بوقت صبح و وقت شام قبل از نماز مغرب بیکساعت و تلاوت
قرآن بعد از نماز عصر و ذکر در دفعهٔ اول کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا
الله حق و در دفعهٔ ثانی که بذکر خاص اشتهار دارد که او
الله حق است و تلقین ذکر دوم که در مقالات مذکورست عبارت
از ذکر قلب است باخفا که قاعدهٔ او نزدیك بقاعدهٔ ذکر چهار
ضربست و برگشتن ذکر عبارت از سستی اثر ذکر اول است که
می باید که استاد کامل بغیر آن ذکر نموده ذکر دیگرش تعلیم
کند که از و مؤثر تر باشد و این شعر اشاره به آن احوال است

داد جاروبی بدستم آن نگار   گفت کز دریا بر انگیز آن غبار
چونکه آن جاروب را آتش بسوخت   هم از آن آتش تو جاروبی بر آر

غذای طالبان مرتاض حلیم گندم بوده و اکثر اوقات بدوام
روزه اشتغال می نموده اند و حضرت شیخ قدس سره افطار بعد از
شربت معهود بچند ملعقه حلیم اکتفا می نموده اند هرگاه ضعف
غالب می شد خصوصاً در اسفار می فرمودند که اندك گوشت کباب
می کردند او را بوی نموده باز پس میدادند و ببوی از آن اکتفا
می نمودند و در هر چند روز یك دو ملعقه سرکه میل میکردند
و علم بر داشتن و زنبیل گردانیدن که در زمان مشایخ قدیم بوده
است بر طرف نموده بود و میفرمود که علم بر داشتن علامت بی
شرمیست ما را نمی باید و در وقت ایثار کردن طالبانرا امر میکرد
که سایل‌را یا خوانده را بهر چه مقدور باشد مواسات نمایند و
طالبانرا در رکاب همایون از ذکر نمودن منع نمیکرد و در اکل
ما بین نماز ظهر و مغرب و اکل کلهٔ گوسفند و غیر گوسفند
و طعامی که بسرکین پخته باشند در همه اوقات طالبانرا منع بلیغ
میکردند و قبل از طلوع فجر تا مرتفع شدن آفتاب مطلق تکلم

نمیکردند هر چند که آن امر ضروری باشد به آن نمی پرداختند بغیر از اوراد و اذکار بکار دیگر مشغول نمی شدند و لباس در اوایل طلب از نمد میکردند چنانچه شیخ زاهد قدس سره در میان اصحاب میفرمودند که نمد پوشی در طلب ما سرگردان است که میان او و حق جز یك حجاب بیش نمانده است اشاره به اوست.

وقتی که بشرف ملازمت استاد مستعد گشتند بهمان لباس سر میکردند تا وقتی که شیخ زاهد قدس سره سراپای جامهٔ خود را در وی پوشانیده از آن لباس بدر آورد بعد از آنکه بسجادهٔ ارشاد و خلافت متمکن شده هر لباسی که طالبان بر سبیل هدیه می آوردند قبول میکردند و می پوشیدند هر چند که بتکلف می بود و رد نمی کردند و در آخر بعنایت حق سبحانه و تعالی و توجه استاد کامل عظمت و شأن ظاهری حضرت شیخ بمرتبهٔ رسید که مولانا شمس الدین برنیقی که از ولایت اردبیل است گفت از راه مراغه و تبریز شمار طالبان و مشتاقان نمودم در سه ماه سیزده هزار طالب به این یك راه بحضرت شیخ آمدند و شرف حضور مبارك در یافتند و توبه کردند و از باقی اطراف برین قیاس و نوبتی حضرت شیخ متوجه ولایت مراغه بود و گذار در میان جماعت ترغای افتاد و سید جمال الدین اصفهانی رحمة الله که خدمت سفرهٔ فقرا باو رجوع بود در آن منزل حصر نمود هزار گوسفند بریان مطبوخ در پیش آورده بودند که در همان روز به فقرا قسمت شد و همچنین شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمودند که در ایام خلوت درویشان که حضرت شیخ مقرر نموده بودند که هر خلوتی را یك ته نان می دادند یك روز تعداد کردم سه هزار نان به خلوتیان دادند و از این جهت بود حضرت شیخ قدس سره مسمی گردیده بود به خلیل عجم این بود احوال حضرت شیخ بر سبیل ایجاز و اختصار و الله اعلم بحقیقت الاحوال.

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال مرشد الافاق وارث الاولیاء المحققین شیخ صدر الملة والحق والدین بن حضرت شیخ صفی الدین قدس سرهما ولادت او بعد از رحلت شیخ زاهد قدس الله روحه بچهار سال در روز عید فطر بعد از نماز در سنه هفتصد و چهار بود سن شریفش نود سال رحلت در سنهٔ هفتصد و نود و چهار و در زمان رحلت پدر بزرگوارش سی و یکساله بود و بعد از پدر عالی تبار پنجاه و نه سال به ارشاد عباد اشتغال داشت و خطیرهٔ متبرکهٔ صفویه از آثار اوست و آن عمارت عالی را در مدت ده سالی به اتمام رساند و نظام و نسق آن روضه از حفاظ و خدام و شموع و مشاعل و رشتخانه و خلوتخانه و سایر متعلقات همه او قرار داد و طالبان از اناث و ذکور ایثار فراوان آوردند همه را در اخراجات آن بقاع خیر صرف نمود.

و صورت ظاهری شیخ دام برکته طویل القامة کحیل العین مقوس الحاجبین، اسمر اللون و عالم و فاضل و مفسر بود و طبع نظم داشت و غزل مذکور ذیل از نتایج ضمیر منیر اوست

نظم

صوفی صافی دلم ساز انا الحق میزند
نه بتقلید و ریا الله مطلق میزند

با دههای لا یزالی خوردم از خم صفا
هایهوی این دلم بر طاق ازرق میزند

هر که او طالب بود روزی بمطلوبی رسد
هر که طالب نبود او از دور بق‌بق میزند

جرعهٔ نوشیده‌ام روز الست از دست حق
تا ابد جان و دلم الله صدق میزند

هر که او مرشد ندارد کی تواند راه رفت

بر تیغ معرفت بر فرق احمق میزند

گر تو خواهی بشنوی سر انا الحق هر زمان

صدر دین ابن صفی دایم دم از حق میزند

و اولاد ذکور حضرت شیخ دامت برکته سه نفر بودند اول قطب الابدال و الاوتاد سلطان خواجه علی که سلسلهٔ صفویه به او مربوط است و دیگر شیخ شهاب الدین که اورا عقبی نبود و در وقت ارتحال از دنیا وصیت نمود که برادران بر سبیل تبرع از حصهٔ موروثی موقوفی او چیزی بحفاظ آستانهٔ جد بزرگوار او بدهند که اورا در آن آستان ملایك پاسبان بدعای خیر یاد نمایند و دیگر شیخ جمال الدین که از و یك صبیه ماند که مسمی است به خانزاده پاشا که حرم محترم شیخ ابرهیم المشهور به شیخ شاه که خلف صدق سلطان خواجه علیست قدس سره.

و تندی کشف شیخ صدر الدین دامت برکته بمرتبهٔ بود که در زمان پدر بزرگوارش گاهی که هوس کفش گردانی مترددین زاویه میکرد کفشهای مخلصان و معتقدان و متزلزلان سست اعتقاد از یکدیگر جدا میگذاشت و این موجب نصیحت ایشان می شد چون بعرض شیخ صفی الدین قدس سره رسانیدند اورا از آن حرکت مانع آمد فرمود که قدری از نان بازار داخل غذای او نمودند تا فی الجمله استتاری بهم رسید.

و طالبان در زمان او با ذوق و شوق تمام می بودند و از آن جمله سید عشاق شاه قاسم انوار است رحمة الله علیه و خلوت او در چله‌خانهٔ مشهور و معروف است چون بسعادت ملازمت سر افراز شد بعد از خدمات بسیار اورا فرمودند که علاج تو منحصر است باربعینی که در آنمدت بغیر از ادای تشهد و سجود از پای ننشینی بلکه همچنین ایستاده چهل شبانه روز بذکر اشتغال نمایی

سید علیه الرحمة قبول نموده کمر همت بر میان بست و سیدرا کاکلی بلند بود بر سقف خلوت کمند قوی محکم کرد و سر کمند بر کاکل فروبست و بوقت ادای فرایض را میکرد و بعد از نماز همچنان می بست تا مدت هشتاد هنگام بر سر پا ایستاده بذکر مشغول میبود و از یمن توجه استاد کامل به آن سعادت عظمی موفق گشت و در آخر خلوت در واقعهٔ دید که در میان گنبد بزرگ مسجد جامع اردبیل ایستاده است و شمع بزرگ افروخته شده در دست دارد که شعاع نور او احاطهٔ تمام آن مسجد نموده و جمعی کثیر مشاهده نمود که بر و گرد آمده بودند و هر یك شمعی به فراخور حال خود در دست یگان یگان می آمدند و شمع خودرا از شمع سید رحمة‌الله روشن میکردند چون واقعهٔ مزبور را بعرض حضرت شیخ رسانید در تعبیر فرمودند که از انوار که از جانب مبدأ بر تو فایض گشته سهمی و قسمتی وافی بوسیلهٔ تو بر طالبان خواهد رسید و نام تو قاسم انوار باشد یعنی قسمت کنندهٔ نور و بموجب خبر آن مخبر صادق جمعی کثیر و جمی غفیر در ولایت عراق و خراسان بشرف صحبت سید رحمة‌الله علیه رسیده از فیض باطن او بهره‌مند گشتند و این چند بیت در مرثیهٔ حضرت شیخ از شاه قاسم است.

صدر ولایت که نقد شیخ صفی است

قرب نود سال بود رهبر این راه

جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت

یا ملك الموت قد وصلت الی الله

سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه

صبر کن اندر فراق صبرك الله

و از جملهٔ وقایع زمان او واقعهٔ ملك اشرف است که پادشاه ایران بود و بظلم وستم مشهور و معروف با شیخ سوی مزاج بهم

رسانید بلطایف حیل آمیز شیخ‌را به تبریز طلب داشت و قریب مدت سه ماه در عمارت رشیدیه باز داشت. و ابواب تردد را مسدود ساخت و در آن ولا خوابی مهیبی دید از و هراسان شده عذر خواهی بسیار نموده شیخ را مرخص ساخت و باز باغوای بد گویان از جادهٔ مستقیم بر گشت فوجی را تعین نمود که شیخ را بهر نوعی که باشد بنزد او برند و شیخ تفرس این معنی نموده به اشارهٔ معنوی بطرف گیلان هجرت فرمود و مرکز ولایت را خالی بگذاشت و ملك اشرف با همهٔ مشایخ و علما و فضلا که در ایران بودند این طریقه‌را مسلوك میداشت اکثر آنها جلای وطن اختیار نمودند و دست از مسکن و مألوف خود باز داشتند چنانچه فاضلی که از تعدی او بدشت قبچاق با پادشاه آنجا ملتجی شده روزی بر سر منبر موعظه یاد ساکنان ایران نموده بر احوال ایشان گریهٔ بسیار نمود و پادشاه عدالت شعار جانی بیك خان که حکومت رشت باو متعلق بود در پای موعظهٔ او حاضر بود متأثر شده عهد نمود که لشکر عظیم در هم آورده متوجه ایران شود و داد مظلومان از آن ظالم نا بکار باز ستاند در همان اوان بعزم تسخیر ایران متوجه شد از راه باب الابواب شیروان داخل ولایت آذربایجان شد و ملك اشرف‌را بدست آورده در حوالی تبریز باعمال زشت او مؤاخذه نموده بقتل آورد و کس بطلب شیخ صدر الدین روانه نمود و نامهٔ محبت آمیز بقلم آورد و در آنجا اظهار نمود که باعث آمدن من بدین ولایت برسیدن ملازمت شیخ است باید که بی تأخیر متوجه شوند چون نامه بحضرت شیخ رسید روانهٔ اردوشد در حوالی آوجان پادشاه‌را در یافت آنچهٔ لازمه اعزاز و احترام پادشاهانه بود در بارهٔ حضرت شیخ بفعل آورد در نوازش و مهمانداری درویشان دقیقهٔ فوت و فرو گذاشت ننمود و شیخ قدس سره‌را بخلوت خاص طلبیده گفت که شنیده‌ام که مدتی شده

است که غربت اختیار نموده و سلسلهٔ درویشان که در خطیرهٔ پدر بزرگوارت ساکن اند بی رونق است باید که متوجه وطن شده دلجویی فقرا نمایی که چشم انتظار در راه تو دارند و دیگر معلومست که من در این ولایت توطن نخواهم نمود باید که هر املاك و صنایع و عقار که شمارا و طالبان شمارا باشد طومار درست نموده به پیش من بیاری که کل آنها را بسیورغال تو بدهم و مؤکد بلعنت نامه نمایم شاید که بروزگارها نقع بر آن مترتب شود و شیخ را به اعزاز هرچه تمامتر روانهٔ اردبیل نمود و دامت برکته بحسب الالتماس آن پادشاه داد گستر طالبانرا مرخص فرمود که در ولایت اردبیل و دار المرز و مغانات و سایر محال هر املاك که داشتند اسناد درست نمایند و بنام نامی حضرت شیخ موشح سازند تا در زمان ملاقات بعرض پادشاه برساند طالبان بفرموده عمل نموده طومارها درست نمودند و تسلیم خادمان عتبهٔ علیا نمودند و از حوادث ایام و انقلابات دهر، جانی بك خان در ایران مکث نتوانست نمود و روانهٔ مملکت خود گشت و دیگر شیخ را ملاقات پادشاه میسر نشد و استدعاء آن پادشاه داد گستر در باب امضاء احکام بعنوان سیور غال صورت پذیر نشد.

نظم

فرشته ایست بدین طاق لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کند دیوار

و از جملهٔ کرامات باهرهٔ شیخ دامت برکته آوردن در مسجد جامع اردبیل است و آن قضیه چنان بود که تقریباً در تاریخ سنه ششصد هجری کافران گرجستان بر اکثر بلاد آذربایجان مستولی شده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هجوم ایشان تا بشهر اردبیل رسید جمعی کثیر از مسلمانان بشهادت رسیدند ویرانی بسیار در اردبیل شد و در آن استیلا در مسجد جامع اردبیل را که صنعت

بسیار در ساختن او نموده بودند از محل آن بر کنده و بر سر گردون گذاشته بگرجستان بردند و بر درگاه کلیسیای خود نصب کردند و در ایام متبرك ایشان جمعیت می‌نموده‌اند و اطراف آن در را چراغان نموده بر آن تفاخر می کردند و این قاعده در میان ایشان مستمر می بود مگر روزی در مجلس درویشان بتقریبی این سخن وا شد و حضار مجلس اظهار ملالت کردند حضرت شیخ همت بر آوردن آن در بر گماشت با دو نفر از طالبان کرم روپیاده روانهٔ کرجستان شد از گرد راه بر همان کلیسیا نزول فرمود راهبان و قسیسان سابقاً آوازهٔ شیخ را شنیده بودند و احوال‌را با والی کرجستان عرض کردند اولاً خواست که از راه ممانعت پیش آید ثانیاً بر آن قرار دادند که در را تسلیم نمایند فامّا غدغن تمام نمودند که احدی از کاو وکردون و غیر آن از اسباب حمل چیزی بدرویشان ندهند تا از حمل آن عاجز شده نا چار بگذارند و بروند و در را تسلیم نمودند و آن دربست دو مصراعی طویل و عریض و ضخیم شیخ فرمود که آنرا بر بالای یکدیگر بگذاشتند و بآن دو نفر پیاده که همراه شیخ بودند فرمود که بر داشتند و حضرت شیخ خود سر مبارك برهنه کرد و ذکر گویان براه افتادند و همچنین منزل بمنزل تا بحوالی شهر اردبیل رسیدند و شهریان علمها بر داشتند و آئین بستند و صوفیان صاف اعتقاد باستقبال شتافته بشوکت تمام شیخ داخل شهر شد دروازهٔ مسجد را بجای خود نصب کردند و در حالت تحریر آن در در جامع اردبیل گذاشته شده است و مردم میروند و زیارت میکنند و شاعری دربناب گفته که:

نظم

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن

که آسمان جلالست و آفتاب مبین

بعون حق در مسجد بکند و باز آورد
پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

و دیگر احوال علم حضرت رسول است صلی‌الله علیه و آله و او چنان بود که وقتی که شیخ دامت برکته ارادهٔ طواف کعبهٔ معظمه نمود چون بمدینهٔ طیبه میرسند حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله بواقعهٔ خادمان در آمده میفرماید که فرزندم صدرالدین اردبیلی متوجه زیارت ماست باید که در اعزاز و احترام او خود را معاف ندارید و علمی که در میانهٔ خدام روضهٔ متبرکه مشهور بوده اشاره میکند که آن علم را بوی مسلم دارید علی الصباح خادمان بحسب‌الفرمان استقبال قافلهٔ حاج نموده حضرت شیخ را بتعظیم تمام داخل شهر مدینه نمودند بنوعی که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده بود بعد از وظایف مهمانداری علم مزبور را تسلیم می کنندو الحال در آستانهٔ صفویه آن علم بعلم پیغمبر اشتهار دارد و شیخ بعد از معاودت از آن سفر مسرت اثر فرزند دلبند خود سلطان العارفین و برهان السالکین سلطان خواجه علی را خلیفه و نایب مناب خود گردانیده سجادهٔ ارشاد و تربیت عباد را بر وی تفویض کرد، از عالم آب و گل بعالم جان و دل رحلت فرمود و در جنب پدر بزرگوار در حظیرهٔ متبرکه مدفون گشت رحمة‌الله علیه.

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال سلطان العارفین و برهان السالکین زبدة‌المشایخ العظام صفوی سلطان خواجه علی قدس سره.

مدت سی و هشت سال بعد از پدر بزرگوار در سجادهٔ ارشاد متمکن و بتاریخ روز سه شنبه هژدهم شهر رجب المرجب سنه ۸۳۰ از دنیا رحلت فرمودند مدفن شریفش در قدس خلیل است و در آنجا بهسید علی عجم مشهور است و در زمان او کرامات و

خرق عادات بسیار روی داد و از آنجمله بستن رودخانهٔ درفول (٥) است و او چنان بود که فرمود در واقعهٔ حضرت امام محمد نقی را علیه السلام دیدم مرا فرمود که جماعت دزفول از راه هدایت منحرف گشته بضلالت افتاده‌اند ترا فرمان دادم که ایشان را براه هدایت دلالت کن چون اشارهٔ حضرت امام علیه السلام شد متوجه دزفول شدم دوازده اربعین در ما بین قلعهٔ دلشاد و قلعهٔ وندرزین به طریق اولیاء کامل بر آورده دزفولیانرا دلالت نمودم ایشانرا از دلالت من بازیچه آمد تا زمانی که باز حضرت امام علیه‌السلام را در واقعه دیدم اجازت داد بفضل حق سبحانه و تعالی مجری رود-خانه که از میان دو سنگ بود بفرمان الهی و بدعای درویشان آن سر بهم آورد و پیش آب بسته شد تا مدت یازده شبانه روز مر آب بسته شد چون دزفولیان آن کرامات دیدند ایمان آوردند و احکام شریعت را قبول کردند از کفر و زندقه تبرا نموده بولایت و خلافت و وصایت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن‌ابیطالب علیه‌السلام اعتراف نمودند. و دیگر معاملهٔ حضرت شیخ است با تیمورخان گورکان و سه نوبت اتفاق صحبت روی داد اول در کنار آب‌عمویه میخواست که تیمورخان از آب عبور نماید تازیانهٔ او که از بلور صافی تراشیده بودند و دانهای قیمتی در آن نشانده از دست او به آب افتاد و به آب فرو رفت تیمور خان را بفال خوش نیامد غمگین و پریشان خاطر شد که نا گاه سلطان خوجه علی بولایت حاضر شد نعره بر تیمورخان زد و دست کرد تازیانه را از ته آب بیرون آورده به‌تیمورخان داد تیمورخان چون این کرامات بدید فرمود ای درویش بحق خدای جل شأنه که بگوی که نام تو چیست و مقام تو در کجاست و فرمود که نام من سید علی است و مقام من در چند جای میباشد تو ما را در مقام دزفول و در مقام

(٥) در همه جا درفول است و گویا مقصود دزفول باشد.

اردبیل خواهی دید این بگفت و از نظر تیمورخان غایب شد نوبت دیگر ملاقات در سر پل دزفول است و او آنچنان بود که تیمورخان بعد از فتح خراسان و عراق و فارس در اثنای عبور از شوشتر و دزفول چون بر سر پل دزفول رسید اسب تیمورخان رم خورد او را احوال تازیانه بخاطر آمد ملك دزفول را که شمس دهدار نام داشت طلب کرده سؤال کرد که در شهر شما درویشی که سید علی نام داشته باشد هست یا نه گفت درویش علی نام شخصی هست که میگوید که من پسر زادهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌ام و هفت نوبت حج بیت‌الله حرام کرده‌ام چون تیمور خان بشنید از اسب پیاده شد و بر سر پل بنشست فرمود که او را بنزد من آرید شمس دهدار بتعجیل برفت و شیخ قدس سره را طلب کرد و شیخ دو گوشهٔ از آجر پارهٔ در دست گرفت و بابادکن الدین ولی یك آجر پاره در دست چون بخدمت تیمورخان رسیدند آجر پاره‌ها را به تیمورخان زدند تیمورخان استدعای آجرپارهٔ دیگر کرد سلطان خواجه علی قدس سره فرمود که بس است سه گوشهٔ دنیا را بتو دادیم طمع زیاده مکن که نیك نیست و فرمود که در ولایت شام جمعی هستند که فخر میکنند به آنکه ما از اولاد آن کسانیم که بر اهل بیت پیغمبر غالب آمدیم و بحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله اعتقاد ندارند ایشان را اکراد یزیدی میگویند و دوستدار معاویه علیه‌اللعنه‌اند ایشانرا گوشمالی بسزا بده که ما لباس سیاه بجهت عزای ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین پوشیده‌ایم و دیگر وعدهٔ دیدار اردبیل خواهد بود نشانهٔ پیالهٔ زهر در میان ما و تو باشد این بگفت و از پیش تیمورخان برفت.

نوبت دیگر ملاقات در اردبیل خواهد شد و او آنچنان بود که تیمورخان بعد از آنکه ولایت روم را مسخر نمود اسیر بسیار گرفت و از آنجا به آذربایجان آمد و گذارش بهاردبیل افتاد در

اردبیل سلطان خواجه علی را بنزد خود طلب داشت و پیالهٔ زهر بروی عرض کرد و حضرت شیخ پیالهٔ زهر بستد و نوش کرد و این مصرع خواند که: مصرع

مائیم سر پوش و مائیم زهر نوش

چند نفر از درویشان که همراه بودند آغاز ذکر کردند بدین نوع: الاالله الاالله لااله الاالله لااله الاالله (٦) الاالله.

چون مجلس ذکر گرم شد سلطان خواجه علی را حالی پیدا شد و بسماع بر خاست چنان گرم سماع شد که ان زهر تمام از بدن مبارك او بعرق بیرون آمد و بجامهٔ او قدس سره چسبان شد چون تیمورخان آن حالت بدید از حالی بحالی بگردید و دست در دامن حضرت سلطان خواجه علی بپیچید و مرید و معتقد شده اسیران روم را بدو بخشید و حضرت شیخ ایشان را آزاد نمود در قرب مزار متبرك گنجه‌بکول از برای ایشان جای خانه تعین نمود و الحال نسل ایشان در همان مکان توطن دارند و بصوفیان روملو مشهورند.

و تیمورخان دهات و مزارع بسیار از مواضع تلوار و قزل‌اوزن و کمرهٔ اصفهان و همدان و غیره خریده وقف اولاد ذکور حضرت سلطان خواجه علی نمود و چون موقوفات تا غایت در زمان تیمورخان بتصرف نداده بودند از آن جهت معمول نشده الحال هیچیك در تصرف اولاد شیخ نیست فاما اسناد آنها در زمان شاه جمجاه جنت مکان علین آشیان شاه عباس انار الله برهانه که متوجه بلخ بود در قریهٔ خوجه دو کوهه در حوالی بلخ بدست غازیان قزل باش افتاده بود چون بنظر کیمیا اثر شاه عالم‌پناه می رسانند ملتفت بضبط آن املاك نمیشوند میفرمایند که معاملهٔ پادشاهی است شاید که قباله‌ها نوشته باشند و مبلغ بصاحب ملك نرسیده باشد

---

(٦) اینجا یك کلمه محو شده.

اگر همچون نمیبود میبایست که از آن املاك قلیلی در تصرف میبود.

دیگر از مشاهیر کرامات احوال جوان مسگر است که ظرفی از مس بسر گرفته بود و از در زاویهٔ سلطان خواجه علی قدس سره میخواسته که بگذرد که شیخ قدس سره از خلوت بیرون می‌آید در حالتی که صفت جمال برو غالب بوده نظری از روی لطف بر وی می‌اندازد فی‌الحال تغیر تمام در احوال آن جوان بهم میرسد و نعره میزند و بیخود میشود، چون بخود می‌آید در دل برو گشوده میشود و صاحب حال میگردد و آن ظرف چون منظور نظر کیمیا اثر قدس سره میشود و مرض که در کان برو عارض شده بود ازو زایل میگردد و طلا میشود و ازین جهت است که انسان کامل را اکسیر اعظم و جام جهان نما و عیسی وقت میگویند.

نظم

ای فقر تو نور بخشِ ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر مس قلبم انداز
باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

آن جوان در سلك ملازمان عتبهٔ علیا منتظم میگردد و آن ظرف را تسلیم خادمان زاویه میکند خادمان او را فروخته از بهای آن گوسفندان میخرند و بنام نامی شیخ تمغا میکنند و بجماعت که الحال مشهورند به ایل خوجه چوبانی می‌سپارند تا هر سال هرچه از نتایج و غیره حاصل میشده صرف مطبخ زاویه میکردداند.

اما صورت حلیهٔ قدس سره متوسط القامه اشهل‌العین مقوس الحاجبین اسمراللون صبیح الوجه فصیح اللسان.

و شیخ را سه پسر بود که یکی مسمی است بشیخ جعفر رحمة

الله علیه که در علوم ظاهره درجهٔ کمال داشت و هیجیك از مشایخ سلسلهٔ صفویه بفضل و دانش او نبوده و مرحمت و سیادت پناهان حاجی کلبخان و قاسمخان و باقرخان و ابرهیمخان و سلیمان خان و مرادخان و پیرمخان از اولاد اویند و ایشانرا شیخ جعفری میخوانند و پسر دیگر را نام شیخ عبدالرحمن است و اولاد کرام او بعضی در ولایت کسکر توطن دارند و بعضی در اردبیل و غفران آرامگاه میر ابرهیم متولی و اولاد او از نسل اویند و ایشانرا میر ابراهیمان میخوانند و پسر دیگر آفتاب آسمان ولایت شیخ ابرهیم المشهور بشیخ‌شاه است که نایب مناب و جانشین پدر بزرگوار است که احوال او در فصل آینده بیان خواهد شد انشاءالله تعالی.

و سلطان خواجه علی قدس سره طبع نظم داشت و در تحقیق اشعار بسیار دارد چنانچه دیوان اشعار او از مبداء تا مقطع در میان طالبان مشهور و معروفست و ما چند غزل بر سبیل تیمن و تبرك از دیوان او نقل خواهیم نمود.

در خانهٔ دل نشسته یارم — از جای دگر در انتظارم
آن یار میان دل نشسته — سر گشته چرا ز هر کنارم
مستم ز خودم خبر نباشد — با رفتن و آمدن چکارم
با یار قرین و غافل از یار — چون اشتر مست در قطارم
گه منفعتم گهی مضرت — گه مهرهٔ ما و گه چومارم
از خانه برون کند علی را — آندم که دمی بسین بر آرم

وله ایضاً

میخورانیم و روز و شب مستیم — تو به کردیم و با ز بشکستیم
اختیاری نماند در دل ما — گاه ازاین دست وگاه ازآن دستیم
طلب دوست میدواند مان — ر هروانیم هیچ ننشستیم
حلقهٔ بندگی بگوش کنیم — کمر بندگی بجان بستیم

دانه ما را فکند در دامش جست از دام و دانه واجستیم
هر دو عالم حجاب ما شده بود بر فشاندیم هر دو وارستیم
عهد بستی تو در ازل با ما ما بآن عهد تا ابد هستیم
منزل ما بملکت اعلاست گرچه امروز در جهان پستیم
ای علی قید بود این عالم ما روان قید خویش بشکستیم

وله ایضاً

ایدوست گم شدیم بکن جستجوی ما
مشکن بسنگ قهر تو ای جان سبوی ما
لب خشك تشنه بر لب جوی امید وصل
بنشسته‌ایم آب فرست سوی جوی ما
از ما خطا و سهو بسی میشود بدید
لیکن ز لطف خویش مریز آبروی ما
جز آرزوی روی تو ما را مراد نیست
امید هست داده شود آرزوی ما
گر لطف او نباشد زنهار ای علی
بر ما ز ما نماند یك تار موی ما

وله ایضاً

درد عشقت را دوای دیگر است عاشقانت را هوای دیگر است
این صفای ما ز بیش ما بین این صفای ما ز جای دیگر است
مطربا می زن نوایی عاشقی عشق را هر دم نوایی دیگر است
گر فنا گردی در این ره باك نیست این فنا را هان بقای دیگر است
رو وفا از صحبت مردان گزین مرد معنی را وفای دیگر است
از پی هر کس نشاید ره برید مرد این ره رهنمای دیگر است
هر که کافر کشت او غازی بود نفس را کش کاین غزای دیگر است
ای علی از هر دو عالم در گذر رهروانش را صفای دیگر است

ولە ایضاً

نظر بر بارگاه کبریا زن قدم در عالم ذوق و صفا زن
بیاد دوست جان و دل برافشان بغیرت آتشی اندر ریا زن
در این ره صادقی رو راستی کن قدم بر تارك نفس و هوا زن
ره وحدت طلب کن همچومردان بملك هر دو عالم پشت و پا زن
بیا چون عاشقان سررا فدا کن صلای عاشقی اندر فنا زن
علی بر آستان دوست بنشین بیادم از ره آن آشنا زن

ولە ایضاً

اگر خواهی که راه حق بدانی بباید کرد شبها پاسبانی
اگر فانی شوی در راه عشقش بچنگ آری حیات جاودانی
مترس از تلخی کامروز دیدی بیابی روز آخر کامرانی
ترا در عالم اعلاست منزل چرا وابستهٔ این خاکدانی
تویی موسی بیا بر طور سینی بگو تا بشنوی سر معانی
علی بیدار شو از خواب غفلت مبادا کاندرین غفلت بمانی

رباعی

دین میطلبی ز راه حق دور مشو وز بهر جهان غافل و مقهور مشو
نور دو جهان طلب ز طاعت میکن در راه تو ظلمت است بی نور مشو

ایضاً

در عالم عرف نور یزدانی بین با عشق در آ عالم روحانی بین
ماندی تو اسیر نفس در بند هوا آزاد بشو ز نفس سلطانی بین

ایضاً

دل میطلبی خدمت صاحبدل کن و ز خدمت او معرفتی حاصل کن
بر بند از این منزل فانی رخت مردانه صفت روی در آن منزل کن

ایضاً

تا خیمه در این سرای ماتم نزنی   این رونق شادی همه برهم نزنی
تا ماتم و شادی نشود یکسانت   باید که ز عشق حق دمی دم نزنی

ایضاً

عشق تو مرا فکند در دجلهٔ خون
از چشمهٔ چشم من روان شد جیحون
بیچاره دلم نشسته در خانهٔ خاك
نالان و طپان تا که کی آید بیرون

ایضاً فی الغزل

گر مرد رهی دلی بدست آر   باری ز دل ضعیف بر دار
مردی کرمست و لطف و طاعت   مردی نبود بریش و دستار
میکوش کنون براه طاعت   ز نهار دل کسی میازار
رو گو هر معرفت طلب کن   وین زینت صورتی تو بگذار
بر در که او گرت مجال است   ملك دو جهان بهیچ مشمار
با یار اگر شدی یگانه   باید شدنت ز غیر بیزار
دینی نبود مقام عاقل   گر هست تو را وقوف اسرار
در پردهٔ ظلمتی بر افکن   تا در یابی مقام انوار
ز ینهار علی بکار میکوش   و ندر ره دین مباش بیکار

وله ایضاً

آستان در معشوق مکانست مرا
درد پنهان غمش در دل و جانست مرا
جگرم خونشد و در تن ز فراقش شب و روز
هر زمانم ز ره دیده روانست مرا
می و رندی و خرابات از آن بگزیدم
زآنکه پندار و ورع سخت زیانست مرا

ترك زهد و ورع و صومعه خواهم کردن
کنج وحدت بخرابات نهانست مرا
دور حسنش ز ازل تا به ابد خواهد بود
هیچ نقصان نپذیرد که عیانست مرا
تن نخواهم که درین راه بود زحمت من
ز آنکه اندر سفرم بار گرانست مرا
زاشتیاق رخ وی جان بفدا خواهم کرد
تا بدانند که از عشق نشانست مرا
هر که در عشق فنا گشت بقا خواهد یافت
این یقین است یقین نه بگمان است مرا
ای علی ذکر دلارام بجان و دل گو
ذکر او در دل و جان نه بزبان است مرا

ولە ایضاً

اگر خواهی که در یابی منازلهای اعلا را
قدم بیرون ز صورت نه طلب کن اهل معنا را
ز فکرتهای شیطانی درون خویش خالی کن
که تا هر لحظهٔ یابد دلت نور تجلا را
ز بی عقلی بود دلرا کنی مشغول این دنیا
که دادن ابلهی باشد بدنیا ملك عقبا را
چو عیسی مجرد شو نظر در ملك باقی کن
ز ترك این جهان بود است مقام قرب موسی را
قراری نیست بر عالم تو مسکن بر چه میسازی
چو پلی بر سر آبست چنین دان کار دنیا را
بهشت و دوزخ دنیا منازلهای نفسانیست
از این هر سه مبرا شو طلب کن عشق مولا را

علی خواهد که در یا بد کمال دولت وصلش
چو مجنون سخت مشتاق است بند روی لیلا را

ولە ایضاً

چند معمور کنی خانهٔ جسمانی را
نفسی کن هوس عالم روحانی را
در پس پردهٔ ظلمات دلت مانده اسیر
بر فکن از بر دل پردهٔ ظلمانی را
تا به بند دل تو عالم ارواح ملك
تا ز خود دور کنی صحبت شیطانی را
لشکر کفر مده راه بدار الاسلام
و رنه و یران بکند ملك سلیمانی را
یك جهت شو متوجه بر آن دلبر خویش
پاك کن از دل خود گرد پشیمانی را
جهل چون مهرهٔ خر علم بود گو هر پاك
مهره بگذار طلب گو هر عمانی را
صحبت دیورها کن دل خودرا در یاب
نشنیدی که گرفت تخت سلیمانی را
زحمت فقر نماند طلب مال مکن
جز مشقت نبود دولت سلطانی را
فرصتت هست علی در ره او کاربکن
ز آنکه جاهل نکند فکر پشیمانی را

ولە ایضاً

ز ان پیش بهم زنی تو جانرا با عشق سپار این عنان را
آینهٔ دل شود مکدر نیکی بنند بد جهانرا
از بی خردی بود یقین دان سودش خوانی تو این زیانرا

تا چند دهی مجال در دل این دشمن دین عدوی جانرا
ز ینهار بدی مکن بندیش اصلاح بکن دل و زبان را
ای داده بباد ملك باقی از بهر دو روزه خانمانرا
چون مرغ وجود کرد پرواز آنگه چه کنی تو آشیانرا
این شعلهٔ آتش ریا بین سوزد همه طاعت نهانرا
با صدق اگر دمی بر آری یا بی تو بهشت جاودانرا
اندیشه بکن ز روز تابوت بگذار تو موکب روانرا
ز نهار علی ملازمت کن بر در که دوست آستانرا

ولە ایضاً

گر هوای یار داری شب مخسب گر بعشقش کار داری شب مخسب
خفتگانرا نیست از وصلش خبر گر دل بیدار داری شب مخسب
در دل حاضر بود اسرار او گر چنین اسرار داری شب مخسب
هست کاری اندرین بازار عشق عشق این بازار داری شب مخسب
تو به باید کرد در شبها بسی گر گنه بسیار داری شب مخسب
ای علی از حال خود اندیشه کن ار تو خوف یار داری شب مخسب

ولە ایضاً

باز سر من همه سودا گرفت باز دلم آتش غوغا گرفت
آتش عشقش چو بزد شعلهٔ دید مرا سوخته در ما گرفت
باد چه بوی سر زلفش گرفت جمله جهان عاشق شیدا گرفت
لشکر عشقش چو بزد بر دلم ملك دلم عشق به یغما گرفت
عشق بتم جای معین نداشت در دل ما مسکن و مأوا گرفت
غیرت او کرد فنا غیر خویش کون و مکان آن شه یکتا گرفت
مرغ دلم از نقش آب و گل گرد هوا عالم بالا گرفت
هر که فنا گشت ز خود در رهش مرتبه اش منزل اعلی گرفت
چونکه علی دید صفای دیگر دست تصرف ز جهان وا گرفت

ولە ایضاً

آفتاب رخ تو پیدا شد ره گم گشتگان هویدا شد
هر که بر خود در هوا در بست در معنی بروی او وا شد
راستی کن که راستان رستند کج رو قلب زور زیرا شد
هر که او راه راست پیش گرفت منزلش عاقبت بر ما شد
مسکنت راه مرد پیش گرفت قطره را بین چگونه در یا شد
هر که بویت شنید بیخود ماند هر که روی تو دید شیدا شد
لذت عشق تو کسی داند که دلش با غم تو یکتا شد
خانمان در جهان بر افشاند هر کرا عشق دوست پیدا شد
ای علی مسکنت طلب میکن تا توانی بملك اعلا شد

ولە ایضاً

نالهٔ نی بشنو تا ز کجا می نالد
سوزشی دارد و از روی جفا می نالد
[به جفایش چو] (٧) رفیقان بریدند او را
ز خم دارد ز غم جور و جفا می نالد
عاشق سوخته را ناله ز درد عشق است
آخرین این نیست که از باد و هوا می نالد
نالهٔ او ز سر عشق بود هر نفسی
هیچ شك نیست که از راه خدا می نالد
چون لبش از لب آن یار نوائی بر داشت
از سر ذوق و نوا او ز نوا می نالد
نی جمادیست که با روح دمی همدم شد
از دم روح دمادم ز صفا می نالد
ای علی در ره آن یار فنا باید شد
تن فنا گشت دل از ذوق بقا می نالد

---

(٧) در اصل این دو کلمه محو شده و این حدس تقریبی است .

ولە ایضاً

تا دلم دم زده عالم روحانی زد
آتش عشق درین خرمن نفسانی زد
دل مجرد شده از هردو جهان در طلبش
پشت پا بر همهٔ ملك سلیمانی زد
بیکی حبه نیرزد دو جهان پیش کسی
که درین راه دم از عالم عرفانی زد
آفتاب رخ دلدار بر آمد زدلم
شعلهٔ نور درین عالم نورانی زد
ظلمت شرك برون شد همگی نور گرفت
آنگهی در دل ما سکهٔ سبحانی زد
دلبر ما همگی لطف و عنایت فرمود
بر تر از ملك و ملك نوبت انسانی زد
چون علی در طلبش دست زجان افشاند
آنگهی حلقه بر آن درگه رحمانی زد

ولە ایضاً

اگر خواهی دلت گردد بنور معرفت انور
بکن صورتپرستی را رها کن زینت و زیور
بیابی عالم معنی اگر از خود خبر یابی
فراغت شو زخود بینی ز هستی یکقدم بگذر
دلا مقصد در آن عالم وجود خوب دلداراست
طلب کن مقصد خود را مکن همت ازین کمتر
اگر مرد ره عشقی بیا اندر ره عشقش
سر اندر پای رهرو نه که تا فردا شوی سرور
اگر تو طالب راهی طلب کن راه وحدت را

فراغت شو ازین معنی که کوی کهتر و مهتر
هزاران نقشها بینی ز هر نقشی که پیش آید
برو نقاشرا میجو بسوی نقشها منگر
دلت بر بندگان حق اگر مشفق بود مردی
زایمانت نصیبی هست چون مردان تن پرور
ترا کاینجا قرارت نیست مسکن بر چه میسازی
رها کن منزل فانی غریبی اندرین کشور
ز هر منزل که پیش آید چو مردان قطع کن ویرا
بدنیی سر فرو ناری طلب کن منزل بر تر
ترا منزلگه شاهیست در عقبی دریغا تو
اسیر این جهان گشتی زبهر جاه و سیم و زر
زبهر کلخن دنیا دهی بر باد جنت را
خجالت بایدت بردن بروز حشر در محشر
جهان مکارهٔ پیرست داروخانهٔ رنگین
مبادا کز سر مستی بگیری سر زپا در بر
وفایی نیست دنیا را مشو اندر پیش پویان
نگیرد انس با مردم کند هر لحظه صد شوهر
بر افشان هر دو عالم را بباد آن می عشقش
که تا بیواسطه دستی بنوشی می از آن ساغر
اگر رند خراباتی بیا در حلقهٔ مردان
چو مردان حملهٔ میکن برین سرلشکر کافر
شکن قلب شیاطین را اگر مرد ره عشقی
چو ابرهیم برهم زن بت و بتخانهٔ آذر
کرم کن کآتش خشمش بسوزاند بخیلانرا
نه‌بیند زحمت آتش درختی کو بود با بر
دل و جانرا فدا گردان اگر مرد ره عشقی

هزاران جان و دل بادا فدای نام آن دلبر
منور کن علی دین را بنور عالم ایمان
طلب کن صحبت مردی که ره‌بین باشد و رهبر

ولە ایضاً

منم آن بحر با معنی که موج پر گهر دارم
منم آن روح روحانی که از معنی خبر دارم
نیم از عالم صورت که با صورت در آویزم
بملك عالم معنی مقام معتبر دارم
درین زندان جسمانی دل و جانم فرو ناید
نه آخر طالب خاکم که حرص سیم و زر دارم
که من از عالم جانم درین بستی کجا مانم
ببال همت معنی زنه ایوان گذر دارم
منم شهباز سلطانی بوقت صید در معنی
بسی قطع منازلها برون از بال و پر دارم
طلسم جسم بشکستم بکوی دوست بنشستم
تو این معنی که میبینی من از جای دگر دارم
چنان مستغرق عشقم بغیرم نیست سودائی
ره وحدت گزین کردم نه در سر شور و شر دارم
علی بر دار دل از جان اگر مشتاق دیداری
زجان باید گذر کردن چوبر جانان نظر دارم

ولە ایضاً

ای از غبار هستی اندر حجاب مانده
سرگشته بهر دنیا چون آسیاب مانده
بر دار سر زغفلت در حال خود نظر کن
چون غافلان چرائی در قید خواب مانده

اندیشه کن از آندم کز تو صواب خواهند
مردان مرد بینی اندر جواب مانده
درگاه بینیاز است سلطان لاابالی
از هیبت عتابش دلها خراب مانده
چون در قیمتی شو در بحر عشق پنهان
چون خار و خس چرائی بر روی آب مانده
هستی زسر برون کن در مسکنت قدم زن
سرهای سروران بین زیر تراب مانده
زینهار ای علی تو میکوش در عبادت
عاصی زجرم عصیان اندر جواب مانده

ولە ایضاً

ای زعشقت در دل ما ذوقها پیدا شده
با غم عشقت دل ما یکدل و یکتا شده
یکزمان خالی نگردد از دلم سودای او
دل در آن غوغا بمانده سر در این سودا شده
گوهر عشقت نهاده در دل صاحبدلان
آنگهی از نور عشقت چشم دل بینا شده
بهر در معرفت غواص بحر معنوی
دست از جان بر فشانده اندرین دریا شده
از می عشقت فتاده مستی اندر جهان
عاشقانت بر سر بازارها رسوا شده
زاهد انرا پرده بر دارد هوای عشق تو
و انگهی از عشق تو صد فتنه و غوغا شده
ز اشتیاقش بشنوی یکروز احوال علی
این قفس بشکسته و در ملکت اعلا شده

ولە ایضاً

دیدهٔ عیب اگر بپوشی بە | عیب پوشی ز خود فروشی به
در طریقت قدم چو مردان زن | گر به زرق و ریا نکوشی به
آتش عشق خام پخته کند | چون شدی پخته گر بخوشی به
در می عشق ز هر تریاك است | چون بنوشی وکم خروشی به
ای علی با قدم دمی میزن | و رنه از گفتگو خموشی به

ولە ایضاً

زهی دولت اگر یا بد دلت از خواب بیداری
بر آید آفتاب عقل از کهسار هشیاری
بیفشان تخم نیکی را گرت نیکی همی باید
چونیکی کشته باشی تو ز نیکی نیك بر داری
جزای هر کسی دانی بمقدار عمل باشد
چو امروزت عمل نبود بود فردا جگر خاری
مشو غافل در این عالم که ناگه روز کوچ آید
بکار تا تمام خود کنی هر لحظهٔ زاری
طلب کن راه مولا را گرت جنت همی باید
طلبکاران راهش را سعادت میدهد یاری
ملایك پاسبان گردد ترا جنت مکان گردد
اگر چون رهروان دین ره دین را نگهداری
بتابد آفتاب لطف بر جسم و دل و جانت
اگر تو پردهٔ ظلمت ز پیش دیده بر داری
دل خود را بکن خالی علی از کثرت دنیا
که تا بیرون شود از سر هوای کبر داری

ولە ایضاً

بر افشان دست بر عالم اگر مرد ره مایی

که تا گوی سعادت را ز پیش دهر بربایی
مبارز مرد میدانست درین ره حرب شیطانست
شکن تو قلب شیطانرا اگر در عشق یکتایی
بیا سی منزل اعلا اگر خاك رهش گردی
شود و اصل چو مردانش اگر از خود بیرون آیی
کدورت پاك کن از دل که تا عشقت شود حاصل
بیا بی ذوق عشقش را اگر در دل بیارایی
که داند حال عاشق را که عشق از عالم غیب است
درین ره عاقل و دانا شود سرگشته سودایی
بیار آن طلعت خوبت که تا یابیم مقصدها
بیابم مقصد خود را اگر دیدار بنمائی
علی اندر پی رهرو توان شد سوی آن دلبر
نشاید اندر این ره شد بخود بینی و تنهائی

ولە ایضاً

روفکن دستار هستی در سماع تا بیا بی ذوق مستی در سماع
هر زمانی منزلی آید بدید گر برون آئی ز هستی در سماع
شیشهٔ ناموس دایم با تو است رو که رستی گر شکستی در سماع
گر تو مستی بهر حسنی میکنی راستی کن رو که رستی در سماع
آتش اندر خر من صورت بزن ز انکه تو مست الستی در سماع
منزل اعلی پدید آید علی گر چه تو امروز مستی در سماع

ولە ایضاً

من از روز نخستین در صفایم که با آن روح قدسی آشنایم
فرو نایم بدین مردار دنیا که من شهباز دست پادشایم
مقام جان من بالای عرش است چرا وا بستهٔ این تنگنایم
بخواهم بر شکستن این قفس را زنم بالی برین بالا بر آیم

قرارم نیست اندر ملك فانی که من از عالم ملك بقایم
بیاد دلستان جانی بر افشان چو مردان بر سر عهد و وفایم
همی خواهی که تا از راه معنی میان عاشقان مردم در آیم
ز عشقش بر فشانم این جهانرا نه آخر پیرو نفس و هوایم
همی گوید علی را خود کجائی نمیدانم کجایم و ز کجایم

وله ایضاً

عاشقم کشتی پریشانت کنم انگهی بیجان و بی مانت کنم
آتشی در خر من صبرت زنم همچو رندان مست و حیرانت کنم
گر بسوئی در ره ما رهبری رهنمای جن و انسانت کنم
بندگی کن تا بیا بی سلطنت بنده گردی باز سلطانت کنم
دل چه بستی اندرین دنیای دون عاقبت روزی پشیمانت کنم
گر چو ابراهیم بت را بشکنی اندرین معنی مسلمانت کنم
گر ز لذتها شود خالی دلت بر سر این سفره مهمانت کنم
ای علی در صحبت مردان نشین تا ترا از زمره ایشانت کنم

وله ایضاً

نتوانم ز نو کنم دوری در تنم جان و در دلم نوری
چند کنم خانهٔ دلم و یران یك نظر بر فکن بمعموری
بامیدی که تا مرا پرسی کردهام اختیار رنجوری
ای علی عاقبت طلب میکن کنج خلوت گزین و مستوری

وله ایضاً

اگر نور رخش پیدا نبودی سر ما حامل سودا نبودی
ز عشقش شورشی اندر جهانست و گر نه در جهان غوغا نبودی
ز نورش شد منور دیدهٔ جان و گر نه چشم ما بینا نبودی
اگر مقصد نبود و در معنی گذار ما درین در یا نبودی
اگر فانی نگشتی عاشق او علی را مسکن و مأوا نبودی

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال کاشف رموز حقیقت و طریقت المؤید من عند الله شیخ ابرهیم المشهور به شیخ شاه ابن سلطان خواجه علی قدس سره.

مدت نوزده سال بعد از پدر بزرگوار به ارشاد عباد اشتغال داشت و بتاریخ روز سه‌شنبه ۸۵۱ بعالم عقبی خرامید و در روضهٔ جد بزرگوارش در سمت قبله مدفون گشت رحمة‌الله علیه و شیخ را قدس سره شش پسر بود و اسامی ایشان برین منوال است: پسر اول شیخ ابوسعید رحمة‌الله علیه که کتابدار آستانهٔ فیض آثار بوده و او را دو پسر بود یکی شیخی‌جان میرزا که او را یك پسر بود علی‌بیك نام و علی بیك را سه پسر بود و هماقراخان بیك که صد و شانزده سال عمر کرد و قرآنرا بغایت خوب میخواند اگر-چه اولاد بسیار داشت فاما در آخر از اولاد نماند و یکی سیادت پناه میرمیران که او را پسری بود محمد صالح بیك و صبیهٔ بود که فقیر باشی بود دیگر محمود بیك که او را یك پسر بود که عبد-المطلب نام داشت و نام پسر دوم شیخ ابوسعید رحمة‌الله را اسم شریف تقی میرزا بوده رحمة‌الله علیهم. پسر دوم شیخ ابرهیم قدس سره سید احمد است رحمة‌الله علیه و او را عقبی نبود و پسر سیوم را نام شیخ بایزید است علیه‌الرحمة که جد سیادت پناه حاجی الحرمین الشریفین سید معصوم بیکا متولی و فضیلت و کمالات دستگاه بایندر خان و بنی اعمام او که خان حمزه‌بیك و اسد بیك و اسمی خان بیکا و بوسعید میرزا و سید بهرام و اولاد سید صنع-الله و سید حسن و سید جلال ثانی که پسر اوست. و پسر چهارم را نام خوجه جان میرزا است که او را شیخ جمال‌الدین ثانی نیز گویند. و والدهٔ او خانزاده پاشا بنت شیخ جمال‌الدین بن شیخ صدر-الدین است قدس سره و او را چهار پسر بود یکی خوجه احمد و

یکی خوجه أسد و ایشانرا نسل نماند و آن دو برادر دیگر را نام یکی خوجه حسن بیك است و او را شش پسر بوده اول سیادت پناه خان احمد بیك که تولیت آستانهٔ فیض‌آثار نیز کرده که سید محمد بیك و جمال خان میرزا و محمد حسین میرزا از نسل اویند پسر دوم خان جمال میرزا است و او را دو پسر بوده یکی صدرالدین خان که سیادت پناهان ابرهیم خان و اسمعیل خان پسران اویند و دیگر میرزا خان بیك و او را فرزند نرینه نبود و از او دو صبیه ماند که اسم یکی میرزا ده خانم است و دیگری روح پرور خانم که مالکان قریهٔ خیر آباد بودند که یکی زوجهٔ محمد علی بیك صفوی است و یکی زوجهٔ قاضی زین‌العابدین شیخ الاسلام است پسر سیوم ابو سعید میرزا است که جد منصور خان و آقاسی میرزا است پسر چهارم خواجه حسین میرزاست که از و نسل نرینه نماند پسر پنجم شیخ شاه بیك متولی است که جد آقاسی بیك میر شکار و مرحمت دستگاه حاجی مرتضی قلی بیك است پسر ششم خواجه حسین بیك نام داشت که ازو نسل نماند و نام برادر چهارم خواجه محمدست که جد سیادت پناهان امین میرزا و زمان خان میرزای صفوی است متولی شرعی سرکار موقوفات شاه جنت بارگاه شاه اسمعیل بهادر خان است و جد عسکر خان و اسمعیل خان و جعفر خانست و پسر پنجم شیخ ابرهیم قدس سره خاجکی نام داشت که ازو اولاد نماند پسر ششم قطب الابدال و الاوتاد شیخ جنید است که جد بزرگوار پادشاهان سلسلهٔ صفویه است که احوال او در فصل علیحده انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

﴿ فصل ﴾

در بیان اولاد عارف طریقت و کاشف حقیقت شیخ جنید رحمة الله علیه که جد عالیحضرت سلاطین صفویه است بر سبیل ایجاز و اختصار.

چون شیخ جنید علیه الرحمة ولایت دیاربکر را بشرف قدوم خود مشرف گرداند حسن پادشاه که فرمان فرمای آن ولایت بود بحضرت شیخ ارادت آورده خواهر خودرا که خدیجه بگم نام داشت بحبالهٔ نکاح شیخ در آورد و شیخ را آنچه مشهورست دو پسر بود اسم شریف یکی آفتاب آسمان ولایت سلطان حیدر است که والدهٔ او همشیرهٔ حسن پادشاه است و پسر دیگر را نام خواجه محمد است که والدهٔ او جاریه است که از غزوهٔ چرکس آورده بودند چون شیخ قدس سره در ولایت شیروان در دست منافقان آنولایت شهید شد در موضع قرویال مدفون گشت فرزند زینهٔ آن حضرت منحصر در دو نفر بود اول قطب الابدال و الاوتاد سلطان حیدر قدس سره است که احوال او در فصل آینده بیان خواهد شد دوم خواجه محمد نام داشته که والدهٔ او جاریه است و اورا دو پسر بوده اسم یکی خواجه نعمت و دیگری خوجه خان احمد و خوجه نعمت از جانب والده نیز قرابت قریبه با پادشاهان صفویه دارد و آقا یوسف میرزا و رضی خان میرزا و عباس میرزا از اولاد اویند و خواجه خان احمد را دو پسر بوده اسم یکی معصوم بیکا که در راه حج بعز شهادت فایض گشت که مرحمت پناه عیسی خان قورچی باشی نوادهٔ اوست و پسر دیگر را نام محمود خان میرزاست که اسحق میرزا و موسی خان و میر حسین میرزا و مظفر خان مجذوب و محمد حسین بیکا که در راه حج رحلت فرمودند و جهانبخش میرزا از اولاد اویند رحمة الله علیهم .

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال قطب الاقطاب سلطان حیدر قدس سره

والدهٔ آنحضرت خدیجه بیگم همشیرهٔ حسن پادشاه است چنانچه مذکور شد در هنگامیکه آن حضرت را ملاقات بحسن

پادشاه که خالوی او بود افتاد حسن پادشاه علامت ولایت در ناصیهٔ او مشاهده نمود کمال محبت در بارهٔ او بتقدیم رسانیده دختر خودرا که بگی آقا نام داشت بعقد شرعی وی در آورد.

سلطان حیدر قدس سره را از وفر زندان متعدد بود چون پدر بزرگوار ایشان در سن بیست سالگی بعز شهادت فایض شد ایشانرا اسیر نموده مدت چهار سال در ولایت شیراز محبوس بودند بعد از آنکه از حبس نجات یافتند اعالیحضرت صاحبقران شاه اسمعیل بهادرخان در صغر سن بطرف گیلان هجرت کردند و سایر برادران در دست منافقان شربت شهادت نوش کردند و فرزندان سلطان حیدر قدس سره بحضرت ظل الله صاحبقران منحصر شد که دفتر سلسلهٔ پادشاهان صفویه است و سلطان حیدر قدس سره روز پنجشنبه بیستم رجب المرجب سنه هشتصد و نو دوسه بعز شهادت رسید رحمة الله علیه.

﴿ فصل ﴾

در بیان احوال شاه جمجاه جنت بارگاه مروج مذهب ایمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیه شاه اسمعیل بهادر خان

ولادت آن حضرت روز شنبه سنه هشتصد و نود دو هجری بود و جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی در سن سیز ده سالگی در نهصد و پنج (بعد از یکصد و هفتاد سال از رحلت حضرت شیخ صفی قدس سره) و ایام پادشاهی و جهانگیری بیست و پنج سال و رحلت ازین جهان بی بنیاد در تاریخ نهصد و سی بود و طبع آنحضرت موزون بود و اشعار فارسی و ترکی بخطائی تخلص از آن حضرت بسیارست و در میان طالبان دیوان آن حضرت مشهور و معروف است و بر سبیل یمن و تبرك بهمین اشعار که در مدح ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین فرموده اختصار نمود.

بیت

منم بو تنده‌کی جانم علیدر منم هم دین و ایمانم علی در
کیجه گوند زگزرم روضه سنده منم روضهٔ رضوانم علیدر
حسن ایله حسیننك باغچه سنده منم بلبل خوش خوانم علیدر
منم بر قطره سو شاهنك یولنده منم دریای عمانم علیدر
حاجیلر حج ایدر حنان منان منم حنان و منانم علیدر
منکابو دفتر و دیوان گرکمز منم دفتر و دیوانم علیدر
یوزنك مصحفینه بنده خطایی بیان علم قرآنم علیدر

وله ایضاً

شاه ایکی جهانك افضلی در اللهتك الی اوتنك الی در
اول سوزکه زمانه هیکلیدر الله و محمد و علیدر
اولمق دیلنك ایشنك ملایم او لکل علی‌تك ایشینه قایم
کیم اهل حقنك دیلنده دایم الله و محمد و علیدر
او سر ولایت کرامت صاحب هنر و شه ولایت
حقنك سوز نه قیلن حمایت الله و محمد و علیدر
گرسن دیلیننك اولاسن آدم خلق ایچره اوله سوزنك مکرم
یاد ایت که دعای اسم اعظم الله و محمد و علیدر
اوقات جماد، ورد حیوان بر روی زمین چرخ کیوان
تسبیح ملك دعای انسان الله و محمد و علیدر
مور و مکس و طیور و زنبور هشیار دیوانه مست مخمور
هر شام سحر دلنده مذکور الله و محمد و علیدر
اقبال امم کمال طاعت انوار هدی چراغ رحمت
مفتاح کلید باب جنت الله و محمد و علیدر
مؤمنده نهاد اهل ایمان هم دفع بلا و شر شیطان
حقدن سبب نزول فرقان الله و محمد و علیدر

یازلدی و یللر آدی اوسته
هم ذوالفقارنك فولادی اوسته
جبرئیل امین قنادی اوسته
الله و محمد و علیدر

قلخان قضا زمان ملت
تیغ کرم و کمان نصرت
امید جهان شفیع امت
الله و محمد و علیدر

هم معتکفنك کونکلده فکری
هم صوفیلرنك دلده ذکری
هم غازیلرنك دلده شکری
الله و محمد و علیدر

دل آئینه سینك صیقلی در
کیم ناد علیدر و جلیدر
هم ذکر و وردی هر ولیدر
الله و محمد و علیدر

کوزلرده روان قرة العین
دیللر دلکی مرادی کونین
اسرار مقام قاب قوسین
الله و محمد و علیدر

مطلوب عبادت شریعت
مقصود حقایق حقیقت
مضمون ارادت طریقت
الله و محمد و علیدر

مؤمنلره یول و یرن نعیمه
یعنی که صراط مستقیمه
منافقلری صالان جحیمه
الله و محمد و علیدر

غمخوار امان حول محشر
الردو تو بن صراط رهبر
میزان یا غین بهشته یاور
الله و محمد و علیدر

موسایه مدد قیلن عصانی
عیسا دم نوحه کشتیانی
هم حصن جنان حافظانی
الله و محمد و علیدر

کیم طور ده قیلان اژدها عصانی
ساحرلره کوسترن بیانی
موسایه جواب لن ترانی
الله و محمد و علیدر

هر شیٔ که یاراتدی در دو عالم
آدم صفیدن بدور خاتم
فکرنده بو در صباح و اخشام
الله و محمد و علیدر

مؤمنلرنك یار و غمکساری
عصیان قیشنك کوزل بهاری
عرشنك در کی یرنك قراری
الله و محمد و علیدر

باشلرده همای تاج دولت
مروانه بلا، یزیده لعنت
هم غازیلرنك قولنده قوت
الله و محمد و علیدر

یعقوب غمیلن آغلدن زار یوسفه ویرن جمال و رخسار
هم اودی قیلن خلیله گلزار الله و محمد و علیدر
شه قوللرتنك امید گاهی دنیا ایله عقبی پادشاهی
بیچاره خطاینك پناهی الله و محمد و علیدر

ولە ایضاً

یریدم سجده قیلدم خاندانه نوش ایتدوم شربتدن قانه قانه
زهی دولت بشارت من گدایه گوزم اوغرشدی چوق در لودکانه
بلور صراف اولن گوهر بهاسین سبیل اولو پدر پیر و جوانه
ارنلر آسمانتك دیر گیدر دیرك یردن دیا نور آسمانه
جهانی دوتی سلطان حیدراوغلی غازیلر او غردی کون ومکانه
منر دلدل چالرشه ذو الفقاری علیدن قالدی بو دور انشانه
الولغ ایستر ایسنك قوللق ایله ایاق بربر باسارلر نرد بانه
خطائیم بو گون میدان ایچنده شاهنك وصفین او خورم درویشانه

ولە ایضاً

علیدر ظاهر و باطنده پیدا چیخرمیش گوهری از قعردریا
بمعجز عالمی قیلمیش مسخر که اولدر شهسوار دین سرور
چالیدر ذوالفقاری بر منافق مطیع اولمش او نکا جمله خلایق
امام پیشوای اهل عرفان علیدر بر حقیقت شیر یزدان
علی عین الیقین شیر خدا در وصی ابن عم مصطفی در
علی موسایه گوستردی عصانی علی ایندردی کوکدن مصطفانی
علی آچدی به معجز باب خیبر علی قیلدی غزای عمر و عنتر
علی عرش اوستنه سیران قیلبدر یوزندن عالمی حیران قیلبدر
کتوردی کفر ایله شرك و ریائی انکچون کافر قیلدی غزایی
هم اولد رساقی کوثر ز ابرار هم اولدر پیشوای دین مختار
علیدر سرور وصفدر جهانده که آدی سویلنور کون ومکانده

اکر موسایه گلدی لن ترانی اونکا کشف اولدی اسرار معانی
ولایت ظاهر اولدی معجزندن اوتاندی ماه ایلن خورشیدیوزندن
سن اول زوج بتول مصطفا سن آچن سن دنیا بی زوی و ریاسن
علیدن صونکره سلطانم حسن در که اول در دانهٔ بحر عدندر
حسین اولدی امام پیشوامز اونکاچوق عرضه قیلدیك ماجرامز
کونکلده سومیشم زین العبادی که روشندر قمو عالمده آدی
محمد باقر ایلن آشنایم اوتنك عشقنده مست جان فدایم
اولا در جمله اشیانك امامی پس اوندن جعفر صادق امامی
امام الکاظمین الغیظ موسی رخی خورشیده ویرمشدر تجلی
امام هشتمین شاه خراسان منور در یوزندن ماه تا بان
محمد چون تقی در بر خلایق اونکا لطف و کرم حق کوردی لایق
علی سر نقی در جاودانی قیلبدر کشف اسرار معانی
حسن تا که امام و عسکریدر ملایك بر غلام و چاکریدر
ینه بر مهدی صاحب زماندر مکانی در حقیقت لا مکاندر
خطایی در غلام آل حیدر مرید و چاکر و لالای قنبر

﴿ فصل ﴾

در تاریخ ولادت شریف شاه جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب نور الله مرقده در نهصد و نوزده جلوس آنحضرت در سن یازده سالگی در نهصد و سی تاریخ جلوس لفظ ظل درست آمد ایام سلطنت و کامرانی مدت پنجاه و سه سال رحلت در پانزدهم ماه صفر نهصد و هشتاد دو رحمة الله علیهم.

﴿ فصل ﴾

تاریخ جلوس پادشاه کامکار شاه اسمعیل ثانی در نهصد و هشتاد دو و قرب دو سال سلطنت کرد و بعد از رحلت از این جهان ناپایدار اعز و ارشد او سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه

مدت دوازده سال کسری بامر سلطنت اشتغال داشت و در زمان پادشاهی فرزند ارجمند خود شاه ملك بارگاه شاه عباس قدس سره بعالم بقاپیوست رحمة الله علیه.

﴿ فصل ﴾

در تاریخ ولادت شاه عالم پناه شاه عباس بن سلطان محمد خدا بنده بن شاه طهماسب انار الله برهانهم در نهصد و هفتاد و و جلوس آنحضرت باورنگ شاهی در سن هژده سالگی که تاریخ جلوس ظل الله است ۹۹۶ و ایام پادشاهی مدت چهل و یك سال و کسری و رحلت از دنیا بدار عقبی در سنهٔ هزار و سی و هشت. —

﴿ فصل ﴾

در تاریخ جلوس شاه غفران پناه شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس انار الله برهانهم در سنهٔ هزار و سی و هشت که تاریخ او ظل حق است و ایام کامرانی مدت سیزده سال و کسری و رحلت از دنیای غدار در سنهٔ هزار و پنجاه دو.

﴿ فصل ﴾

در ولادت شاه عالم پناه شاه عباس ثانی در سنهٔ پیچی ئیل هزار و چهل و دو و جلوس میمنت مأنوس در سن ده سالگی بتاریخ سنه هزار و پنجاه و دو که تاریخ از ظل معبود درست آمد و ایام سلطنت و جهانداری مدت بیست و چهار سال کسری.

﴿ فصل ﴾

در جلوس پادشاه جمجاه فلك بارگاه ظل الله سلطان سلیمان در مسند سلطنت و جهانداری در قوی‌ئیل سنه هزار و هفتاد و هفت که تاریخ جلوس آنحضرت ازین بیت بطریق تعمیه حاصل است.

بیت

بتحصیل تاریخ سال جلوس ز آثار علوی چنین داد دست
چو برخاست عباس ثانی زتخت صفی سلیمان بجایش نشست

که حق سبحانه تعالی بکرم بی منتهای خویش آن پادشاه عدالت شعار داد گستر را سالهای بسیار بر سریر سلطنت وکامرانی مستقیم و پاینده دارد وکامیاب دنیا و آخرت باشند بحق محمد و آله اجمعین چون حالات پادشاهان سلسلهٔ عالیهٔ صفویه و اسامی اولاد و ممالیك که هر یك بدولت و اقبال بتصرف در آورده اند و فتوحات که ایشانرا بعنایت حق سبحانه و تعالی روی داده تواریخ متعدد ساخته اند که مستغنی است از تعریف و توصیف هر طالبی که حقایق که آن وقایع خواهد به آنها رجوع نماید چون مدعا عرض حال بر سبیل اجمال و اختصار بود بنا بر آن بهمین قدر اکتفا نمود.

﴿ خاتمه ﴾

در بیان اتحاد و الفت صوری و معنوی حضرت شیخ زاهد با حضرت شیخ صفی قدس الله ارواحهم و محبت و مودت حضرت شیخ صفی باولاد شیخ زاهد و شفقت و مرحمت اولاد شیخ صفی با اولاد شیخ زاهد قدس سره مبنی بر سه فصل.

﴿ فصل اول ﴾

در بیان اتحاد الفت صوری و معنوی حضرت شیخ زاهد با حضرت شیخ صفی الدین قدس الله ارواحهم.

حکایت

شیخ صدر الدین خلد الله برکته فرمود که شیخ صفی الدین گفت روزی بشیخ زاهد قدس روحه عرض نمودم که در وقت طلب بهر پیری که دست بدست میدادم که تو به کنم روی او در

معنی بگردیدی و در حضور مبارك شیخ همچون نشد آن چه بود شیخ زاهد قدس روحه فرمود که اردبیلی صفت من با تو لازم می بود و تو صید من بودی کسی دیگر کجا توانستی ترا صید کردن باز شیخ صفی گفت چون صفت حضرت شیخ که با من بود مرا چندین سال در سفر و حضر خضر آسا در طلب آب زندگانی و سرگردانی چرا میداشتی شیخ زاهد فرمود بزبان گیلانی آنکن بو یعنی چنین باشد که اگر ترا ازین سرگردانی زود بمقصد آوردمی نفس تو دغدغهٔ آن میکردی که این معامله جای دیگر هم باشد چندانت بگردانیدم که معلومت شد که این معنی جای دیگر نیست و مجال دغدغهٔ نفس منقطع شد.

بیت

ماه بر گردون بود نه بر اثیر گوهر از عمان نباشد در غدیر

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گفت که نوبتی شیخ زاهد قدس روحه در کوه سردابه در سیر بود که تا بستان گاهست و مردم از برای شیخ خربزه می آوردند و طالبان را دأب و عادت جنان بود که هر خربزهٔ شیرینی که یافتندی بر سبیل تبرك بحضرت شیخ زاهد آوردندی و شیخ زاهد را به خربزه شعف و میلی میبودی چون روز چند خربزه تناول فرمود میل طبع مبارکش بطرف گوشت رفت و در آن نواحی گوشت نبود و بدست نمی‌آمد و شیخ صفی‌الدین در آن زمان باجازهٔ شیخ بکلخوران رفته بود و از آنجا یکروزه راه مسافت بود شیخ زاهد فرمود بیاید تا صفی را از اینجا آواز کنیم تا از برای ما گوسفند بیارد نماز عصر بود شیخ صفی در آنزمان در کلخوران در خرمن ایستاده بود که بگوش دل صدای حضرت شیخ استماع نمود در حال بخانه رفت و احوال

پرسید که چند گوسفند داریم گفتند دوازده رأس گوسفند و یك رأس بز مجموع را در پیش کرده روانه گردانید خود از بازار قدری از فواکه و غیره حاصل کرده در حال روانه شد بشرف پای‌بوس مستصعد شد.

بیت

در میان جان و جانان دوریی در راه نیست
لیك هر نامحرم از سامان آن آگاه نیست

پس شیخ زاهد به‌اصحاب فرمود که من نگفتم که صفی آواز من بشنود و بیاید پس حکایت سلطان محمود را بمثل فرمود: که باری ایاز را زحمتی بود و صاحب فراش بود و سلطان خادمی را فرمود که برو و ایاز را از من بپرس و باید که بتعجیل تمام بروی و هیچ جای توقف نکنی خادم باستعجال تمام امتثال فرمان نمود چون پیش ایاز در آمد سلطان را دید در آنجا نشسته حال بر وی بگشت و از سیاست متوهم شد سلطان چون ویرا چنان دید فرمود که مترس از تو هیچ تقصیری واقع نشد لیکن میان من و ایاز راه پوشیدهٔ هست که غیر ما کسی نداند و این بیت خواند:

بیت

من رهی دزدیده دارم سوی او ز آنکه نشکیبم دمی بیروی او

حکایت

از مشاهیر است که روزی شیخ زاهد قدس روحه در میان بیشهٔ در میان گیلان با اصحاب بجای با صفای رسیدند و فرمود که اگر صفی اینجا بودی چه خوش بودی چون دوسه گامی برفتند شیخ صفی الدین در رسید و دستهٔ گل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ زاهد فرمود صفی کجا بودی گفت این زمان در

کلخوران در باغ گل می چیدم چون حضرت شیخ این کمینه را بلطف یاد نمود هی آمدم.

بیت

شب و روزم چو خیال تو هم آغوش شده است
جمله اجزای وجودم همگی گوش شده است

حکایت

همچنان از مشاهیر است که چون شیخ زاهد را قدس سره در آخر سن از کثرت مشاهدهٔ نور باصرهٔ ظاهرش مکفوف شده بود در کل اموری جزوی و کلی مهمات خود فرمودی صفی چنین کن و صفی چنین باید تا حدی که اگر بدیگری نیز سخن فرمودی مخاطب صفی بود اتفاقا شیخ صفی بحسب الاجازهٔ شیخ زاهد قدس روحه بجهت کفایت مهمی بکلخوران رفته بود و در آنجا در میان اقارب و احبانشسته بود نا گاه از جای خود بر جست و سراسیمه خود را در آب انداخت و مردم تعجب کردند و مجال سؤال نداشتند لیکن تاریخ روز و ساعات رعایت کردند اتفاقا در آن زمان شیخ زاهد فرموده بود تا میلی داروی چشم مبارکش کشیده بودند و تابش سخت از آن دارد بچشم مبارکش رسیده بود و بر عادت خود همگی صفی صفی فرمودی باز با زبان مبارکش جاری شد که صفی سوخت بنابر تناسب و اتحاد معنی هر گاه شیخ صفی خود را در آب نمی انداختی بیم آن بودی که بسوختی و هلاك شدی.

بیت

هر که غواصی کند زین سان درین دریای راز
بس در اسرار کو آرد ازین در یا فراز
و انکه میخواهد که گردد غرق این آب حیات
گو درین آتش مزن دم خوش همی سوز و بساز

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرمود که شیخ صفی الدین قدس سره پیش از آنکه بحضرت شیخ زاهد برسد هر گاه که شیر برنج و انجیر خوردی رنجی عظیم بروی طاری شدی و این معنی مکرر شد تا بالضرورة ترك این هر دو کرد و دیگر نمی خورد تا بوقتی که بحضرت شیخ زاهد رسید معلوم کرد که مرشد الاقطاب سید جمال الدین شیر برنج و انجیر دوست میداشت چون سید بدار بقا رحلت کرد لا جرم شیخ زاهد بموافقت صوری ترك تناول آنها کرده بود و همچنین شیخ زاهد قدس روحه انار دوست میداشت بعد از عروج روح او بعالم بقا شیخ صفی الدین ترك تناول آنها کرد و بدین مدت مدید بر آمد تا اتفاقا شیخ صفی الدین را مرضی طاری شد و اطبا باتفاق انار فرمودند که تناول نماید شیخ صفی الدین قبول نمی نمود شیخ زاهد را در واقعه دید که اناری پاره کرده در دست مبارك داشت و به پیش وی آورد و فرمود صفی از برای خاطر من بخور بر حسب اشارت شیخ زاهد تناول فرمود.

بیت

دوست از بهر دلم داد دوای دل من
گفتم عهدم مشکن گفت برای دل من

چون غایت اتحاد روحی میان شیخ زاهد و شیخ صفی الدین واقع بود هر وقت که شیخ زاهد را مرضی طاری شدی شیخ صفی را همان مرض طاری شدی اگر شیخ زاهد را تب بودی اورا نیز تب بود و اگر صداع صداع باقی علی هذا القیاس.

حکایت

از جمله استجابت شفاعت شیخ صفی الدین در ملازمت شیخ

زاهد قدس روحه احوال مولانا تاج‌الدین دزلقی است که شیخ صدرالدین خلد الله برکته فرمود که او مردی بود طالب علم پیش از وصول شیخ صفی‌الدین بشیخ زاهد او بحضرت شیخ زاهد رسید و توبه کرد و تلقین گرفت و بکار مشغول شد کار برو بگشود و معاملهٔ قوی روی نمود تا بحدی که شیخ زاهد هر روز چند نوبت بخلوت او رفتی و او واقعه بگفتی و جوابش فرمودی چون مدتی برین رفت کار و معامله‌اش بالا گرفت نخوتی در خود آورد و نفس بتکبر سر کرد و گفت این زمان ارشاد و توبه از آن منست و شیخ را سجاده و توبه و تلقین بمن می باید سپرد مردم گفتند مگوی گفت چون ماه پیدا شود دیگر چه باشد خبر به شیخ زاهد رسید فرمود که بدر چون بکمال رسد نقصان محاق یابد.

بیت

بچشمش چو خار نفاق او فتاد همه حشمتش در محاق او فتاد

و شیخ غیرت فرمود و دست بمحاسن مبارك فرو کرد و گفت آری اگر بمکاری دراز کوشان نفط آلودت نفرستم پروردهٔ سید جمال‌الدین نباشم بعد ازین چیزی از معامله به بینی مولانا تاج الدین چون این بشنید گفت آخر شیخ در عالم همین شیخ زاهد نیست جای دیگر روم پس عزم کرد و روی به تبریز آورد و مدتی در تبریز گرد مشایخ آنجا میگردید و احوال خود بر ایشان عرضه میکرد هیچکس از ایشان راه بسامان این مقامات نمی برد و نمیدانست.

بیت

مفلس ز کجا و تاج بخشی ز کجا
بازارچهٔ کهنه فروشان دگر است

چون از ایشان نومید شد آوازهٔ شیخ نجیب‌الدین بزغوش

رحمةالله بگوش او رسید که در شیراز شیخ مشار الیه است عزیمت شیراز کرد و کتابی چند در هم بست و بردوش گرفت و متوجه شیراز شد اتفاقا در راه که میرفت موافق خواجه افتاد که غلامی و مکاری و چند درازگوش با خود داشت چون آن خواجه در مولانا تاج‌الدین سیمای اهل خیر دید اعتقاد آورد و آن پشت وارهٔ کتاب بستد بر چهار پای نهاد و چون روزی چند درین بر آمد قضاء الله خواجه بیمار شد مولانا تاج‌الدین را ضرورت شد خدمت کردن چون بارش بر چهار پای او بود غلام نیز بیمار شد آنگاه مکاری نیز بیمار شد و همه از کار معطل بماندند بر مولانا تاج‌الدین ضرورت شد خدمت کردن و خدمت همه چهار پایان کردن و درازگوشان را در پیش گرفت و میراند و نگاه کرد آن درازگوشانرا دید تمامت نقط آلود سخن شیخ زاهد بیادش آمد فریاد از نهادش بر آمد که این سخن شیخ زاهد است که مکاری درازگوشان نقط آلود میکنم پس چون بشیراز رفت عزیمت زاویهٔ شیخ نجیب‌الدین بزغوش کرد و بزاویهٔ او رفت و در کنجی بنشست و یکدو روز در آن کنج مجاور بود شیخ نجیب الدین چون در زاویه آمد فرمود که درینجا بوی نقطی و گندی می آید تفحص کردند مولانا تاج‌الدین را در میان بیگانه و غریب یافتند گفتند غریبی درینجاست که ما ویرا نمی شناسیم شیخ نجیب الدین گفت که این بوی تن ازین کس می آید از وی پرسید که چه کس است و از کجاست هم در آن کنج که نشسته بود احوالش پرسیدند گفت از طرف موقانم و از مریدان شیخ زاهد لیکن شیخ بر من متغیر شده است و نظر غیرت فرموده و به آوازهٔ شما پیش شما آمده‌ام شیخ نجیب‌الدین گفت چون شیخ زاهد بر تو خشم گرفته است و غیرت فرموده اگر از شرق عالم تا غرب عالم تمامت مشایخ گردند کار تو از ایشان نگشاید و بجای نرسد مگر

هم از شیخ زاهد.

بیت

عالم اگر از طبیب و بیمار پرست
سودی نکند چو نا وکت در جگر است

مولانا تاج‌الدین گفت پس تدبیر من چه باشد شیخ نجیب الدین گفت چند انکه شیخ در قید حیاتست و تو زندهٔ در باب والا خسر دنیا والاخرت باشی و حالی زود ازین زاویهٔ من برو

بفرمود تا اورا علی الفور از زاویه بیرون کنند و آنقدر کلیم که بر آنجا نشسته است ببرند و باوی بیرون اندازند و خادمان برفتند و گرد اگرد مولانا تاج‌الدین کلیم را بریدند و بچهار کس بر داشتند و مولانا را از آنجا بیرون انداختند و خاك تازه بعوض بجای او کردند مولانا تاج‌الدین چون خلاقت و اهانت دید از آنجا خایف و خاسر باز گردید و درین حیرت حیران شد و هیچ نمیدانست که تدبیر وی چه باشد عاقبت مردم گفتند که اگر این کار مشکل کشاید وکاری بشفاعت بر آید از پیش فضلون جبلی بر آید که او در حق شیخ زاهد صاحب اعتقاد است و در حضرت شیخ زاهد صاحب آبروست ممکن که شفاعت او پیش شیخ مقبول و التماس او مبذول باشد ناچار و یرا شفیع باید گردانیدن و مولانا درین بود که و یرا شفیع گرداند بیمار شد و در آن بیماری در گذشت و او در آن خاك حسرت چنانکه حق تعالی را خواست بود می بود تا برین حال قریب بیست سال بر آمد و شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد رسیده بود و صاحب وقع شده و رتبت عالی یافته روزی در خلوت با شیخ زاهد تنها نشسته بود و در میان ایشان اجتماع روحی بود که غیری در میان نمیگنجید گاهی شیخ زاهد وگاهی شیخ صفی الدین روحهما بیتی و دو بیتی می

خواندند و از آن جمله شیخ صفی الدین این فهلوی بدینگونه بخواند.

رباعی

جرا نای کلـه چستم نگیری اوا در مانده ایم دستم نگیری
و ندری درویش کومن بری لاد چرا نای اوا مرزم نگیری

پس اشک از چشم مبارك روان کرد و برقت بگریست و شیخ زاهد نیز از سر این رقت بگریست و گریه و رقت بر هر دو غالب شد شیخ صفی الدین چون وقت شیخ را خوش دید دانست که التماس مبذول خواهد شد برخاست و سر خویش را برهنه کرد شیخ زاهد فرمود صفی انصاف چه میدهی شیخ گفت شفاعت گرفته میکنم شیخ زاهد فرمود که آن گرفته کدام است شیخ فرمود آن گرفته مولانا تاج الدین است که بیست سال است که گرفته دل تست و در عذابست شیخ زاهد قدس روحه فرمود که رحمت بر تو باد برادری چنین می باید و شفقت و مسلمانی چنین می باشد خدای تعالی گواه باشد که اورا بتو بخشیدم و بعد از بیست سال بشفاعت شیخ صفی الدین خلاص یافت.

حکایت

شیخ صدر الدین خلد الله برکته گفت که شبی عید بود و جماعت طالبان که با شیخ صفی الدین هم چشم بودند و رسم رشگ از ایشان بوجود می آمد با همدیگر اتفاق کردند که فردا ما وضعی کنیم که شیخ صفی را مجال تصدر پهلوی شیخ زاهد نباشد چون باصرهٔ ظاهرهٔ شیخ مکفوف شده بود و شیخ صفی الدین دایماً در پهلوی مبارك شیخ زاهد می نشستی و مردمی که می آمدی تعریف میکردی و با مردمان سخن میگفتی و عادت اعتبار بحضرت شیخ زاهد چنان بودی که هر که آن روز متصدر بودی و در حضرت

شیخ زاهد بصدر می نشستی خادمی در آن روز اتباع او را می بودی و اتفاق کردند که شیخ صفی الدین را مجال تصدر ندهند و اتباع شیخ را نیز از اردبیلیان مجال خادمی نباشد چون بامداد عید شد تختی کوچك جهت شیخ زاهد بر لب دریا نهادند از برای تعید و نماز عید آنجا رفتند که از از دهام مردم مجال نماز در خلوت سرای نبود و چون تخت بنهادند جمال الدین بر یك پهلوی تخت بنشست و مولانا موفق الدین بر یك پهلوی دیگر تا چون شیخ صفی بیاید مجالش نباشد و اتفاقا شیخ صفی را دنبلی بس بزرگ بر کف پای مبارك بر آمده بود چنانکه مجال پای بر زمین گذاشتن نداشت و در خلوت نشسته بود و طایفهٔ از اردبیلیان در خدمت وی ناگاه شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجاست گفتند که بخلوت خودست گفت بخوانندش کس بطلب شیخ صفی الدین آمد شیخ عذر زحمت دمل بیان نمود چون بعرض رسانیدند فرمود که من میگویم بیاید دمل و پای چه باشد چون این سخن بشیخ صفی رسانیدند از جای بر جست و چنان بشتاب بخدمت شتافت که پاو دمل فراموش کرد و چون دست بوس شیخ زاهد در یافت شیخ دست وی بدست گرفت و اندك اندك پیش خود می کشید و شیخ صفی مساعدت می نمود تا بحدی رسید که سینه بر تخت نهاد و شیخ زاهد همچنان دست وی می کشید

مصراع

یك جذبهٔ دوست خوشتر از هر دو جهان

پس فرمود که صفی بر بالای تخت بیا گفت بر تخت سلطانان نشینند شیخ زاهد از روی حدت فرمود که من میگویم بر تخت بیا او گوید که تخت چنین و سلطان چنین مگرمنت بر تخت می نشانم خدایت بر تخت می نشاند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و

همچنان دست وی گرفته بر تخت به پهلوی خود بنشاند و بدست مبارك ساعد شیخ صفی‌الدین بگرفت و بر داشت و فرمود جماعت این دست دست منست و هر که تو به کار اوست تو به کار منست و هر که تو به کار منست و تو به کار او نیست مرا نباید و او را نیز نباید کورش فرو کسیخته و من صفی ام و صفی منم و اردبیلیان که حاضر بودند از استماع این کرامات طرب آغاز نموده بسماع در آمدند و هایهوی آغاز کردند شیخ زاهد قدس روحه چون استماع فرمود گفت بلی بلی حق بدست شماست که طرب و شادی کنید که روز روز شماست.

بیت

روز عیش ووصلت جانان ماست روزگار عشرت و دوران ماست
ما کله بر تارك دولت نهیم چونکه برتخت‌شهی سلطان ماست

حکایت

امیر برودی گوید که روزی شیخ زاهد شیخ صفی‌الدین را بکاری فرستاد در عقبش نظر کرد و فرمود بخدا بخدا بخدا که هر چه صفی از حق تعالی در خواست حق تعالی جل شانه از وی دریغ نداشت.

بیت

چون وی از زهد و عبادت خواست داد
حق تعالی داد ویرا هر چه خواست

حکایت

حضرت شیخ زاهد قدس روحه در سن هفتاد سالگی تقریباً دختر اخی سلیمان را که مستورهٔ بود عفیفه و صالحه و از طفولیت بزهد و عبادت نشو و نما یافته در چهار ده سالگی بعقد نکاح

شرعی در آورد و حق سبحانه تعالی از و پسری و دختری عنایت فرمود که سلطان العارفین حاجی شمس‌الدین رحمة الله علیه و سید المطهرات بی بی فاطمه بود.

بیت

آن یکی در برج رفعت همچو حور
و ان یکی در اوج عصمت محض نور

روزی مجلسی بود نورانی روحانی که نیر اعظم اقتباس نور از آن محفل می نمود حضرت شیخ زاهد بزبان گوهر افشان که مورد الهام ربانی بود جاری ساخت که بی‌بی فاطمه‌را بزنی بشیخ صفی دادم طالبان صافی درون از استماع آن از سر ذوق و صفا در هایهوی و سماع در آمدند و هم در آن مجلس ایجاب و قبول بگفتند و عقد بستند و شیخ زاهد قدس روحه هم در آن مجمع بشیخ صفی‌الدین فرمود که ترا از وی فرزندی خواهد شد صاحب کمال ظاهری و باطن که جای و مقام من و تو از آن او خواهد بود.

بیت

در مدار کاف و نون ماهی بود   بر فراز تخت دل شاهی بود

و بروایتی دیگر شیخ زاهد قیامی نمود پرسیدند که سبب آن چه بود فرمود که فرزندان شیخ صفی‌را از بی‌بی فاطمه بر من عرض کردند از برای آن فرزند ارجمند صاحب کمال که قایم مقام من و صفی خواهد بود قیام نمودم و روایت است که شیخ صفی قدس سره فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد قدس الله روحه از برای آن قیام نمود در حالت عقد بی‌بی فاطمه او صدر الدین است.

حکایت

شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ زاهد قدس الله روحه آثار انوار جهانگیری و اثر جاه و ارشاد در جباه شیخ صفی الدین واضح و لایح دید کلی همت و همگی نهمت بر استعلای لوای رتبت او بتربیت مردم مصروف گرداند و عرض سجاده و تلقین دادن بروی نمود و او تواضع در قبول می نمود که من از کجا و تربیت خلق از کجا راه من و امید من تا عتبهٔ حضرت شیخ بیش نیست شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی حق تعالی ترا بخلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است ترا اجابت باید کردن شیخ صفی الدین فرمود که مردان دانشمند و فاضل باشند و من با ایشان بحث ندانم کردن شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود که صفی دل خوش دار که چوگان تمامت مخالفان شکستم وگوی در پیش تو انداختم هر طرف که میخواهی میزن که میدان تراست مرا نشستن در کنج ممکن بود ترا ممکن نباشد و بهر جا که ترا دعوت کنند باید که اجابت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت تربیت و ارشاد حق تعالی بتو داد.

بیت

شهسوار عرصهٔ میدان ملك دل تویی
خسرو اقلیم دار الملك این معنی تویی
کین سریر تربیت وین تاج رتبت بردهٔ
چون بچوگان سعادت گوی دولت بردهٔ

حکایت

شیخ صدرالدین ادام الله برکته روایت که چون اواخر حال شیخ زاهد قدس روحه بود مردم را اختلاف و مناقشه بر خواست که مرقد مبارك شیخ قدس روحه کجا باشد جماعت

کشتاسفی میخواستند که در کشتاسفی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی میخواست که در جوماق آباد موقان و دشتاوند باشد جهت آنکه محال زراعت است و عمارات بسیار دارد و میخواست که آنجا متوطن گردد و بزراعت مشغول شود و شیخ زاهد قدس روحه میخواست که در سیاورود گیلان باشد چون بنور ولایت میدانست آنجا خواهد بودن اما اظهار نمی کرد فرمود که ما را بهادر لشگر در بیرونست او را طلب داریم گفتند شیخ آن کیست فرمود که صفی آنوقت شیخ صفی الدین بکفایت مهمی بکلخوران رفته بود فرمود که کسی میخواهم برود و صفی را بیارد در تعیین قاصد فکر میکردند شیخ فرمود که آن الیوان پسر یعنی پیره خضر برزندی که او را الیوانی گفتندی کجاست او را بحضرت شیخ آوردند فرمود الیوانی میخواهم که یك روز از اینجا به اردبیل بروی بطلب صفی و یك روز باز آی و من ضامن شوم ترا به بهشت

بیت

چون دوری ز میان بر داری
رو سوی قصور حور رضوان آری

و شیخ دست مبارك بر هر دوران وی فرو کرد و به پشت او مالید و گفت روانه شو و شیخ زاهد در آنوقت در «سور مرده» بود که آن موضع از محمود آباد کهن یك روز دورتر بود و این محمود آباد کهن اکنون آب گرفته است و از محمود آباد تا باردبیل هفت روزه راهست و ازین موضع سور مرده باردبیل هشت روزه راه باشد پس نما ز صبح پیره خضر از سور مرده روانه شد چنانکه وقت طلوع آفتاب بر برزندان بود و از آنجا در دشت بلا سواران افتاد و همچون ریح عاصف در آن هامون می دوید.

بیت

در پویه عنان ز دست صرصر بر بود
و اندر طیران ز مرغ شهپر بر بود

چنانکه بدوی سوار بوی رسید چون او را در غایت سرعت و استعجال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که او را بر داشتند و تو بوی نرسیدی پیر خضر چون این بشنید غیرت در سرش بگردید و بر جست و کلاه تموز [سمور] که آن جوان در سر داشت بر بود و می دوید و آن جوان اسب بر انگیخت و در پی او میدوانید و بوی نمیرسید چو ماق در پی وی انداخت هم نرسید تیر در پی او انداخت هم نرسید دانست که عاجز شد و او از مریدان شیخ زاهدست و یرا بسر شیخ سوگند داد که کلاه مرا باز ده پیر خضر کلاه وی بوی باز داد و گفت هان یا درویشان دگر افسوس نکنی و از آنجا بیامد چنان روان شد که نماز عصر بکلخوران رسید و در خر من آمد شیخ صفی الدین قدس سره را دید ایستاده چون شیخ را نظر بر پیره خضر آمد دانست که حال صعب وکار عظیم است دل مبارکش ضعف کرد بر جای از پای در افتاد گفت خضر چه احوال است گفت مرا شیخ زاهد بطلب تو فرستاد تا یك روز آمده‌ام شیخ در خانه رفت و از آلات شربت آنچه حاصل بود معد گردانیده و آنچه نبود حاصل کرده بامداد صباح برخاست و بر اسب جردهٔ که داشت سوار شد پیره خضر در رکاب او روان شد چنانکه نماز شام بر برزندان رسیدند نماز شام برلب آب بگذاردند و از انجا در ناونشست و اسب را بر آب زدند و بگذشتند و سوار شد چنانکه نماز خفتن بحضرت شیخ زاهد رسید چون خبر برسانیدند فرمود که هر چه زودتر پیش منش آرید همچنان با جامه و آلات راهش بشیخ رسانیدند چون زیارت و دستبوس در یافت شیخ زاهد فرمود صفی مرا بدست

اینها تنها بگذاشتی پس پسر [پیره] با شیخ صفی‌الدین گفت که چون وقت پر و از مرغ جان بآشیان است هر یکی ددین باب سخنی میگویند و رأی میزنند یکی کشتاسفی اختیار میکند و یکی جوماق آباد و یکی شیروان تو چه می‌گوئی مصلحت چه باشد شیخ صفی الدین گفت چون دانستم خاطر مبارك شیخ مایل بگیلانست گفتم شیخ گیلان مقام و مسکن است و جای خوش شیخ زاهد فرمود که من همان میخواهم ترتیب راه و تدبیر رفتن می باید کردن چنانکه کسی را اطلاع نباشد پس شیخ صفی الدین بآهستگی تدبیر کشتی کرد و مهیا گردانید و در آنجا جای پاکیزه و نرم ساخت و آنچه ما یحتاج بود راست کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام کرد و حال آنکه غلبه از اطراف با سلاح ایستاده بودند و راهها نگاه میداشتند و شیخ صفی‌الدین شیخ زاهد را بروز از خانه مخفی بیاورد و در کشتی نشاند و بر آن جماعت غلبه هول و دهشتی فرود آمد که هیچ یكْ را شعور و وقوف نبود تا شیخ در کشتی نشست و روانه شد و قریب میانهٔ دریا رسید پس آن جماعت را خبر شد.

بیت

دیدهٔ اغیار کی دریابد آن   راه سامانی که پای جان رود

و چون از آنجا بلنکرکنان رسیدند شیخ صفی‌الدین بیرون آمد و از برای شیخ محفه ترتیب فرمود و جای نرم بساخت و شیخ زاهد را از کشتی بدر آورد و در آن محفه نشاند و شیخ زاهد را بغایت خوش آمد و از آنجا چند کس محفهٔ شیخ بر داشتند و بسیا ورود آوردند چون بدان مقام رسید که اکنون حضیرهٔ متبرکهٔ شیخ است فرمود که صفی محفهٔ مرا اینجا فرود نهید چون فرو گذاشتند دست مبارك بر آورد و بر روی متبركْ فرو کرد و گفت

الحمد الله که کور بگورگاه آوردم و شیخ صفی الدین آنموضع را نشان کرد.

بیت

دل نشان میدهد از صورت حال کآمدم پیش سر کوی وصال

پس شیخ زاهد را از آنجا بخلوت بردند مدت چهار ده روز صاحب فراش بود و ملازمت و تمام خدمت وی شیخ صفی الدین میکرد چنانک به هیچ آفریده باز نمیگذاشت و یك لحظه و یك لمحه بشب و روز از ملازمت او خالی نمی بود و درین مدت چهار ده شبانه روز هیچ نخورد و نخفت و قرار نمیگرفت و از نمازها بغیر از نماز فرض گذاردن مجال دیگر نداشتی و دایم بلوازم خدمت قیام می نمود و شیخ زاهد قدس سره را در پیش گرفته می بودی و شیخ اسناد بوی کرده و اگر در وقت ادای فرایض نماز بنماز مشغول شدی کسی دیگر را از اقارب و اهل شیخ بجای خود بنشاندی تا شیخ قدس روحه را در پیش گرفتی چون شیخ زاهد دایم صفی صفی میگفتی اگر خطاب کردی صفی و آن دیگر جواب گفتی حدت میکردی که صفی کجاست گفتندی بفرض نماز مشغول است این مقدار نیز مفارقت تحمل نتوانستی کردن و می فرمود که صفی وقت آنست که یك لمحه بصورت از من دور نشوی و همیشه دست مبارك بدست شیخ صفی الدین نهاده می بودی و در میان اسراری که مدخل زبان در میان نبودی متوافر می بودی

بیت

رمزی ز ساز عشقت اندر زبان نگنجد
رازی ز سر وحدت اندر میان نگنجد
چون دوست کرد خلوت در بزمگاه وحدت
دل در حساب ناید جان در میان نگنجد

و در این روزها جمعی ملازمان که بشب در کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان به چهار قطعه شدی و بدریا فرو رفتی و باز آمدی آن قطعها بهم جمع شدی و بالا رفتی این سخن را بشیخ بگفتند فرمود که وقت رحلت منست و چون چهار ده شبانه روز برین بگذشت فرمود صفی فردا از اول روز بعد از اشراق زمان رحلت مفارقت از دنیا و مواصلت بحضرت حق تعالی خواهد بودن و هرچه وظیفهٔ وصیت بود رعایت فرمود که صفی می باید که مجموع ترتیب من بنفس خود بکنی و هر چه وظیفه باشد بجای آری و چون روز دیگر شد نسیم وصال بدمید و منسم مبارکش نسیم وصل شنیدند بذکر رطب اللسان و بقرب مشغول آنچنان قدم روح منور در آشیانهٔ مقعد صدق و خلوت خانهٔ مقصد حق و شبستان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بقرب جانان فرستاد.

بیت

مرغ قدس اندر هوای آشیان بگشود بال
باز در پرواز آمد تا شبستان وصال
این حجاب عالم ظلمانی از ره دور شد
گشت نوری غرق نوری در تجلی جمال

و در آن وقت جسم مطهرش در کنار شیخ صفی الدین بود و جان منور هر دو بنسبت کلی بهمدیگر متصل چون مفارقت عروج روح مقدس شیخ زاهد بشد روح قدسیهٔ شیخ صفی‌الدین نیز بمشایعت روح او روان شد و هر دو بیك فراش افتادند و نقد روان به حضرت فرستادند و جسم مبارك شیخ زاهد بر سینهٔ پاك شیخ صفی الدین بود و بغیر ازین هر دو یار هیچکس اغیار در آن خانه نبود و کس را بدین واقعه وقوف نه چون ساعتی بر آمد مردم بطانه و نزدیك در خلوت رفتند هر دو را دیدند در قرب وصال

با هم در ساخته و نقد روان در باخته فریاد در نهاد خلایق افتاد جمع عظیم جمع شدند وکسانی که امیدوار بشیخ صفی‌الدین می بودند تأسف بسیار خوردند که رجا و مرتجاء ما بعد از شیخ زاهد شیخ صفی الدین بود تا آنکه احمد دهخدایان در آمد شریتی ترتیب کرد و بحلق مبارك شیخ صفی الدین فرو ریخت فرو نرفت یأس کلی بجزم انجامید درین وقت پره اسحق باقلانی پای مبارك شیخ صفی الدین در کنار گرفته بود تا گاه انگشت پای مبارکش در حرکت آمد از پره اسحق فریاد بآواز بشارت بر آمد و احمد دهخدایان باور نمیداشت و خطا می انگاشت تا حرکت زیادت میشد و چشم مبارك بگشاد و نظر فرمود مردم را آشفته دید گفت شما را چیست هیچکس را قدرت نبود که کیفیت صورت حال باز گوید احوال را زمانی پوشیده داشتند تا قوت حواس و جسم مبارکش باستقامت کلی رسید وبه قوت تمام انجا مید پس این واقعهٔ هایله باوی در میان نهادند فریاد از نهاد خلایق از چپ و راست بر خاست و تا سه روز هیچ کس را پروای خود نبود و مجال تجهیز شیخ زاهد قدس روحه نه

روز سیم صفی الدین شیخ زاهد را در عرض حال دید که میفرمود صفی نگاه کن چون صفی نظر کرد دید که شکم مبارك شیخ زاهد گشاده و بدست مبارك دست شیخ صفی‌الدین بگرفت بشکم مبارك خود فرود آورد که در آن هیچ غلی و غشی و آلودگی نبود پس فرمود صفی ما همچنان پاك باشیم فکری مکن و تجهیز من بکن پس به تجهیز و ترتیب مشغول شد و خانه خالی کرد و چون شیخ را بر مغتسل بخوابانید دمی خواست که مشغول گردد حاجی نهاوندی در پیش آمد که دست بر شیخ نهد شیخ زاهد روی بسوی او بگردانید و تیز در وی نظر کرد و حاجی نهاوندی بیرون گریخت و بیفتاد و از خود برفت پس شیخ صفی

الدین بنفس خود تنها در آن خانه بواجبات غسل قیام نمود و اگر بر شیخ بسبب دهشت ذهول در چیزی واقع شدی صفت شیخ زاهد و یرا تعلیم کردی تا بجای آوردی و با وی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت و موافقت می نمود تا وظایف واجبات و آداب تمام با تمام رسید پس در مرقد منور مطهرش بواجبات دفن صوری قیام نمودند و حرمی گرد آن بساختند که حریم حرمش اجابتگاه دعوات طواف اطراف شد و حضیرهٔ متبرکه پیدا کردند که کراماتی که از آنجا بظهور آمده است اکثر من ان یحصی عدد الرمل والحصی است و پیوسته سحاب فیضان مواهب ربانی مرقد نورانی وابل المطر و واسع القطری باشد و رحلت حضرت شیخ زاهد قدس روحه بعالم بقا وقت چاشت در ماه رجب المرجب سنه هفتصد از هجرت نبوی بود و سن مبارکش از هشتاد متجاوز بود و در نسخهٔ هشتاد و پنج بنظر رسیده رحمة الله علیه.

﴿فصل دوم﴾

در محبت و مودت حضرت شیخ صفی با اولاد حضرت شیخ زاهد قدس الله ارواحهم

شیخ صدرالدین خلد الله برکته روایت میکند که حضرت شیخ صفی‌الدین قدس سره بعد از انتقال حضرت شیخ زاهد بعالم بقا هر سال بزیارت رفتی و ساکنان آن عتبه را از خدام و فرزندان شیخ صلات کرامند احسان نمودی خصوصاً قطب الاقطاب حاجی شمس‌الدین که همشیرهٔ او حرم محترم شیخ بود بنوعی احترام و اعزاز داشتی که شرح نتوان کردن نوبتی حاجی شمس‌الدین رحمة الله علیه در کشتاسفی بود خبر رسانیدند که اندك زحمتی دارد، شیخ صفی الدین بجهت دیدن او روانه شد حاجی فخر الدین برجندی روایت کند که در آن سفر ملازم رکاب حضرت

شیخ بودم چون بحوالی موقان رسیدیم روز وقت چاشت بود که شیخ بمن فرمود که بوی شیخ زاهد می آید بیشتر أسب را بدوان که غالباً حاجی شمس‌الدین باشد و زودتر خبر صحت و سلامتی بیار چون اسب بدوانیدم و بده جورق و ما جورق که تعلق بحاجی شمس‌الدین داشت رسیدم دیدم که اسب حاجی شمس‌الدین آنجا گرفته اند و خدمت حاجی آنجا نماز میکرد و برفتم و زیارتش در یافتم و گفتم شیخ رسید برخاست و استقبال شیخ نمود وچون با همدگر ملاقات نمودند از آنجا متوجه اردبیل شدند.

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گوید که نوبتی در حضرت شیخ صفی‌الدین بدیدن سید الاقطاب خالوی بزرگوارم حاجی شمس‌الدین میرفتم که خبر یافته باستقبال آمدند و زبدة الاصفیا نور الدین حامد فرزند حاجی شمس‌الدین با پدر خود در صغر سن با او همراه بود شیخ قدس سره با او معانقه نمود اما دست و پای نورالدین حامد را می‌بوسید و بر چشم مبارك می مالید می گفتم که او چه باشد که حضرت شیخ پای او میبوسد شیخ حدت فرمود یعنی من پای او می‌بوسم من در وفاداری چنان پندارم که پای شیخ زاهد می‌بوسم سال بسال در صلات و انعام به ایشان مبالغه میفرمود و هر قرضی که حاجی شمس‌الدین بکردی او ادا فرمودی تا حدی مبالغه میکرد که والده‌ام می گفت که پندار میراث است چهار دانگ از برای برادرم بفرست و دو دانگ از بهر ما بگذار شیخ فرمود که از برای شما خدا بس و من از آن شمایم اما هر چه حاصل شود از بهر او خواهم فرستادن.

حکایت

بروایت و وثیقهٔ اکمل الفضلا و اصلح الصلحا شیخ جعفر

خلف‌الصدق سلطان العارفین و برهان السالکین سلطان خواجه علی بن سلطان صدرالدین خلف شیخ صفی الملة والدین قدس سره که بخط خود قلمی نموده مبنی بر آنکه حضرت شیخ صفی‌الدین دختر خود را که والدهٔ آن دختر عنبر بی‌بی فاطمه فرزند شیخ زاهد بود به نکاح شرعی به شیخ زادهٔ اعظم حاجی شمس‌الدین بن شیخ زاهد داد با امتعه و املاك و خواستهٔ فراوان و شیخ زادهٔ مومی الیه را ازو دو پسر متولد شد اسم یکی شیخ حامد و دیگر معین الدین.

صورت آن وثیقه اینست

الوثیقة ناظران مکتوب احسن الله احوالهم و انجح بالخیر آمالهم چون مطلع گردند بدانند که حضرت شیخ کبیر افتخار الاقطاب العارفین مرشد الخلایق اجمعین صاحب النفس القدسیه الواصل الی اعلی مراتب الانسیه شیخ شیوخ العالم مرشد الطوایف الامم صفی الاسلام والمسلمین شیخ صفی الدین روح الله روحه وجعل فی غرف الجنان فتوحه دختر خود را بشیخ زادهٔ اعظم افتخار اولاد المشایخ فی العالم مستجمع الخصایل و الشیم عارف معارف التحقیق کاشف مکاشف التدقیق حاجی شمس‌الدین بن شیخ‌المرحوم المسرور عارف صمدانی واقف سبحانی قطب الاولیا فی العالم مقتداء الاصفیاء بین الامم شیخ زاهد علیه الرحمة و الرضوان بنکاح شرعی داد و شیخ زاده مومی الیه را از دختر شیخ دو پسر متولد شد اسم یکی شیخ حامد و اسم دیگری معین الدین از دختر شیخ نزد این فقیر چنین معلوم است که بغیر ازین دو پسر نداشت و بعد از وفات پدر در قید حیات بودند چون حال بر این منوال بود این چند کلمه بالتماس من له الالتماس قلمی شد تا در حین احتیاج حجت باشد والسلام علی من اطلع علی مضمونه و قبله سنه خمس واربعین

و تسعمائة صورت طغرا که در حاشیهٔ وثیقه قلمی شده اینست.

کاتبه الفقیر جعفر بن موسی الصفوی

حکایت

شیخ صدرالدین خلد الله برکته گفت بوقتی که شیخ صفی الدین قدس سره بقرا باغ رفته بود امیر دمشق خواجه که پادشاه او را پدر میگفت و مهمات ولایات باو مرجوع بود شیخ را بخانهٔ خود فرود آورد و بمیشه ملازمت و خدمت شیخ میکرد اتفاقا شیخ زاده جمالان که نوادهٔ شیخ زاهد قدس سره بود بجهت نمشیت مهمی روانهٔ اردو شد در وقتی که دمشق خواجه بحضور مبارك شیخ نشسته بود او بخدمت شیخ در آمد شیخ چون اورا بدید برخاست و در کنار گرفت و رسم پرسش بجای آورد و در بالای دمشق خواجه او را بنشاند چون خواجه از اهل مناصب بود مگر قدری بخاطر او گران آمد شیخ بولایت معلوم کرد فرمود امیر دمشق خواجه خدمت پیش ما بچه کار آمده است از بهر آن آمدهٔ که ملك نداری ملکت بدهم و لشگر نداری لشگرت بدهم بلکه از بهر آن آمدهٔ که ما خدمت پیری کرده‌ایم مارا دعای باشد از بهر آن دعا آمده که این درویش خدمت درویشی کرده است و از آستان او چیزی یافته است و ان پیر جد این جوانست و بر من واجبست حق گذاری و وفاداری ایشان کردن چون هر چه یافته‌ام از خاندان ایشان یافته‌ام که من لم یشکر الناس لم یشکر الله.

بیت

شاخ برگیست از آن دوحه که از نفخهٔ او

من بی برگ و نوا برگ و نوا یافته‌ام

پس شیخ قدس سره مثلی گفت که پادشاهی را با غبانی بود عاقل و در باغ درختی بود که میوهٔ نیك داشتی با غبان محافظت

آن میوه کرد و تازه نیکو نگاه داشت تا وقتی که موسم آن میوه نبود پس آنرا بتحفه پیش پادشاه برد و بار خواست بارش دادند تا در نظر پادشاه برد چون پادشاه در آن وقت آن میوه دید سخت خوشش آمد و بنظر قبول کرد و به باغبان نظر لطف و عنایت کرد وبه خزانه دار اشارت کرد که این کس را در خزینه بر تا هر چه در نظر اوخوشتر باشد از برای خود بر دارد و خزینه داردست اورا بگرفت وبه خزانه برد و انواع جواهر و اقمشه و نقود برو عرض کرد او هیچ قبول نکرد ناگاه شیشهٔ گلاب دید آنرا بر داشت و بیرون رفت خزانه دار بیامد و احوال باغبان به پادشاه عرض کرد پادشاه تعجب کرد که گفت این مرد یا عاقل عاقل است یا دیوانهٔ دیوانه باری در عقب وی بروید و احتیاط کنید تا کجا میرود وچه میکند چون عقب او برفتند دیدند که در باغ رفت پیش آندرخت که آن میوه از آن چیده بود و قدری خاك از اصل آن درخت باز کرد و آن شیشه در اصل آن درخت بریخت و باز خاکش بپوشانید و بیامدند صورت حال به پادشاه عرض کردند پادشاه فرمود بروید اورا بیارید که مشکل دوشد برفتند و باغبانرا بیاوردند پادشاه گفت ما ترا در خزینه فرستادیم و خزانه را بر تو عرض کردیم تا دلخواه از آن برداری از جواهر و اجناس و نقود هیچ بر نداشتی مگر شیشهٔ گلاب و آنرا نیز در خاك ریختی درین چه حکمت است باغبان گفت چون من چندین هزار از بیرون سر گردان میگردند و مجال شرف بار حضرت پادشاه ندارند ومن لایق شرف پادشاه بوسیله و واسطهٔ میوهٔ آن درخت شدم و چون با من آن لطف کرد من نیز خواستم که از خزانهٔ پادشاه حق گذاری و وفاداری آن درخت بکنم که وسیلهٔ رتبت و مرتبت من شد و جواهر و نقود و اقمشه در وجه او نمی نشست اما گلاب در وجه او می نشست آن گلابرا بردم در بن آن درخت ریختم

هم از خزینهٔ پادشاه حق گذاری و وفاداری وی کردم. پادشاه چون این بشنید به پسندید و فرمود که این مرد عاقل و وفادار لایق وزارتست وزارتش داد.

اکنون فرزند آنچه من یافته‌ام از خاندان ایشان یافته‌ام برین واجبست حق گذاری و وفاداری خاندان ایشان کردن و اگر باین محاسن جای ایشان برویم هنوز حق گذاری بجا نیاورده باشم امیر دمشق خواجه چون این بشنید بغایت خوشش آمد و تحسین کرد و ارادتش زیاده شد وکار شیخ زاده را بدل خواه او بساخت.

بیت

صادقان چون بسر کوی صفاها تا زند

روز بازار وفاجان ز جهانی در با زند

حکایت

پیره مومن بیك گفت نوبتی پادشاه ابو سعید طاب ثراه در مرغ زار و یلق از اعمال اردبیل فرود آمده بود اشارت کرد بچین بیك نامی که از امرای قبچاق بود که در خانبلی که الحال مشهور باور نقاد شده می نشستند و از ایشان آزار برعایاء فرزندان شیخ زاهد میرسید که بخدمت شیخ صفی الدین قدس سره برو و از برای من یك بریان یار چین بیك بیامد و سخن پادشاه برساند بعد از آن شیخ به او گفت که ترا یورت در خانبلی نباید کردن که آن ملك فرزندان شیخ شمس الدین بن شیخ زاهد است و اگر نه زیان کنی بیگ گفت شیخ تو اند کسی را کشتن شیخ فرمود که شخصی نخود را بر شمشیر برهنه بزند آزرده و مجروح شود یا نه مثل پیر وکستاخی نمودن باوی همچنان است

بیت

تیغ برانست دل در قبضهٔ فرمان او
هر که جان خویش خواهد گو مزن خود را برو

چین بیك خشم کرد بر خاست و برفت. شیخ اشارت کرد بخادم که زود یك بریان در رسان و به پیش پادشاه ابو سعید برو بی واسطه در نظر او نه خادم اشارت بجای آورد چون آن سفره در نظر پادشاه آورد وقت چاشت بود پادشاه مشتهی چین بیك از شکایت شیخ آغاز کرد پادشاه بانگ بروزد گفت خاموش باش که شیخ سفرهٔ سخت بوقت فرستاده است که اگر تو می آوردی من خفته می بودم و طعام ضایع شدی و چون دو روز بگذشت چین بیگ که در حضور شیخ سخن گستاخ گفته بود سوزاخ سوزاخ شده بمرد.

بیت

تیغ پنهان آشکا را کارکرد حال زار بردرون آزار کرد
آن سعادت گشتهٔ بر گشته روز خویشتن را کشتهٔ مردار کرد

حکایت

شیخ صدر الدین خلد الله برکته گفت که امیر مبارك را که از امراء پادشاه ابو سعید بود پیوسته با فرزندان شیخ زاهد در سر سامان و مرز نو شهر در خانبلی که الحال مشهور باورنقاد شده تعصب می‌بود درین معنی بتطویل انجامید و نزاع ایشان ممتد شد و امیر مبارك را پادشاه ابو سعید بخراسان فرستاد در عبور چون به اردبیل رسید بحضرت شیخ آمد و شیخ وظایف نصایح و مواعظه آنچه بود می‌فرمود و از آن جمله آن بود که فرمود که بافرزندان شیخ زاهد قدس روحه سکالش مبارك نباشد که چون دل ایشان متغیر شود مشکل باشد.

امیر مبارك گفت دل متغیر شود ازین سخن خاطر مبارك در غیرت آمد فرمود که دل از آن صافی تر است که متغیر شود لیکن اگر کسی خودرا بر شمشیر زند و هلاك کند گناه شمشیر را نباشد بلکه اورا باشد پس فرمود که دل شمشیر مصقول آب دار الهی است که زنگار تغیر برو ننشیند لیکن خود را از وگوش باید داشتن و بر حذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن وحدت غیرت نافذ آمده بود پس امیر مبارك بصوب خود روانه شد چون بدرگزین رسید در عقب حکم پادشاه ابو سعید بسیاست در رسید و آنجاش به قتل آوردند و سرش بر داشتند و ببردند و سزای گستاخی سخنی که در حضرت شیخ کرده بود سیاست قتل یافت.

بیت

تیغ مصقول است دل در قبضهٔ فرمان حق
هر که ترك جان کند خود را زند بر تیغ تیز

﴿فصل سیم﴾

در بیان شفقت و رحمت اولاد شیخ صفی با اولاد شیخ زاهد

چون بموجب حکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله هر که حق شناسی و شکر گذاری احسان که در بارهٔ او کنند نداند و و سهل انکارد پس شکر گذاری نعمتهای الهی را نیز بجای نیاورده باشد زیانکار دنیا و آخرت باشد انعام و احسان که از سلسلهٔ عالیهٔ صفویه نسبت بدعا گویان اصحاب زاهدیه شد زبان قلم از تحریر آن قاصر است اگر عمرها صرف شرح آن احسان نماید هنوز از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذرهٔ بیان نتواند کرد اما بر سبیل اختصار آنکه حضرت شیخ زاهد قدس سره را اولاً پسری بود شیخ جمال الدین نام رحمة الله علیه که در ایام حضرت شیخ بسن شیخوخیت رسیده و ریش سفید بود چنانچه بعضی گونه نظر انزا

داعیهٔ آن بود که شیخ زاهد قدس سره اورا جانشین خود نماید و غافل از این معنی بودند که پدر فرزندی را در آن دخلی نیست و بموجب آیهٔ وافی هدایه ان الله یأمر ان تؤد الامانات الی اهلها او جامه ایست که در روز ازل بر قامت قابلیت مبارك حضرت شیخ صفی الدین قدس سره دوخته شده و این مشعل هدایت در درگاه او افروخته گشته بود

نظم

نقش بندان قضا و قدر دفتر امر
سکه بر نام تو در عالم بالازده اند
پنج نوبت ز تو در شش جهت عالم غیب
زیر نه دایرهٔ قبهٔ خضرا ز ده اند
سروران دو جهان در طلب عز قبول
دست در دامن عشقت به تمنا ز ده‌اند

وشیخ جمال الدین مجاورت آستانهٔ پدر بزرگوار خویش اختیار نمود و اولاد او الی یومنا هذا بطناً بعد بطن در آنجا توطن دارند اما احوال جد فقیر مسود این اوراق شیخ حسین ولد شیخ ابدال زاهدی آنکه حضرت شیخ زاهد قدس سره در سن هفتاد سالگی دختر سالك مسالك طریقت اخی سلیمان رحمة الله علیه را که در محجلهٔ عفت و طهارت پرورده بود و در زهد و عبادت وحید زمان خود بود بنکاح شرعی در آورد حق سبحانه تعالی اورا از آن مستوره دختری کرامت فرمود که بی‌بی فاطمه نام داشت که در آخر حرم محترم شیخ صفی الدین قدس سره شد و احوال او بر سبیل اجمال آنکه روزی حضرت شیخ زاهد نشسته بود که جمعی بیامدند و انار بسیار آوردند و صفوة المطهرات بی‌بی فاطمه رحمة الله علیها در حال طفولیت آنجا بود و آن انارهارا بدو نصیب می‌نهاد شیخ صفی الدین فرمود که چه میکنی گفت که ترش از

شیرین جدا میکنم فرمود که چه میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ زاهد فرمود صفی آن فرزند مشایخ است داند و در سر آن دولت بلندست باید که اورا نیك محافظت کنی که سخت دولتمندست و چون احتیاط کردند مجموع انار را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود هیچ یك بدان دیگری نیامیخته بود

نظم

دولت چه نقاب از رخ اقبال گشاید

در آینهٔ عهد صبا روی نماید

و مجموع اولاد حضرت شیخ صفی‌الدین از بی‌بی فاطمه است و بعد از آن باز ظهور حمل شد در آن اثنا طالبی در واقعه دید که شیخ را فرزندی شد که دریای کیلانرا بیکدم در کشید چون به عرض حضرت شیخ رسانیدند فرمود که حاجی شمس‌الدین محمد صوفی هفتاد ساله در راه است و بعد از آن قوم‌الاقطاب حاجی شمس‌الدین جد فقیر بوجود آمد که خالوی حضرت نتیجة الکاملین شیخ صدرالدین بن شیخ صفی‌الدین است قدس الله ارواحهم و پیوسته شیخ صدرالدین ادام الله برکته رعایت خالوی بزرگوار خود باقصی الغایه نمودی و هر سال بدیدن او توجه فرمودی و صلات و هدایا وافی به تحفه بردی.

حکایت

شیخ صدرالدین ادام الله برکاته گفت شبی بشب‌نشینی در خدمت خالوی‌ام در خانقاه او نشسته بودیم و جلوس بتطویل انجامید و شب بیگاه گردید من در خاطر خود گذرانیدم که خالو بسیار نشستیه او بولایت معلوم کرده علی‌الفور تبسم فرمود و گفت فرزند آری بسیار نشستیم و آزار کشیدی بر خاست و بحرم سرای تشریف برد.

نظم

ز انعکاس پرتو آینهٔ دلهای پاك
روی دنیاراست نور و جان عالم روشنست

و همیشه حضرت شیخ صدرالدین قدس سره جناح مرحمت بر مفارق خالوزادگان خود مبسوط میداشت و بعد از رحلت شیخ شمس‌الدین رحمة الله علیه پسر ان او که اسم یکی شیخ حامد و یکی معین‌الدین بود در ظل حمایت شیخ صدر الدین قدس سره بسر می بردند و بعد از رحلت حضرت شیخ صدرالدین از دار دنیا بسرای عقبی اولاد شیخ شمس الدین بنابر انقلابات ادوار گاهی در وسعت و گاهی در ضیق بسر می بردند تا زمان حضرت سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابرهیم شیخشاه بن سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن حضرت شیخ صفی‌الدین قدس الله ارواحهم شد و او رحمة الله علیه بدستور سابق تفقد حال ایشان میفرمود در رعایت و دلجوئی دقیقهٔ فوت و فرو گذاشت نمیکرد و قلیلی ملك موروثی وقف اولادی که داشتند از تغلبه حمایت میکردند چنانکه این وثیقه بخط شریف حضرت سلطان حیدر رحمة الله علیه در نزد این داعی است بنابر بترك صورت آن وثیقه ثبت کرده شد.

الوثیقه

شنیدگان این رقعه و مطالعان این وثیقه احسن الله احوالهم بدانند که جوره و ما جوره جماعت ما جوره و اورتقاد و جماعت اورتقاد از قدیم الایام الی یومنا هذا تعلق بحضرت سلالة المشایخ قدوة الاعاظم شیخ قطب‌الدین ابوسعید بن شیخ رفیع‌الدین بن شیخ حامد بن شیخ شمس‌الدین زاهدی دارد و در روز مقاسمه بخش شیخ مشار الیه شده است و سایر اولاد عظام شیخ ربانی و

عارف صمدانی شیخ زاهد کیلانی در مزارع مذکوره حظی و نصیبی نیست و بموجب سند سلاطین ماضی اباً عن جدارث مانده است بشیخ مذکور می باید که حکام و عمال مغانات حسب المسطور مقرر داند رعایت و مراقبت در جانب شیخ زادهٔ اعظم لازم و واجب شناسند درین تقصیری ننمایند ان الله فی عون الله المؤمن ما دام المؤمن فی عون الله مؤمن تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه ثمان و ثمانین و ثمان مائة در حاشیه این وثیقهٔ شریف طغراقلمی نموده رحمة الله علیه

موسی الصفوی
شیخشاه بن
جنید بن
حرره الفقیر حیدر بن

وبعد از آن ظهور رأیات جاه و جلال پادشاه جمجاه ظل الله مروج مذهب ائمهٔ اثنی عشر خلاصهٔ آل اطهار حضرت خیر البشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر که احکام متعدد در باب معافی املاك و سیور غال ایشان باسم شیخ عبدالوهاب و شیخ شریف که معاصر آن حضرت بودند عنایت فرمودند و همچنین پادشاه عالمپناه عدالت شعار گردون اقتدار شاه طهماسب انار الله برهانه احکام متعدد در باب سیور غال و معافی املاك باسم آقا شیخ که معاصر آن پادشاه داد گستر بود احسان فرمود حتی حکم تأکید نیز در آن باب باین قید که هرگاه در سیور غال ایشان میزان نیز تفاوت یابند بدان سبب متعرض نشوند همان عنایت نامه اینست که بجنس ثبت میشود.

هذا الحکم

فرمان میمون شد آنکه چون اصل بالوجهات مزرعهٔ جوره و ما جوره و اورتقاد الکاء مغانات حسب الحکم جهانمطاع در وجه سیورغال اولاد عظام شیخ ربانی زاهد گیلانی قدس سره العزیز

مقرر و مستمر است و تغییری در آن نشده و چون توجه خاطر فیض مآثر همایون ما در بارهٔ ایشان بدرجهٔ اعلی است بنابرین مقرر فرمودیم که برادر اعز ارشد کامکار سلطنت شعار ابو الفتح بهرام میرزا ابقاه الله تعالی و وکلاء او و ملکان الکاء مزبور و مستأجران مزارع مغانات اصلا بعلت تفاوت و توفیر از مزارع سیورغال ایشان طلبی ننمایند و سرانه نگیرند و اگر تفاوتی داشته باشد در سنوات گذشته و حال آینده بدستور اصل بسیورغال ابدی و احسان سرمدی ایشان مقرر دانسته آنچه از آن جمله به تویل [تیول] برادر اعز ارشد مشار الیه مقرر باشد باطل دانسته کیفیت آن مشروحاً باز نمایند که مستوفیان کرام دیوان اعلی از تیول وضع کرد بموجب آن حکم بسیورغال ایشان اعتبار نمایند و رعایت واجب دانسته از تخلف که موجب خطاب عظیم است محترز باشند داروغه و ملکان و نو شمالان الکاء مذکور برینموجب مقرر داند و بعلت اخراجات و خارجیات و توجیهات و تخفیفات مسدوده بهر اسم و رسم که باشد حوالتی ننموده قلم و قدم کوتاه کشیده دارند و پیرامون نگردند و اگر چیزی ستاده باشند باز گردانند و بهیچ عذر موقوف ندارند درین باب قدغن دانسته از فرموده تخلف نورزند و هر ساله سند مجدد نطلبند و در عهده دانسته از شکایت محترز باشند شاه غازی حسب للمسطور مقرر دانسته و در سر کار ایشان مدخل ننمایند و پیرامون نگردد و از مقاطعهٔ ملکان و مستأجران مزارع مغانات مستثنی داند تحریراً ۲۵ شهر جمادی الثانی سنة ۹۶۶.

فاما بعد از رحلت پادشاه مزبور مغفور بدار السرور اندك فتور باحوال مملکت و ساکنان ایران روی نمد خصوصاً باحوال زاهدیان که مسکن ایشان سر حد شیروانست و در آن زمان ولایت شیروان در تصرف رومیهٔ شومیه در آمده بود

ازین جهت درویشان زاهدیه را چند نوبت تاخت نموده بعضی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اوضاع ایشان مختل و افسرده گشت و متغلبه فرصت یافته املاك وقفی اولادی ایشانرا از ایشان انتزاع نمودند و بقیهٔ اولاد زاهدی در کمال عسرت و اندوه بسر می بردند تا هاتف غیبی ندای بشارت بمسامع ضعفا رسانید که

بیت

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
ایدل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

و در آن ولا آفتاب سیادت از برج سعادت سر برزد و جهان را بنور خویش منور گردانید و رأیات جاه و جلال پادشاه ظل الله شاه عباس انار الله برهانه بفیروزی و اقبال بر فرق محبان و مشتاقان پرتو افکنده اعدا را مقهور و مستأصل گردانید در آن وقت شیخ ابدال ولد شیخ امیر والد این فقیر تظلم بدرگاه عالم پناه برده عرض احوال نمودند منظور نظر عنایت پادشاه شده بعواطف خسروانه سر افراز گشت بعد از انعام و احسان ما لا کلام شاه عالم پناه بزبان گوهر افشان خود می فرماید که شما پیر زادهٔ مائید بجهت تیمن می باید که در ملازمت ما باشید بدین سبب ملقب به پیر زاده گشت و در آن اوان سفر خراسان و محاربه با دین محمد خان مشهور به تیلم خان و باقی خان خواهر پسران عبد الله خان اوزبگ روی داد و این حرب در دشت قوربان که قریب بشهر هراتست واقع شد و شیخ ابدال پیرزاده در آن حرب در رکاب فلك فرسای نواب همایون حاضر بود و چون توجه نواب اشرف در بارهٔ او بدرجهٔ اعلی بود و امداد ارواح مشایخ عظام در هنگام

تلاقی فریقین فدای وار خود را بر قلب سپاه دشمن زده بعد از ستیز و آویز بسیار نبردکنان بر دین محمد خان پادشاه اوزبگ رسید و اورا از اسب انداخت دلیران اوزبگ چون پادشاه خودرا در میدان معرکه پیاده دیده هجوم نموده زخم دار اورا از آن تهلکه بدربردند چنانچه در تاریخ صفوی که اسکندر بیگ منشی قلمی نموده در ذیل آن محاربه بدان اشاره کرده است چون نواب اشرف اقدس اعلی بر اعدا غالب آمده فراغت از جنگ روی داد شیخ ابدال پیرزاده اسب پادشاه اوزبگ را که در آن جنك در زیر ران داشت بنظر کیمیا اثر رسانیده بغایت الغایت مستحسن افتاده مزید عزت و رفعت او شد بمرتبهٔ در تعظیم مبالغه مینمودند که هرگاه از دور نمایان میشد میفرمود که مجلس را از آلات مناهی خالی کنید که پیرزاده آمد بسی نگذشت که شیخ ابدال را طلب نمود و فرمود که خدمتکاری و جانسپاری و مردانگی و آنچه لازمهٔ صوفیگری و یکجهتی بود بجای آوردی که در حضور ما این نوع خدمت از تو بمنصهٔ ظهور رسید که جاسوسان خبر رسانیدند که دین محمد خان زخمدار از معرکه روی بر تافته از چهل دختران عبور نموده با چند نفر از ملازمان که محافظت او مینمودند از حوالی ماروچاق گذشته بمیانهٔ ایل قامچی رسیده خون بسیار از جراحت او رفته سست شده او را در گوشهٔ فرود می‌آوردند که استراحت نماید و بتدارك غذای او مشغول میشوند که از برای او بهم رسانند در همان مکان او بعالم آخرت پیوسته آتش فتنهٔ او که سر بعیوق کشیده بود بسعی تو فرو نشست و [ایرانیان] از ظلم و تعدی او آسوده خاطر گشتند و [شکر این نعمت] عظمی بر ما و بر جمیع شیعیان واجب و لازمست و دیگر جان سپاری شما نسبت به سلسلهٔ ما اظهر من الشمس است و چنین مسموع میشود که رونق سرکار آستانهٔ متبرکهٔ سلطان العارفین برهان الواصلین

شیخ صفی الدین قدس سره که مرشد شماست بدلخواه نواب اشرف نیست ترامی باید که باین خدمت اشتغال نمود که کارنست و ترا لایق این کار یافته‌ام و سعادت دارین تو در آنست به تشریف شاهانه سر افراز نموده خدمت تولیت را باو رجوع نمود حکم اشرف که در آن باب عز اصدار یافته به جهت تفاخر بجنس ثبت میشود.

هذا الحکم

فرمان میمون شرف نفاذ یافت آنکه چون همواره داعیهٔ ضمیر منیر خورشید اشراق نواب فلك جناب میمون ما که متولی دار الارشاد بر و امتنان و مظهر آثار ان الله یأمر بالعدل والاحسان است بر اشاعهٔ خیرات و افاضهٔ مبرات و نظم و نسق آستانهای متبرکه و حظایر مقدسه باقصی الغایه مصروف و معطوف است و دربنولا که متوجه نظم و نسق و رواج و رونق سدات مقدسهٔ واجب الاحترام و روضات منورهٔ ملایك مقام حضرت سلطان الاولیا برهان الاتقیا سلطان شیخ صفی الدین قدس سره و حضرات مشایخ عظام کرام که مطرح اشعهٔ انوار الهی و مهبط فیوضات نا متناهی است شدیم بنابر ظهور رشد و کاردانی و اخلاص و اعتقاد و خدمت قدیم و دعاگوئی و اختصاص قویم رفعت پناه معالی دستگاه نتیجة المشایخ الکرام ابدال بیکا که از اولاد امجاد سلطان الاولیاء المحققین عارف معارف صمدانی شیخ زاهد گیلانی علیه الرحمة است از شش ماههٔ سیجقان‌ئیل او را به تفویض تولیت آنسرکار موهبت آثار سر افراز ساخته رتبهٔ اورا باین مرتبه رفیع گردانیدیم سادات عظام و خدام کرام و علماء اعلام و مدرسان کثیر الاحترام و سایر خدمه و عمله وفعله و ارباب وظایف سرکار فیض آثار آستانهٔ مقدسهٔ منوره رفعت پناه مشار الیه را متولی باستقلال آنسرکار موهبت آثار دانسته لوازم امر مزبور را مخصوص او شناسند وکل داد وستد سرکار

آستانه مقدسه را به رأی و صواب دید او منوط و مربوط دانسته بی وقوف و شعور متولی مذکور به قلیل و کثیر داد وستد نمایند و جمیع بروات و شرط نامجات را بمهر او معتبر دانند و وظایف و مواجب و مرسومات خود را بحواله وبرات رفعت پناه مومی الیه باز یافت نمایند و لوازم اطاعت و انقیاد که موافق شرع شریف باشد بعمل آورند مستوفی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منوره بروات مواجب و وظایف و مرسومات‌را برقم متولی نوشته روزنامجات و تمسکات اجارات ما دام که بمهر و رقم او نرسد در دفتر عمل نمایند مشرفان سرکار استانهٔ مقدسه روز بروز روزنامچهٔ نذورات و غیره را بمهر متولی رسانیده تأخیر نمایند حاکم دار الارشاد اردبیل بهیج وجه من الوجوه مدخل در مهمات سرکار فیض آثار ننموده قضایا که در میانهٔ رعایای سرکار مقدسهٔ منوره واقع شود گذارد که متولی و ناظر سرکار فیض آثار در حضور علما و اهل شرع موافق شریعت غرا پرسش نموده بفیصل رساند و سرکار آستانهٔ مقدسه‌را از اطلاقات و حوالات مملکت موضوع و مستثنی شناسند رفعت پناه زین‌الدین علی بیك ناظر و سرکار طعام شیلان آنسرکار فیض آثار طعام را بوقوف متولی مذکور بعمل آورد که مشار الیه بدان باز رسیده روزنامچه‌را روز بروز آنرفعت پناه و متولی مذکور مهر نماید که مستوفی سرکار آستانهٔ مقدسه از قرار روزنامچه بمهر متولی و ناظر در دفاتر عمل نمایند سبیل رفعت پناه متولی مشار الیه آنکه در خدمات سرکار آستانهٔ مقدسه و نظم و نسق آن سرکار موهبت آثار مساعی جمیله بظهور رسانیده در ضبط و ربط وجوهات سرکار خیر آثار و قرار محصولات و بهرجات و سلمات نهایت اهتمام بجای رساند و چنان نماید که روز بروز حسن سعی و اهتمام او در امور متعلقه بآن سرکار و توفیرات بواجبی بر ضمیر منیر اشرف ظاهر گردد و در کل مواد طومار

نسق و دستور العمل آنسرکار موهبت آثار را که از دیوان درست میشود منظور داشته از مضمون دستور العمل و شروط واقفین تجاوز ننمایند و اگر نظر تفاوتی در اجارات که متولی سابق داده باشد داشته باشد ملاحظهٔ صرفه و غبطهٔ سرکار وقف نموده مجدداً باتفاق ناظر قرار دهد و از تاریخ حکم اشرف آنچه سیادت و نقابت خلف الصدور العظام مجداً للسیادة والنقابة میرزا اسمعیلا متولی سابق وگماشتهٔ او درین سال بعلت مواجب سالیانه وحق التولیة و رسوم خود از سرکار فیض آثار گرفته باشد یا تنخواه مساعدات و ارباب مطالبات خود نموده باشد بدان علت طلبی از سرکار و متعلقان و مردم او ننمایند و اگر چیزی در محل مانده باشد تا غایت سیادت و نقابت پناه مومی الیه نگرفته باشد و تنخواه احدی ننموده باشد او باز یافت نماید و بعد از آنکه باتفاق ناظر بحقیقت محاسبات و معاملات سیچقان ئیل باز رسد اگر چیزی از عین المال سرکار آستانهٔ مقدسه متوجه سیادت پناه مشار الیه باشد که خود متصرف شده باشد یا تنخواه ارباب طلب خود نموده باشد بدان علت طلبی از متعلقان و مردم او ننموده مزاحمت نرساند و سیاههٔ آنرا بخط مستوفی و مهر متولی و ناظر بدرگاه معلی فرستد که بهر چه مقرر شود عمل نمایند و متعلقان و مردم اورا بدین علت توقف نفرموده گذارد که روانه شوند و مواجب خود را از آن سرکار فیض آثار بدستور متولیان سابق موافق معمول مقرر داند وهر ساله از وجوهات آن سرکار باز یافت نماید که مستوفی بخرج مجری دارد درین باب غدغن دانسته هر ساله حکم مجدد نطلبند و چون بمهر مهر آثار رسد اعتماد نمایند تحریراً فی سلخ شهر ربیع الاول سنة تسع والف.

و همچنین از ابتداء شش ماههٔ سیچقان ئیل تولیت سرکار شاهزادهٔ مرحومهٔ مغفوره را بدستوری که بسیادت و نقابت پناه مجداً

میرزا اسمعیلا متعلق بود برحمت پناه مشار الیه مفوض و مرجوع فرمودیم که بلوازم آن اقدام و قیام نماید رعایا و مزارعان و عمله و فعله سرکار شاهزاده‌ها مومی الیه را متولی آن سرکار دانسته لوازم آنرا مخصوص اوشناسند و مواجب و حق التولیة بدستوری که در وجه متولی سابق مقرر بود بمشار الیه رسانند مقرر آنکه آنچه سیادت پناه متولی ددین سال بعلت مواجب و حق التولیة سالیانه گرفته باشد از و نطلبد و اگر چیزی در محل مانده باشد که او نگرفته باشد بمشار الیه و اصل سازند و در جمیع مواد بموجبی که در متن نوشته شده عمل نمایند.

چون تولیت سرکار فیض آثار که بمشار الیه رجوع شد آنچه کمال سعی بود در رواج و رونق بجای آوردند و شیلان خیراتی که در اکثر اوقات از بی مصالحی معطل می بود رونق تمام یافت و پیوسته در حویجخانه مصالح یکسالهٔ شیلان که هر روز یکصد و سی من برنج و چهل و هفت من نیم گوشت و بیست و هفت من روغن سوای شیلان ایام و لیالی متبرکه می بایست مهیا نمود و خرج شیلان یکسالهٔ مطبخ فیض آثار مجموعاً برین نهج است که برنج پنجاه هزار من روغن ده هزار و سیصد من و گوشت بیست هزار من عسل دویست من دو شاب پنج هزار دویست نود من نخود یکهزار و چهار صد و شصت و چهار من نمك سه هزار من موم سیصد من پیاز یکهزار و چهار صد و شصت و چهار من گندم شصت چار که بجهت آش حریسه، آرد سی و شش هزار من پی یکصد من شکر پنجاه من هیمه فراخور آن گوشت جهت حریسه چهار هزار من و از آثار سعی که شیخ ابدال پیرزاده در سرکار آستانهٔ متبرکه نموده برینموجب است.

اول عمارت سرکار حضرت سلطان الاولیا سید جبرئیل از کج و آجر ساخته بودند و شکست یافته بود گنبد را از کاشی ترتیب

داده و درش را که چوب پوش کرده بودند از هم ریخته بود از
کج و آجر طاق بندی نموده هشت ایوان قرار داده پیش ایوانها
را محجر نموده و اندرون گنبد را زینت داده از در گاه بزرگ
تا گنبد حرم محجر ساخت و قندیل خانه که بعض جاها طلا ولا
جوردش ریخته بود همه را مرمت کرده زینت تمام یافت

دوم بام گنبد حرم شکست یافته بود از کج و آجر
به استحکام تمام درست ساخت و کشیك خانه را که سالها بود که
سفید نکرده بودند و سیاه گشته سفید کاری نمود. سوم عمارت جنت
سرا که از تاریخ احداث عمارت تا حال دست نزده بودند و از
بالای گنبد آب رخنه کرده بود و شوره بر آورده و سیاه شده بود
بالای گنبد را از کج و آجر تیج نموده اند رون گنبد را
خره چوب بسته سفید کاری نمود و پنجره‌ها را گل جام کرد و
صفای تمام بهم رساند چون خره چوب بستن بسیار مشکل بود
بجهت آن تا غایت مرمت نمیکرده اند چهارم چله خانهٔ شریفه که
میان ترکها هشت پنجره دارد و از زمان قدیم که عمارات را
احداث کرده اند کج بر کرده بودند همه را گل جام کرده بعضی
را که شکست داشت درست کرد صفای بسیار بهم رساند پنجم حصار
شهید گاه ریخته بود اجلاف و اجامره از هر طرف داخل میشدند
اورا بر داشته از نو حصار مستحکم نمود ششم دری آستانهٔ متبرکه
کنار رودخانه را از مال خود بست و یکباب دکان ساخت و
طرف میدان‌را که طاق بندی نبود دکاکین ساخته طاق نماکرد
چون چهار طرف دری آستانهٔ مقدسه عمارت شد چهار باب گذاشته
در آویخت و مستحکم ساخت وکوچهٔ که بدر حضرت سلطان الاولیا
سلطان حیدر می آید اورا نیز طاق و در گاه نمود هفتم باغچه
مدرسه که خراب شده بود و اثری از حصار آن باقی نبود حصار
اورا کشیده با تمام گلزار نمود و طرف در آستانهٔ متبرکه را محجر

ساخت که گلزار نمایان باشد و صفای تمام بهمرسانید و همه ساله
گلاب شربتخانهٔ خیراتی از آنجا بهم میرسید و سیرگاه جمیع اهل
شهر شده هشتم یکباب خان مجدداً احداث نمود و بسیار عمارات
عالی واقع شده و درگاهش بچهار سوی خفافان که در اردبیل
بهتر از او چهارسو نیست مفتوح شده. نهم خان شاهی که منهدم
شده بود او را از نو احداث نموده عمارت بسیار خوب واقع شده
درگاه خان مزبور بمیدان بجانب آستانه مفتوح شد که مبلغ هشتاد
تومان اجارهٔ اوست. دهم در چمن قجور در کشتخن قریهٔ کلخوران
علیا حصاری بزرگی احداث نمود و بسبب آن قریهٔ مذکور وسعت
تمام بهم رسانید و هر ساله مقدار کلی از محصولات و مزروعات
آن توفیر بهم رسید یازدهم مزرعهٔ تاجی بیوك که در سنوات خراب
و بایر گشته بود اکاره دلالت نموده تخم و تقاوی و درخت داده
آبادان نمود دوازدهم مزرعهٔ تلخاب که خرابهٔ سی ساله بود تخم
و تقاوی و مصالح داده آبادان نمود و کاریز بیرون آورده معمور
ساخت سیزدهم مزرعهٔ ابرهیم آباد آلاروق که خرابه بود بدستور
آباد نمود در همان سال مقدار یکصد چارکه غله از حاصل او
داخل مداخل شد. چهاردهم مزرعهٔ مهمان دوست که خراب و بایر
بود تخم و تقاوی داده آباد و مزروع ساخت. پانزدهم قریهٔ ابرهیم
آباد قدیم از قلت آب جفا می کشیدند در آن قریه کاریز احداث
نموده آب جاری ساخت شانزدهم قریهٔ پرالغز بدستور از قلت آب
جفا می کشیدند کاریز احداث نموده آب جاری نمود. هفدهم قریهٔ
کلخوران ویند نیز از قلت آب جفا می کشیدند در آنجا هم اعظرنج
بست و رعایا محصولات خود را سیراب کردند هژدهم در کل محال
سرکار فیض آثار سیصد و پنجاه جفت عوامل کار میکرد محل بمحل
با دو سه نفر گردید که اخراجات بر رعایا واقع نشود استمالت

داده امداد نموده سیصد جفت عوامل دیگر اضافه نمود. پس روز بروز حسن السعی شیخ ابدال پیرزاده که بسمع مبارک نواب میمون میرسید، موجب مزید عاطفت و نوازش خسروانه میشد از آنجمله حکم اشرف که در آن باب ورود یافته اینست که ثبت کرده میشود باقی ازین قیاس.

هذا الحکم

فرمان میمون شد آنکه رفعت پناه ابدال بیك پیرزاده متولی سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ صفیهٔ صفویه حفت بالانوار القدسیه بعنایت بی‌غایت شاهانه مفتخر و سرافراز و معزز و ممتاز گشته بداند که عرضه داشت که درینولا به پایهٔ سریر اعلی نوشته ارسال داشته بود رسید و مضمون آن معروض گشت آنچه در باب عمارت گنبد حضرت سلطان الاولیا سلطان سید جبرئیل نور الله مرقده عرض نموده بود که انهدام یافته و قبل ازاین از آجر ساخته بودند حالا آن رفعت پناه اراده نموده که از کاشی ترتیب نماید و شروع در آن کرده بسیار خوب کرده روی او سفید می باید که در خدمات سرکار آستانهٔ مقدسهٔ منوره مجد و ساعی بوده عمارات حظیرهٔ متبرکه و مراقد منورهٔ حضرات مشایخ عظام آنچه شکست یافته باشد مشرف بر انهدام باشد تعمیر نموده چنان کند که مساعی جمیلهٔ او در خدمات سرکار فیض آثار بمنصهٔ ظهور رسید و بهمه جهتی بنوازشات بیدریغ واثق و امیدوار باشد تحریرا فی شهر جمادی الثانی سنه عشر و الف.

چون شیخ ابدال بعالم بقا پیوست تولیت خدمت بشیخ شریف بیك برادر او عنایت فرمودند مشار الیه مدت هژده سال آن خدمت را بجای آورد و نوعی در آن امر سعی نمود که مرضی

طبع شاه عالم پناه گشت از جملهٔ حسن سعی او آنکه بعد از آنکه اخراجات شیلان مقرری را که سال بسال تحویل حویجداران نموده بود و وظایف ارباب وظایف را از نقد و جنس تمام و کمال بایشان رسانیده بود قرب [یکهزار] تومان ملک بجهت سرکار فیض آثار خرید و مبلغ دوسه هزار تومان نقد تحویل صاحب جمع خزانهٔ آستانهٔ مقدسه منوره نمود اما فقیر حقیر بی‌بضاعت و عاجز و ضعیف کم استطاعت شیخ حسین ولد شیخ ابدال زاهدی از صغر سن در رکاب فلک فرسای همایون شاهی ظل الهی در اسفار ظفر آثار تا توانای بود گرد سمند مرشد کامل را توتیای دیدهٔ امد دیده میکرد بعد از آنکه ایام شباب بسر آمد ضعف و ناتوانی قوت گرفت حواس و قوی مغلوب گردید کنج عزلت اختیار نموده بدعای گوئی دوام دولت ابد پیوند اشتغال دارد و از تاریخ سنه ۱۰۵۹ که فتح قلعهٔ قندهار گردید بشکرانهٔ این نعمت عظما که حق سبحانه و تعالی مرشد و مقتدای ما را بر اعدا مظفر گردانید هر شب جمعه بقدر میسور که بمنزلهٔ ران ملخ و خوان سلیمان است دیك جوش درویشانه میکند و فقرای باب الله برو جمع شده صرف می نمایند و از جهت مزید عمر و دولت شاه عالم پناه دعای باخلاص می خوانند انشاء الله تعالی قرار داد خاطر حزین آنکه هرگاه بخشندهٔ بی‌منت بر مرشد کامل نعمت توفیق ارزانی دارد که فتح دارالسلام بغداد نماید و عمر باقی باشد بدرویشانه لیالی جمعه حلوای عسل افزوده شود و در مقابل آن انعام و احسان و ذره پروری که بر عجزهٔ زاهدی از سلسلهٔ مرشد کامل شده اگر هزار جان داشته باشند بایثار خاك پای اشرف نمایند هنوز از ادای شکر گذاری عاجز و ناتوان باشند وقت آنست که ختم رساله بدعای بی ریا نموده اید که حق سبحانه و تعالی بکرم بی منتهای خود سایهٔ رأفت آن

بامداد حضرت عرش بارگاه ملازمان سپاه ظل الله زینت افزای افسر
جهانبانی و مسند آرای سریر صاحبقرانی لا زالت
سفینة دولته فی بحار دوام جاریة و آثار
معدلته فی اطراف الآفاق ساریة بر
مفارق فقرا و حقیره مبسوط
گرداناد بحق محمد و
آله الاطهار.

مجلهٔ ایرانشهر در برلین

اگر آرزو میکنید که ایران آباد گردد و مردم آن روی آسایش و خوشبختی ببینند! اگر آرزو میکنید که ایرانی در هرجا سر بلند و محترم شود و قوهٔ هوش و ذکاوت خودرا بکار برده لیاقت و استعداد ذاتی خودرا نشان دهد و از حقوق آزادی و استقلال بر خوردار گردد، و بسلك ملتهای زنده و متمدن در آید، به انتشار و ترویج مجلهٔ ایرانشهر معاونت کنید که حصول این آرزوها جز در سایهٔ یك معارف صحیح وکامل که مبنی بر اساس ملیت باشد ممکن نخواهد شد و ایرانشهر نشاندادن راه یك چنین معارف صحیح و کامل را بعهدهٔ خود گرفته و در آنراه برای هر گونه زحمتها و سختیهای مادی و معنوی سینهٔ همت خودرا سپر ساخته است چنانکه استقامت و پایداری آن در عرض دو سال و افکار و عقاید منتشرهٔ آن در صفحات دو سالهٔ خود بهترین شاهدی بر این مدعاست.

اگر براستی از روی عمل نه قول تنها آرزوی خدمت بمعارف ایران‌را دارید، از اشتراك مجلهٔ ایرانشهر دریغ نکنید و بهر یك از دوستان دور و نزدیك خودتان بنویسید و تشویق و تأکید در اشتراك کنید این ورقه‌را بهر کس که می بینید بدهید بخواند و با هرکس که مراسله دارید یکنسخه بفرستید تا همه بدانند که:

ایرانشهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلای شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ٦٤ صفحه انتشار مییابد.

ایرانشهر با یك احساسات پاك و صمیمی و با یك قلب سرشار از عشق خدمت، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.

هرکس بترویج و انتشار ایرانشهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمائید. اگر صاحب ثروت و همت هستید. با اشتراك و معاونت نقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمائید. همراهی وخدمت به ایرانشهر، خدمت بنژاد ایران و عالم فضل و عرفان است.

فهرست مندرجات سال اول و دوم را که جداگانه چاپ کرده‌ایم از اداره بخواهید و بخوانید تا صدق مقال ما ثابت و روشن گردد

مجلهٔ ایرانشهر و شرایط اشتراک آن

مجلهٔ ایرانشهر بمعاونت فضلای شرقی و اروپائی ماهی یکبار در ٦٤ صفحه با تصویرهای متعدد بشرایط ذیل چاپ و توزیع میشود:

۱ — وجه اشتراک مجله در همه جا بدون استثناء یک لیرهٔ انگلیسی است. وجه اشتراک باید بوسیلهٔ یک برات بانک شاهنشاهی بنام آقای ح. کاظم‌زاده ایرانشهر فرستاده شود.

۲ — از معلمان و شاگردان مدارس ذکور و اناث عموماً بشرط فرستادن وجه [illegible] مستقیماً توسط بانک بجای یک لیره ٤٠ قران گرفته میشود.

۳ — وکلا مسئول وجه اشتراک بوده بمحض وصول وجه آبونه باید آنرا توسط بانک شاهنشاهی برات لندن گرفته بفرستند.

٤ — بهر یک از وکلا که اقلاً ده آبونه پیدا کند علاوه بر مجله یک نسخه [illegible] ایرانشهر هم مجاناً داده میشود.

اسامی وکلای ایرانشهر:

آذربایجان : جناب دکتر زین العابدین خان در تبریز محلهٔ نوبر کوچهٔ معصومیه
آشتیان : „ میرزا عباس خان صانعی
اروپا : „ میرزا محمد خان مدیر مطبعهٔ تمدن
استانبول : „ حاجی رضا آقا خوراجی — عمود افندی خانی نمره ١٢
„ : „ حاجی حسینعلی آقا صاحب مغازه خورشید
اصفهان : „ میرزا نصرالله خان ایزدی مدیر دواخانه — دروازهٔ اشرف
بروجرد : „ میرزا محمد خان شهیدی
بنادر : „ میرزا علیرضا خان عباس زاده مقیم بندر لنگه
بوشهر : „ میرزا احمد [illegible] عضو شرکت بهبهانی
بیرجند : „ شیخ محمد حسن ملک زاده
رشت : „ آقای میرزا عباس زرکش کاشانی
خوی : „ میرزا جواد خان باشی عضو پست
شاهرود : „ سید احمد تبریزی رئیس عدلیه
شیراز : „ میرزا محمود ادیب مصطفوی
„ : „ آقا سید جواد خراز موسوی
طهران : „ کتابخانهٔ گنج دانش — کتابخانهٔ کاوه
قزوین : „ میرزا محمد باقر شاهرودی
کاشان : „ سید اسد الله سعادت لاجوردی
کراچی : „ پروفسور شیرازی
کرمان : „ مدیر تجارتخانهٔ سروشیان
مشهد : „ میرزا محمد علی حسین زاده — کتابخانهٔ نصرت
مصر : „ میرزا سهام انصاری در شرکت فروردین قاهره صندوق البوسته ٩٥
ملایر : „ میر حسنخان حجازی
همدان : „ میرزا حسنخان آزری
هند و افغان : „ میرزا عبد الحسین طبسی در تجارتخانهٔ بهمن اردشیر ایرانی
187 Hornby Rd., Bombay
یزد : „ ارباب مهربان جمشید جوانمرد خرمشاهی پارسی

بهترین هدیه‌های ذیقیمت اخلاق و صمیمی‌ترین دوستان روزهای تنهائی دوره‌های مجلهٔ سال اول و سال دوم ایرانشهر است.

عنوان تلگراف : Iranschähr, Berlin

مجلهٔ ایرانشهر وشرایط اشتراک آن

ایرانشهر مجلّه ایست علمی و ادبی که بمعاونت قلمی فضلای شرقی و اروپائی ماهی یکبار در ۳۲ صفحه نشر و قیمت اشتراک از هر کس پیشکی گرفته میشود.

هر یک از مشترکین باید وجه اشتراک را یا مستقیماً برات بانک شاهنشاهی بفرستد و یا بیکی از وکلای مجلّه داده قبض چاپی مخصوص اداره را که از طرف وکیل امضا شده گرفته در پاکت سفارشی باداره مجلّه در برلین بفرستد تا مجلّه مستقیماً بعنوان خود او ارسال بشود. هر کس وجه آبونهٔ چند نفر را جمع آوری کرده مستقیماً بفرستد بهرده آبونه یک آبونهٔ مجانی برای او فرستاده میشود.

وکلای مجلّهٔ ایرانشهر بقرار ذیل است:

طهران - جناب آقای سیّد عبدالرحیم خلخالی صاحب کتبخانهٔ کاوه.

« - جناب آقای میرزا حبیب الله خان آموزگار مؤسس کتابخانهٔ گنج دانش.

اصفهان - « میرزا نصرالله خان دوا فروش دروازهٔ اشرف.

شیراز - « میرزا جلال خان آرین.

یزد - « مهربان جمشید جوانمرد خرمشاهی پارسی.

کرمان - « تجارتخانهٔ سروشیان.

کرمانشاه - « تیمورخان قناد.

مشهد - « محمد علی حسین زاده صاحب کتابخانهٔ نصرت.

بوشهر - « میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهبهانی.

بندر لنگه و عباسی « میرزا جواد خان و علیرضاخان عباس زاده

بمبی - « محمد حسن کازرونی در تجارتخانهٔ دهدشتی.

اهواز - « میرزا ابو القاسم خان منشی بانک شاهنشاهی.

بحرین - « میرزا محمد حسن جواهری شیرازی.

بیرجند - « شیخ محمد حسن تحویلدار بانک.

ملایر - « میر حسینخان حجازی.

بروجرد - « فروزنده عضویست.

همدان - « قاسم زاده در سرای کاشیها.

کاشان - « سید اسدالله لاجوردی - سعادت.

ازمیر و آناطولی - جناب حسین حسنی دیلمقانی در تجارتخانهٔ توفیق و حسنی در ازمیر.

☚ از وکلا خواهش میشود وجوه آبونه را هرچه زودتر برات لیره گرفته بفرستند.

قیمت اشتراک

	سالیانه	ششماهه
در آلمان	۷ شیلینگ	٤ شیلینگ
در ایران	۳۵ قران	۲۰ قران
در عثمانی	نیم لیرهٔ انگلیسی	٦ شیلینگ
در ممالک دیگر	یک لیرهٔ انگلیسی	۱۲ شیلینگ

نوروز جمشیدی

در شمارهٔ ششم مجلّه اشاره کرده بودم که نگارندهٔ این اوراق کتابی راجع بنوروز تألیف کرده و در صدد چاپ آن هستم . چون بجهت نداشتن سرمایهٔ کافی و نرسیدن وجوه اشتراک و شدّت گرفتن بحران اقتصادی مملکت آلمان بدبختانه چاپ کردن کتاب ممکن نشد لهذا تصمیم گرفتم که این شماره را مخصوص نوروز قرار داده و چند فصل از آن کتابرا درین شماره درج کرده فهرست مندرجات کتابرا در جلد مجلّه برای اطلاع خوانندگان بنویسم .

قسمت عمدهٔ این کتاب از یادداشتهائیکه نگارنده پیش از جنگ وقتیکه در دارالفنون کمبریج خدمت استاد محترم پروفسور براون مشغول تدریس زبان فارسی بودم ودر ساعتهای فراغت بتدقیق تاریخ و آثار ایران قدیم اشتغال داشتم جمع آوری شده است و بالطبیعه خالی از نقصان نیست ولی امیدوارم که یک زمینهٔ مناسب برای تدقیقات کاملتر فراهم بسازد .

حسین کاظم زاده ایرانشهر .

قصیدهٔ ذیل زادهٔ طبع سرشار ادیب سخنپرور آقای میرزا محمود غنی زاده است که بمناسبت نوروز سال ۱۳۳۹ هجری در مجلس جشن ایرانیان برلین خوانده شده و ما برای افتتاح سال نو این قصیدهٔ آبدار را وسیلهٔ تبرک و تبریک قرار میدهیم.

ایرانشهر

ترانهٔ نوروزی

خروش مرغ سحرگاه اسپیده‌دم
بخاست از مرغزار بنغمهٔ زیر و بم
فرو زدی داستان زباستان عجم
زخسروان کهن بنام جمشید جم
قصائد پرخروش نشائد افتخار

یکی پیامم سرود زمرقد دار پوش
که جشن نوروزی است چرا نشینی خموش
جهان زنو زنده گشت تو نیز بازآبهوش
بغرّهٔ سال نو می کهن ساله نوش
بنالهٔ چنگ و نی بیاد یار و دیار

رواست نوروز را زجای بر خاستن
بعادت باستان نشیمن آراستن
بلاله و ضیمران و را بپیراستن
بدور اقداح راح نشاط دل خواستن
که دور ایام نیست همیشه بر یک قرار

باوّل فرودین قدح گرفتن خوش است
زجام گلگون می چو گل شکفتن خوش است

غبار درد والم زدل برُفتن خوش است
بخسروانی سرود غزل شنفتن خوش است
برغم دور سپهر زمانهٔ کجمدار

هلانسیم بهشت وزیدن آغاز کرد
جیلهٔ گل نقاب دریدن آغاز کرد
زخاک نفخ حیات دمیدن آغاز کرد
غزال در مرغزار دویدن آغاز کرد
خجسته پی در رسید طلیعهٔ نوبهار

صباح نوروزبیم همیشه آرد بیاد
زعهد کورس بزرگ خدیو عالی نهاد
زقدرت داریوش شهنشه پاکزاد
زسطوت اردشیر زحشمت کیقباد
زشان بهرام کور زفرّ اسفندیار

شهنشه دادگر یعنی جمشید راد
بنای نوروزرا چو او بگیتی نهاد
بتخت شاهی برفت بجملگان بار داد
قدح گرفت و گذاشت بدهر آیین داد
که تاکنونش تباه نمیکند روزگار

چو لشکر نو بهار خیم بهامون زدی
زلاله بر کوهسار پرند گلگون زدی
خیام خود شهریار زشهر بیرون زدی

ترانهٔ چنگ و تار صماخ گردون زدی
بر آمدی بهر دشت زنعرهٔ میگسار

زکوه تا کوه بود همه زمین سر بسر
سوار زرّین رکاب غلام زرّین کمر
همه پر از ساز جنگ زگرز و تیر و تبر
زمغفر آهنین زششپر تیز پر
سیوف خارا شکاف کمند دشمن شکار

نبردگاه آزمان جهان ما بد همه
جهان مجد و شرف از آن ما بدهمه
جهانیان ریزه خوار زخوان ما بد همه
مصاحف فضل وجود بشان ما بد همه
زما زدندی مثل بعلم بر هر دیار

سمند عزّ و وقار بهر طرف تا ختیم
بیارق افتخار بعرش افرا ختیم
سر بدان کوفتیم نیکان بنوا ختیم
اساس شرّ و فساد زبن بر انداختیم
نهاده بر جای او حصار عدل استوار

زمین فتادی بلرز زقهر شمشیر ما
زمانه جستی حذر زسطوت تیر ما
سران گردنکشان کمینه نخجیر ما

زعزم مردانه وار زرای و تدبیر ما
نظام گیتی متین فروغ حق آشکار

هرون اقبال اگر کنون بود بدلگام
بهرچه تدبیر وفن ببایدش کرد رام
چرا زبونی کشید زگنبد نیل فام
قدم فراتر بنه که چرخ گردد بکام
بیار دست طلب زآستین مرد وار

اساس نوروز جمشیدی

معروفست که جشن نوروز را که یکی از بزرگترین عیدهای ملّی و تاریخی ما ایرانیان است جمشید بنا نهاده است . این عید علاوه بر اینکه یکی از قدیمترین شعایر ملّی ایران است یک عید طبیعی هم میباشد زیرا که هر سال در روز نخستین بهار که هنگام بیداری و سر سبزی طبیعت است تجدید میشود و ازینرو آنرا روز ولادت طبیعت میتوان شمرد و سزاوار است که یک عید بین الملل شده هر ملّت آنروز را مقدّس بشمارد و جشن بگیرد.

گرچه جمشید خود یک سیمای مشخّص تاریخی نیست و جزو افسانه ها و اساطیر بوده فقط در کتب مذهبی ایرانیان و هندیان قدیم مذکور است ولی در هر حال تأسیس آیین نوروز را بدو نسبت داده اند و ما نیز در زیر همان نام ذکر میکنیم .

مورّخین عرب و عجم مینویسند که این پادشاه آیین این جشن را بر قرار کرد و در آنروز بار عام داده درهای لطف و مرحمت را بروی رعیّت بگشاد و مردم را بطبقات چند قسمت کرده برای هر یک از آنها

روزی را معیّن نمود که در آن جشن بگیرند و شادمانی بکنند و بدین جهت نوروز را نوروز جمشیدی گفتند . و اسم نوروز سلطانی و نوروز جلالی بعد از اسلام بدان اطلاق شده است چنانکه تفصیل آن خواهد آمد.

ایرانیان قدیم علاوه بر نوروز چندین عیدهای بزرگ دیگر نیز داشتند که هر یک از آنهارا بیادگار بعضی از وقایع تاریخی و ملّی و دینی خود جشن میگرفتند ولی امروزه همهٔ آنها متروک است زیراکه پس از استیلای عرب بر ایران هر چیز که نشانهٔ ملّیت و یادگار کیش و آیین دیرین ایرانیان بود از میان بر داشته شد . تعصب عرب از یکطرف و جهالت مردم ایران از طرف دیگر هیچ اجازه نمیداد که ایرانیان یادی از روزگار پیشین خود بکنند و یا چیزی از آداب و رسوم دیرین خودرا بخاطر بیاورند چنانکه دین خود سهل است که خط قدیم خود یعنی پهلوی را نیز متروک ساختند در صورتیکه خط ربطی بمذهب نداشت و همچنین بسیاری از آداب و رسوم و عادات زمان گذشته فراموش گردید و در آنضمن جشنهای ملّی ایران نیز که بیش از بیست جشن بود و یادی از عهد پادشاهان نامور و دورهٔ استقلال و سر بلندی ایرانیان بخاطرها میآورد از میان رفت و فقط دو سه عید ملّی مانند نوروز و مهرجان و سده پایدار ماند چنانکه بعد از اسلام هم مراسم آن عیدها را در زمان خلفای عباسی و در دربار سلاطین و ملوک معمول میداشتند .

پایدار ماندن جشن نوروز بعضی علّتهای سیاسی و اقتصادی نیز داشته است که از آنجمله یکی این است که چون ایرانیان با اینکه دین اعراب را قبول کرده اند اوّل سال هجری را که غرّهٔ محرّم باشد نمیتوانند عید بگیرند چونکه اینماه برای آنان ماه عزاست لهذا بایستی سال نو قدیم

تخت جمشید در خرابه های استخر که در حقیقت جلوس داریوش را نشان میدهد

فر و فیروزی ما ملت پیداست هنوز کیش زرتشت زآتشکده بر جاست هنوز
طاق کسری بلب دجله هویداست هنوز تخت جمشید بلند اختر بر پاست هنوز
ماند آن قوم کرزو ماند بجانام و نشان (پور داود)

خود را جشن بگیرند و از طرف دیگر بعقیدهٔ ایرانیان روز نوروز مصادف است با روز جلوس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بمسند خلافت و ما ایرانیان علاقه و محبّت مخصوص بحضرت علی و خانوادهٔ او داشته و داریم و برای ما نوروز یک اهمیّت مذهبی نیز در بر دارد و نیز در زمان قدیم چون خراج مملکت را در موسم نوروز میپرداختند لذا خلفا و سلاطین و امرا برعایت مراسم آن همیشه همّت میگماشتند بدین ملاحظات نوروز از میان نرفته و با اینکه عید مهرجان و سده بمرور ایام فراموش و متروک گشته نوروز بایک شکوه و رونق تمام باقی مانده است.

راجع بتأسیس نوروز از طرف جمشید و علّت نامیدن آن به نوروز آنچه را که از کتب معتبر مورّخین اسلام دسترس شده در اینجا نقل میکنیم:

ابو عثمان عمر بن بحر بصری معروف به جاحظ که از مشاهیر مدققین و مؤلفین عرب و بعقیدهٔ بعضیها از منسوبین فرقهٔ شعوبیّه یعنی طرفداران فضیلت ملل دیگر بر عرب بود در کتاب خود بنام المحاسن و الاضداد در زیر عنوان فضایل نوروز و مهرجان شرحی مینویسد که ترجمهٔ آن از اینقرار است:

کسروی میگوید نخستین کسیکه نوروز را ایجاد کرد و قصرهای شاهانه بنا نمود و ارکان سلطنت را محکم ساخت و معادن طلا و نقره را بکار انداخت و از معدنیات آلات جنگ تدارک نمود و اسب و چارپایان دیگر را رام کرد و بزیر بار کشید و از دریاها جواهر و درّها بیرون آورد و مشک و عنبر و دیگر عطرها را وارد نمود و قصرها ساخته برکه ها ترتیب داد و رود خانه ها و نهرها جاری ساخت، کی جم بن ابرویز جهان بن ارفحشد بن سام بن نوح علیه السلام بود و تفسیر ابرویز جهان نگهدارندهٔ عالم است. و حقیقت این وقعه این است که آن پادشاه در روز نوروز بسلطنت رسید و اقالیم ایرانشهر را که عبارت از ارض بابل است آباد کرد.

پس ازینقرار نوروز روزیست که در آن پادشاهی او بر قرار گشت و اسباب آن فراهم آمد و از آنجهت روز رسمی شد . این پادشاه هزار و پنجاه سال زندگی کرد و بعد بیوراسف اورا بکشت و خودش هزار سال سلطنت کرد تا زمان فریدون بن اثفیان . . پس فریدون از دنبال بیوراسف رفت و او را در زمین مغرب اسیر کرد و در کوه دماوند بزندان انداخت و خویشتن آنقدر که مقدّر بود زندگی کرد . زندان انداختن بیوراسف از طرف فریدون درنیمهٔ ماه مهر یعنی در روز مهر اتفاق افتاد واز آن جهت آن روز را مهرجان گفتند . پس نوروز یادگار جم و مهرجان یادگار فریدون است و نوروز دو هزار و پنجاه سال پیش از مهرجان بر قرار شده است . جمشید ایّام ماه را اینطور قسمت کرد : پنج روز نخستین را برای اشراف و پنجروز دوم را نوروز شاهی قرار داد و در آن روزها بمردم تحفه ها میبخشید و مهربانیها میکرد . بعد از آن پنجروز را برای دربان و پنجروز را برای حواشی پادشاه و پنجروز را برای لشکریان و پنجروز آخری راهم برای اهالی معیّن کرد که مجموع سی روز میشد.»

ابو ریحان بیرونی در کتاب عربی خود الآثار الباقیة عن القرون الخالیة مینویسد :

« یکی از علمای ایران علّت نامیدن این روز را بنام نوروز چنین بیان میکند که فرقهٔ صابی در زمان طهمورث ظهور کرد و وقتیکه جمشید بدفع کردن آنان موفق شد و مذهب را تازه کرده اقدامات خود را انجام داد آنروز مصادف شد با نوروز و بدان جهت آنرا روز نو خواندند و جشنی بزرگ گرفتند چونکه سابق بر آن نیز آنروز را با شکوه تمام جشن میگرفتند . یک علّت دیگر هم برای جشن گرفتن در آنروز این است که جمشید پس از دست آوردن عرّاده در آنروز بدان سوار شد و دیوها و جنّها اورا در یکروز از هوا از کوه دماوند تا شهر بابل بردند و حالا مردم اینروز را بیادگار آن اعجوبه که در آنروز اتفاق افتاد جشن میگیرند و جمشید را تقلید کرده تاب میخورند و خوشحالی و شادمانی میکنند .

« و بنا بیک روایت دیگر جمشید در مملکت خود سیاحت میکرد و

وقتیکه خواست به آذربایجان وارد بشود در روی یک تخت زرّین نشست با همان وضع مردم تخت اورا در دوشهای خود کشیده میبردند. وقتیکه پرتو خورشید بروی وی افتاد و مردم اورا دیدند تعظیم کرده بسیار شادمان شدند و آن روز را روز جشن قرار دادند».

این تفصیل از بیانات فردوسی نیز فهمیده میشود چنانکه گفته:

جهان انجمن شد بر تخت او   فرو ماند از فرّهٔ بخت او
بجمشید بر گوهر افشاندند   مر آنروز را روز نو خواندند

و نیز ابو ریحان بیرونی میگوید که یکی از پیروان فرقهٔ حشویه نقل کرده است که وقتی سلیمان بن داود انگشتر و سلطنت خودرا از دست داده بود همینکه پس از چهل روز بسلطنت خود رسید و عظمت و جلال پیشین خودرا بدست آورد. سلاطین بحضورش آمدند و مرغها بخدمتش کمر بستند آنوقت ایرانیان گفتند نوروز آمد یعنی روز نو رسید. از آن بیعد آنروز را نوروز نامیدند.

ابو ریحان در کتاب دیگر خود بنام التفهیم فی صناعة التنجیم که در سال ۴۲۰ هجری بفارسی تألیف کرده و هنوز بچاپ نرسیده و یکی از قدیمترین و مهمترین کتابهای فارسی است چنین مینویسد:

«نوروز نخستین روز است از فروردین ماه و بدین جهت روز نو نام کردند زیرا که پیشانی سال نو است آنچ از پس اوست پنج روز همه جشنهاست و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ زیرا که خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان بگزاردندی و حاجت روا کردندی آنگاه بدان روز ششم خلوت کردندی خاصگان را و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آنست که اول روزی است از زمانه و بدو فلک آغازید گشتن».

نوروز در قبل از اسلام

از آنجا که خزاین کتب و آثار علمی ایرانیان چندین بار دستخوش تاراج وغارت استیلاکنندگان این مملکت گردیده و در استیلای اسکندر مقدونی و عرب و مغول هزار ها کتاب طعمهٔ آتش و غرق آب گشته چیزیکه اوضاع قدیم ایران را بدرستی و کاملاً نشان بدهد در دست نداریم و در کتابهائیکه باقی مانده و یا بعدها راجع به ایران قدیم تألیف شده در باب نوروز بتفاصیل مشروح و کافی دسترس نمیشویم و نمیدانیم که در عهد کیانیان و اشکانیان جشن نوروز از چه قرار بوده و کدام مراسم و عادات در آن زمان معمول بوده است.

فقط از مطالب پارهٔ تألیفات مورّخین اسلام و یونان و غیره معلوم میشود که نوروز در دربار پادشاهان پیشین مرسوم بوده است وبعضی آداب و عادات را در آنروز بعمل میآورده اند چنانکه از شرحیکه ابو ریحان بیرونی میدهد معلوم میگردد:

ابو ریحان بیرونی مینویسد: « در نوروز مرسوم بود که ایرانیان بهمدیگر شکر میدادند. بنا بقول آذرباذ موبذ بغداذ سبب آن این بوده است که نیشکر در زمان جمشید ودر روز نوروز پیدا شده است و پیش از آن معروف نبوده و طریق پیدا شدن آن بدنیقرار است که روزی جمشید ای شیره داری دید که چند قطره شیره از آن فرو ریخت. جمشید از آن شیره چشید و دید که یک شیرینی خوش مزه دارد آنوقت فرمود تانیشکر را فشرده و از شیرهٔ آن شکر درست کردند. در پنجروز این کار انجام یافت و مردم از آن بهمدیگر تحفه دادند و در روز مهرجان نیز این عادت را مرسوم داشتند.

« و دربنروز جمشید مقیاس اشیا را تعیین کرد و پادشاهانیکه پس ازو آمدند طریقهٔ شمردن او را خوش شگون دانستند و در آنروز تمام چیزهائیرا که از قبیل کاغذ و پوست برای نوشتن فرمانها بولایات احتیاج داشتند فراهم میآوردند و همچنین کاغذهائیرا که با مهر دولتی با یستی مهر بشود تدارک میکردند و آنها را اسفید نوشت مینامیدند .

« پس از جمشید همهٔ پادشاهان تمام ماه فروردین را جشن گرفتند و آنرا بشش دوره منقسم کردند پنجروز نخستین را مخصوص پادشاه وپنجروز دوم را برای اشراف و سیمی را برای خدم و حشم پادشاه و چهارمی را برای حواشی پادشاه و پنجمی را برای عامه و ششمی را برای رعایا و دهاتیان معین کردند .

« میگویند کسیکه دونوروز [نوروز عام و خاص] را بهم پیوند کرد هرمز بن شاپور دلیر بود . او همهٔ روزهائیرا که میان دو نوروز بود جشن گرفت وآتش ها را برای تبرک در جاهای بلند روشن گردانید تا اینکه هوا را از موادّ غلیظ صاف بکند و عفونات هوا را که سبب ناخوشیها میشود دفع نماید » .

نوروز در دربار پادشاهان ساسانی

در بارهٔ ترتیبات نوروز در عهد ساسانیان بیشتر معلومات دسترس میشود چنانکه راجع بتاریخ این خاندان نیز اطلاعات مشروحتر در کتب و آثار باقی مانده است .

مورّخین یونانی مینویسند که ژوستینین دوم امپراطور روم کمی بعد از جلوس خود بتخت که در چهارم ماه نوامبر سال ۵۶۵ میلادی

بود سفیری بدربار نوشیروان فرستاد که باشتاب تمام راه افتاده سفر کرد ولی در شهرهائیکه سرراه بود بجهت بعضی ترتیبات که بفرمان شاهنشاه ایران داده شده بود حرکتش بتأخیر افتاد و مجبور گردید که در شهر دارا بجهت مراسم عید نوروز مدّتی توقف بکند.

ازینجا معلوم میشود که در عهد ساسانیان نه تنهادر پایتخت بلکه در ولایات نیز مراسم با شکوه مفصلی برای نوروز بجا میآوردند.

اما راجع بمراسم نوروز در دربار ساسانیان در کتاب المحاسن و الاضداد که ذکر آن گذشت بیک تفصیل بسیار مفید و مفصل تصادف میکنیم که بهترین مأخذهاست. ماعین بیانات جاحظ را درینجا ترجمه میکنیم:

« بیست و پنجروز پیش از نوروز در صحن سرای پادشاه دوازده ستون از خشت نصب کرده در روی هر یک از آنها یکی از حبوبات گندم وجو و برنج و ماش و کنجد و عدس و باقلا و تخم کافشه [کاچیره] و ارزن وذرّت ولوبیا و نخودسبز میکردند و اینهارا فقط روز ششم نوروز باانواع سرودها و آوازها و بازیها میدرویدند و پس از درویدن بمجلس می پراگندند و پیش ازروز مهراز ماه فروردین آنها را نمی کوبیدند. این حبوبات را برای تفأل سبز میکردند و میگفتند هر کدام از آنها که بهتر روئیده و بهتر بعمل آمده باشد علامت آنست که در آنسال محصول آن یکی بهتر خواهدشد و پادشاه مخصوصا بسبزی جو تماشا میکرد و آنرا بشگون میگرفت.

« ودر روز نوروز وقتیکه پادشاه بالباس مزیّن در مجلس می نشست مردی که یکنام خوش آیندی داشته و معروف به میمنت و خودش هم تیز زبان و گشاده رو بود بحضور پادشاه میآمد و در مقابل او ایستاده

میگفت اذن دخول بمن بده پادشاه ازو میپرسید تو کیستی، از کجا میائی، بکجامیروی، که ترا آورده و با که آمده وچه آورده ای؟ پس آنمرد در جواب میگفت: ازپیش دو فرخنده ترین میآیم و بنزد دو خوشبخت‌ترین میروم فیروزمندی مرا آورده و نام من خجسته است، باسال نو همراه آمده و برای پادشاه مژده وسلام و پیغام آورده ام. آنوقت پادشاه میگوید اذن دخول بدهید و سپس خودش میگوید داخل شو. او روبروی پادشاه یک خوانچهٔ سیمین میگذارد که در اطراف آن نانهای گرد که از انواع حبوبات مانند گندم وجو و ارزن وذرّت و نخود و عدس و برنج و کنجد و باقلاولوبیا پخته اند چیده شده است و از هریک ازین حبوبات هم هفت دانه در کنارهای خوانچه گذاشته شده.

در میان خوانچه هفت شاخه از درختهائیکه با آنها وبنام آنها تفأل میکردند و بنظر کردن بدانها تبرّک جسته میشد مانند درخت زیتون و بید وبه و انار گذاشته شده بود بعضی ازین شاخه‌ها بر یک گره و بعضی بردو و برخی هم برسه گره بریده شده وهریک شاخه را بنام یکی از ولایات مملکت مینامیدند و در چندجا این عبارترا نوشته بودند: ابزود، ابزاید، ابزون، براوور، فراهیه[1] که تفسیر آنها اینست: زیاد شد، زیاد میشود، زیادتی، رزق و وسعت.

دربن خوانچه هفت ظرف کوچک سفید و پولهای سفید از سکهٔ همانسال و چند دینار تازه و یکبوته اسبند نیز گذاشته میشد.

آن مرد همهٔ اینهارا در دست میگرفت و بجاودانی و پایداری سلطنت و خوشبختی پادشاه دعا میکرد

(۱) بفارسی امروزی میشود. افزود، افزاید، افزون، بهور، فراخی.

در آنروز پادشاه بهیچ کار کشوری مشغول نمیشد تا مبادا چیز ناگواری روی دهد و در تمام سال جریان پیدا بکند.

نخستین چیزیکه در آنروز بپادشاه تقدیم میشود یک سینی زرّین یا سیمین است که در آن شکر سفید و جوز هندی مقشّر و تازه و چند جام طلا یانقره است. پادشاه ابتدا از شیر تازه دوشیده که توی آن چند خرمای تازه خیسانده اند میل میکند و بادست خود چند خرما با نارگیل برداشته بهر کس که دوست دارد میدهد و از شیرینیها آنچه را که دلش میخواهد میچشد.

و در هریک از روزهای نوروز یک باز سفید بدست میگیرد و یکی از چیزهائیکه در آنروز بخوردن آن برای شگون آغاز میکنند عبارت از شیر خالص تازه و پنیر و نان تازه است و همهٔ پادشاهان ایران با آن تبرّک میجستند. و در هر روزی از نوروز در یک کوزهٔ آهنین یا سیمین برای پادشاه آب ... (۱) میآوردند و میگفتند ... (۲) و در گردن آن کوزه یک قلاّده از یا قوتهای سبز که در یک ریسمان طلا با مهره‌هائی از زبرجد برشته کشیده شده بود بسته میشد و این آبرا جزدختران دوشیزه از پائین چرخهای آسیابها و ... (۳) و هر وقت نوروز به شنبه می افتاد بفرمان پادشاه از رأس الجالوت [رئیس روحانی یهودان] چهار هزار درم میگرفتند و علّت مخصوص برای آن معلوم نیست جز اینکه عادت بر این جاری و این مانند جزیه مرسوم شده بود.

---

(۱) و (۲) و (۳) درینجاها کلمه‌هائی هست که معنای واضح ندارند و ترجمه کردن آنها ممکن نشد.

« ودر روز نوروز رئیس تیراندازان یک کمان باپنج تیر بپادشاه تقدیم میکرد و پادشاه به نگهبان مملکت خود ترنجی میبخشید »

افسوس که بسیاری ازین عادات و رسوم متروک شده است ودر بارهٔ مراسم و عاداتیکه در میان مردم معمول بوده چیزی نوشته نشده است .

عادت هدیه دادن در موقع نوروز چنانکه حالا هم هست در عهد ساسانیان مرسوم بود وحتی پادشاهان ممالک دیگر نیز بدربار شاهنشاهان ایران تحفه‌ها میفرستادند . از طبقات ملّت نیز هرکس بفراخور حال و صنعت وثروت خود چیزی بپادشاه خود تقدیم میکرد و شخص شاهنشاه هم در مقابل آن برای هرکس چیزی میداد و این کار بدرجهٔ مهمّ بوده که یک ادارهٔ مخصوص بنام « دیوان نوروز » در دربار شاهی تأسیس میشد تاهدایای وارد را صورت کرده بعرض پادشاه برساند و آنچه را که از جانب شاهنشاه مقرّرشده بصاحبانش بدهد .

نوروز وفرش بهار کسری

بمناسبت ذکر مراسم نوروز در دربار پادشاهان ساسانی بیفایده نیست که شرحی از فرش بهار کسری که به اغلب احتمال نوشیروان عادل مراسم نوروز را در روی آن بعمل می آورده در اینجا بنویسیم :

مورّخین مینویسند وقتیکه در سال ١٦ هجری مطابق ٦٣٧ میلادی شهر مداین که مقرّ سلطنت ساسانیان بود بدست اعراب افتاد و آنها قصر معروف به قصرسفید را تصرف کردند در میان خزاین بی شمار که در آنجا بدست آوردند یک فرش بسیار نفیسی بود که شصت گز مربّع عرض وطول داشت . این فرش را اصلاً برای خسرو پرویز نوشیروان عادل (٥٧٩ـ ٥٣١) بافته بودند وتا آنوقت مانده بود .

وقتیکه در زمستان بباغها رفتن غیر ممکن میشد جشنهای پادشاهی را روی آن فرش ترتیب میدادند چونکه نقشهٔ آن یک باغ را نشان میداد در فصل بهار. ایرانیان آنرا بهار کسری [۱] مینامیدند و مورّخین عرب بمناسبت اینکه آنرا در فصل زمستان بکار میبردند نام بساط الشتاء داده‌اند.

زمین این فرش باغی را نشان میداد که با حوضها و جویها و درختها و گلهای زیبای بهاری آراسته شده بود. در حاشیه ها و کنارهای آن نقش گلهای رنگارنگ و دلکش را در شکل سنگهای پرقیمت نشان داده بودند. درزمین فرش رنگ خاک را با رنگ طلای زرد تقلید و لبهای حوضها را با خطهای مخصوص معین نموده توی آنها راهم با سنگهائیکه بسفیدی بلور بود پر کرده بودند که بجای آب دیده میشد. ته جویها را نیز با سنگریزه هائیکه در بزرگی مروارید بود نشان داده بودند. تنه‌ها و ساقه‌های درختها را از طلا ونقره و برگها را نیز از ابریشم و میوها غنچه‌ها را هم از سنگهای رنگا رنگ ساخته بودند. قیمت این فرش را مورّخین عرب سه ملیون وششصد هزار درهم نوشته اند که بیش از سه ملیون فرانک میشود. [۲] راجع به بهار کسری و صورت پاره کردن آن صاحب روضة الصفاچنین مینویسد:

« در فتوح سیف مذکور است که از جملهٔ غنایم مداین بساطی زربفت در خزینهٔ کسری یافتند که شصت گز در شصت گز بزرگ بود واستادان ماهر به یواقیت وجواهر آنرا مرصّع ساخته بودند وبحذاقت طبایع اشجار وریاحین بر آن پرداخته. چون در ایّام زمستان هوس شراب و نشاط وذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش باگلهای بیخار آراسته

---

(۱) ممکن است که خوان پرویز هم همین فرش بهار کسری باشد.

(۲) رجوع شود بکتابهای ابن اثیر و دمشقی و ابوالفدا و ابن الوردی.

است و به اصناف از هر [illegible] . سعد بی آنکه دست تصرّف بدان بساط دراز کند آنرا بمدینه فرستاد . عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویّت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند . از آنجمله باندازهٔ کف دستی بدست امیر المومنین علی علیه السلام افتاد و آنرا به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت »

تا کنون ازروی این توصیفات دوسه فرش بتقلید فرش بهار کسری از ابریشم در ایران ساخته اند و یکی از آنها که در این اواخر ساخته شده حالا در تصرّف یکی از تجار وین بولیوس اوره ندی نام میباشد .

نوروز بعد از اسلام

پس از استیلای عرب بر ایران و صدمه ها وخرابکاریهائیکه اعراب به ایران وارد آوردند و انقلابها و عصیانهائیکه بوقوع پیوست در نتیجهٔ هرج ومرج داخلی و نفوذ و تسلّط بیگانه و تعصب جاهلانهٔ عرب که احکام دین مقدّس اسلام هنوز طبیعت وحشیانهٔ ایام جاهلیّت او را بکلّی تغییر نداده بود ایرانیان اغلب آداب و رسوم ملّی خودرا نیز ترک وفراموش کردند . لهذا هیچ معلوم نیست که در قرنهای اوّلی استیلای عرب کدام یک از آئین و آداب دیرین وجشنهای پیشین ملّی و مذهبی ایرانیان بجا آورده میشد . همینقدر از بعضی نوشته ها معلوم میشود که حتی در زمان خلفای چهارگانه نیز بعضی از مراسم نوروز باقی بوده چنانکه روایت میکنند روزی جمعی از دهاقین ایران چند عدد جام سیمین که توی آنها خاگینه گذاشته بودند بحضرت علی بن ابیطالب علیه اسلام تحفه آوردند . حضرت فرمود این چیست گفتند مال نوروز است . حضرت قدری از خاگینه میل فرموده مابقی را میان حاضرین قسمت کرد وجامها را نیز میان مجاهدین اسلام تقسیم نموده قیمت آنها را از خراج آن دهقانان محسوب کرد . ودر زمان خلفای بنی

امیّه نیز هدیه دادن در موقع نوروز مرسوم بوده است چنانکه الیعقوبی مینویسد که خلیفهٔ اموی عمر بن عبد العزیز رسم هدیه دادن را در نوروز لغو و قدغن کرد ولی یزید دوّم دوباره آنرا بر قرار نمود.

مغلوبیّت ایران در جلو عرب و تکالیف و احکام دین جدید و اغتشاشها و خونریزیهای پی در پی و ظلمها و غارتهای بیشمار بطوری روح ایرانیان را خفه و پژمرده کرده بود که مانند شخص بیهوش و از خود رفته از عوالم دیرین و احوال پیشین خود بکلّی بیخبر مانده بودند و آنانکه واقف بر وخامت حال ومآل بوده با چشم اشکبار به کجروی روزگار مینگریستند یارای دم زدن نداشتند و جز نالههای شبانه و متانت مردانه چارهٔ دیگر پیدا نمیکردند. مورّخ فرانسوی میشله این حالت رقت انگیز آن ایّام را بدین مضمون شرح میدهد:

« وقتیکه هنگام شب فرا میرسید و اعضای خانواده دور هم گرد میامدند روزهای گذشتهٔ خود را با حسرت و سوگواری یاد آوری میکردند، دلهایشان بجوش وخروش میامد، رازها و آرزوها از پس پردهٔ دلها بیرون آمده نمایش میدادند. گوئی روح قدیم ایران در جلو چشم آنان مانند پریهای خیالی نمودار میگشت و با آنان درد دل میکرد وبدانها قوّت قلب میبخشید و تسلّی میداد »

این اوضاع چندین سال مداومت داشت و روح ایرانی مانند مرغ اسیر خودرا بدر و دیوار قفس خود میزد و راه نجاتی پیدا نمیکرد وهوای آزادی استشمام نمیتوانست بکند تا اینکه حدّت استیلا و وحشت رو بسکون گذاشت و در اوضاع سیاسی جریانهای تازه بوجود آمد و از پرتو تأسیس تشیّع ونفوذ و تحریک محبّت خاندان حضرت علی ابن ابیطالب در قلوب ایرانیان نور امیدی درخشیدن گرفت.

این محبّت در دلهای ایرانیان علاوه بر پارهٔ علّتهای سیاسی بمناسبت

از دواج حضرت امام حسین با شهربانو دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی نیز روز بروز قوّت وکار فرقهٔ علویان بالا میگرفت. پس از یکقرن مجادلهٔ معنوی و تحمّل فشارها وسختیها و دادن هزاران قربانیها وفداکاری در دعوت وتبلیغ شیعیان و دوستداران علویان و آل عباس تایکدرجه ایرانیان خودرا از زیر بار سنگین تسلّط وحکمرانی اعراب بدر آورده و بالاخره بهمّت سردار دلیر و قوی پنجهٔ ایرانی ابو مسلم خراسانی خلافت بنی امیه را که در نظر ایرانیان غاصب حقوق آل علی بودند منقرض ساخته بنی عباس را بر تخت خلافت و سلطنت نشاندند ونفسی تازه کردند.

از آنروز یک نسیم آزادی در فضای ایران وزیدن گرفت وگوئی یک روح ملیّت وشرافت و شهامت در بدنهای ایرانیان دمیده شد. ایرانیان از خواب غفلت بیدار و از زیر فشار مذلّت و خواری که استیلا وتحکّم عرب گرفتارشان کرده بود تایک اندازه شانه خالی کردند وبه اصلاح حال وبتجدید شعایر ملّی خود پرداختند.

در اندک زمان، ایرانیان در دربار خلفای عباسی بقدری نفوذ بهم رسانیدند که اکثر وزرا وحکام از آنان انتخاب میشد و اعراب ازین مسئله دلگیر و کینه جوشدند. خود خلفا احساس میکردند که برای رام کردن ایرانیان و پایدار ساختن نفوذ و مقام خود بایستی روح ایرانی را استمالت بکنند و غرور ملّی وحس شرافت نژادی او را زخمدار نکنند این بود که تمام آداب ومراسم دربار پادشاهان قدیم ایران را قبول ومجری میداشتند وحتی لباسهای خودرا عین لباسهای پادشاهان ساسانی قرار داده بودند.

درضمن این آداب ومراسم قدیم ایرانی ، عید نوروز ومهرجان وسده نیز بیش از سابق رونق و شکوه گرفت و در دربار خلفا آنروز هارا جشن گرفتند و در آنروز تحفه ها و پیشکشها از جانب حکام وامرای ولایات بدربار خلفا فرستاده میشد وشعرا قصیده ها ومدیحه ها گفته ومیسرودند وجایزه ها دریافت میکردند. خلیفهٔ عباسی المتوکل و المعتضد براصلاح اوقات نوروز هم کوشیدند چنانکه تفصیل آن گذشت.

در دربار ملوک طوایف و سلطانها و امیران که در ولایات ایران حکومت میراندند و کم کم خودرا از نفوذ و اطاعت خلفا مستقل میساختند نیز مراسم نوروز ومهرجان وسده بعمل میآمد تا اینکه استیلای مغول فضای ایران را یکبار دیگر تیره و تار کرده شهرهارا خراب ، آبادیها را ویران و جویها و رودها را از خون اهالی این سرزمین رنگین ساخت. این واقعه مدّت درازی این کشور کهنسال را گرفتار فتنه وپریشانی کرد. ایرانیان باز پژمرده وزبون و نومید و دلخون گشتند.

در نتیجهٔ این استیلا کشور باستان از نو ویران و مسکن دیوان و وحشیان گردید. مغول از هر جا گذشتند مانند برق تر و خشک را بهم سوزاندند و جز خاکستر چیزی در زمین نگذاشتند. تمام آثار عظمت و شکوه و شوکت و جلال مملکت داریوش و سیروس را نابود ساختند. گوئی روح شاعر حسّاس حمیّت سرشت ایرانی امیر الشعرا معزّی (۱)

---

(۱) امیر معزّی در سال ۵۴۲ وفات کرده و از قراریکه رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء نوشته دیوانش بنظر نرسیده است ولی بنا به تحقیقات فاضل محترم میرزا محمد خان قزوینی در کتابخانهٔ موزهٔ لندن یک نسخهٔ خطی از آن موجود است ، ازین قصیده جز ابیات فوق چیز دیگر پیدا نشده است. از ادبای ایران خواهشمندیم هر کس ابیات دیگر این قصیده را دیده باشد برای مجلهٔ ایرانشهر بنویسد که بامضای خود او درج بکنیم ·

نیشابوری در جلو ویرانه های سرزمین ایران ایستاده و بادل خونین و چشمهای اشکبار نوحه سرائی کرده و گفته است :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
تا دلبر از من دور شد دل در برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از حجره تا سعدی بشد از خیمه تا سلمی بشد
از حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم ز تن
نتوان گذشت از منزلی کانجا بیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی نوشین لب سیمین ذقن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه‌را مکان شد زاغ و کرکس را وطن
آنجا که بود آن نیک پی گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

بیش از یکقرن ابرهای آتشبار و حشیگری مغول محیط ایرانرا فرا گرفت و گلهای مدنیّت وصنعت ومعرفت این گلزار شرقرا پاک بسوزانید، روح ایرانی یکقرن تمام بجای جشن نوروزی و اظهار شادمانی و بسط بساط سور و سرور بایستی بحال دلخراش این کشور و اهالی آن

گریه بکند. ولی همین روح که طوق بندگی اسکندر وجا نشنیان او را از گردن خود دور انداخت و خودرا از اثرات استیلای یونانیان رهائی داد و همین روح که ببادیه نشینان جزیرة العرب درس مدنیت و معرفت تعلیم کرد این دفعه نیز با نفوذ معجزه نمای خود وحشیان مغول را رام نموده پیرو خود ساخت آنانرا آدم و مسلمان کرد و در راه تجلّی وتعالی خود بخدمت واداشت و مقدّرات ایران را بدست پادشاهان صفوی سپرده یک دورهٔ روشنائی و آزادی برای ایرانی خلق کرد.

چنانکه شاعر هنرور و ادیب ایرانپرست حمیّت پرور آقای پورداود درین زمینه گفته است:

جور و بیداد فراوان و فزون دید این ملک
ستم و کینهٔ اسکندر دون دید این ملک
دشت و هامون ز عرب غرقه بخون دید این ملک
ظلم چنگیز زاندازه برون دید این ملک
گنبد و کاخش را از آسیب نلرزید ارکان.

نوروز در دربار پادشاهان صفوی

از آنجا که پادشاهان صفوی بقوّهٔ روحانی و مذهبی اسلام تکیه داشتند و مذهب تشیّع را رسمیّت و قوای معنوی ایران را تمرکز داده ارکان استقلال سیاسی آنرا که از زمان استیلای اعراب همواره در تزلزل بود استوار ساختند پاره ای اعیاد ملّی ایران و مراسم قدیم نیز دو باره زنده شد و اغلب آنها با عقاید دینی آمیخته گشت و از پرتو شور و تعصب

مذهبی که در عهد آن پادشاهان سر تا سر دلها و مغزهای ایرانیان را فرا وجای احساسات وطنی را گرفته بود این جشنها و عادات نیز از نو رونق و رواج یافتند.

و از آنجا که مذهب تشیع در عهد صفویان جریان آزاد و بسط و انتشار کامل پیدا کرده تألیفات زیاد در مناقب و مراثی آل علی بوجود آمد این عقیده نیز منتشر گردید که روز نوروز مصادف با روز عید غدیر خم و با روز جلوس حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بتخت خلافت بوده است. و همچنین شعرائیکه درین دوره و بعدها زیسته اند این مسئله را پرورش داده و در قصاید بهاریه و نوروزیهٔ خود آنرا ذکر نموده‌اند چنانکه قاآنی در منقبت مظهر العجایب و مظهر الغرایب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام گفته:

رساند باد صبا مژدهٔ بهار امروز	ز توبه توبه نمودم هزار بار امروز
رسد بگوش دل این مژده ام زهاتف غیب	که گشت شیر خداوند شهریار امروز
بجای خاتم پیغبران به استحقاق	گرفت خواجهٔ کزوبیان قرار امروز
برغم دشمن ابلیس خو پدید آمد	ز آستین خفا دست کردکار امروز
نشست صاحب مسند فراز مسند حق	شکفت فخر و بپژمرد عیب و عار امروز
زکار بندی معمار کار خانهٔ غیب	بنای دین خدا گشت استوار امروز
سزد که شبهه قوی گردد آفرینش را	میان ذات وی و آفریدگار امروز

و نیز شاعر دیگر گفته است:

نوروز از آن شد بر شعف هم صاحب عزّ و شرف

کامروز سالار نجف آمد بتخت سروری

اگرچه در فضایل نوروز بعضی احادیث و اخبار روایت شده و در زمان خود حضرت رسول نیز عید نوروز ایرانیان در میان اعراب معروف

بوده و حتی حضرت رسالتپناه و حضرت علی از حلوای نوروز که در آنوقت پختن و قسمت کردن آن معمول بوده خورده اند ولی چنانکه گفتیم رنگ و شکل مذهبی نوروز بیشتر در عهد صفویان بعمل آمده و بسیاری از دعاها و اعمال مخصوص به ایام عید نوروز در تألیفات مذهبی آندوره بنظر میرسد.

گرچه اغلب متفکرین را عقیده اینست که تسلّط صفویان در ایران و ترویج مفرط آنان از روحانیّت و تشویق روحانیان' تعصّب مذهبی را بطوری مستحکم کرد که بسیاری از خرافات و اوهام نیز بنام آداب مذهبی رواج یافت و قسمت عمدهٔ اهالی مملکت بسلک درویش و ملاّ و آخوند در آمدند و بترویج بیکاری و دریوزگی و جهالت و عوامفریبی و تعصّب فروشی کوشیدند. ولی با وجود این همه معایب حکمرانی صفویان دو فایدهٔ بسیار بزرگ را تأمین کرد یکی وحدت سیاسی و استقلال معنوی ایران و دیگری تجلّی روح ایرانیّت در لباس مذهب.

روح ایرانی یکبار دیگر در ساحت تاریخ جلوه گری کرد و ثابت نمود که با آن همه تضییقها و فشارها که از استیلای اسکندر و اعراب و مغول بر او وارد آمده بود باز یکجوهر اصالت و یک اصالت نژادی و یک خاصهٔ فنا نا پذیر آریائی در بر دارد که اورا همواره زنده و درخشان نگاه خواهد داشت.

طاق کسری از خرابه‌های مداین

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون
گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

خاقانی

قصیدهٔ خاقانی

هان، ای دل عبرتبین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان
یکره زره دجله منزل بمدائن کن
وزدیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
خود دجله چنان گرید، صد دجلهٔ خون گوئی
کز گرمئ خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهن آرد
گوئی زتف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان
بر دجله گری نونو ازدیده زکواتش ده
گرچه‌لب دریاهست از دجله زکوة استان
گر دجله در آمیزد باد لب و سوز دل
نیمی‌شود افسرده نیمی‌شود آتشدان
تا سلسلهٔ ایوان بشکست مداین را
درسلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آوازده ایوان را
تابو که بگوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون

گامی دو سه بر مانه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر کاخ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

گوئی که نگون کرده است ایوان فلکسارا

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا زچه میگرید

گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

دانی چه مداین را با کوفه برابر نه

از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان

پرویز بهرخوانی زرّین تره آوردی

زرّین تره کو برخوان؛ رو کم ترکوا بر خوان

این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کاورا زشهان بودی

دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

پندار همان عهدست از دیدهٔ فکرت بین

درسلسلهٔ درگه در کوکبهٔ ایوان

آری چه عجب داری کاندرچمن گیتی

بومست پی بلبل نوحه است پی الحان

از اسب پیاده‌شو بر نطع زمین رخ‌نه

زیر پی پیلش بین شه‌مات شده نعمان

مستست زمین زیراک خورداست بجای می

درکاس سرهرمز خون دل نوشروان

گفتی که کجارفتند این تاجوران یکیک

زیشان شکم خاکست آبستن جاویدان

کسرا وترنج زر پرویز و به زرّین

بر بادشده یکسر باخاک شده یکسان

خون دل شیرین است این می که ز رز نوشی

زآب وگل پرویز است این خم که نهد دهقان

چندین تن جبّاران این خاک فروخورده است

این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد زایشان

ازخون‌دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سپید ابرو این مام سیه پستان

اخوان که زره آیند آرند ره آوردی

این قصّه ره آوردست از بهر دل اخوان

«خاقانی» ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن
تا ازدرتو زین پس دریوزه کند خاقان

مجلهٔ ایرانشهر

این مجلهٔ مصوّر که بمعاونت قلمی فضلای شرقی و فرنگی در مرکز تمدّن اروپا نشر میشود در زمینهٔ مطالب جدّی علمی و تاریخی و ادبی سخن میراند و برای طالبان علم و معرفت یک ارمغان ذیقیمت است. یکنظر بمندرجات شمارههای گذشتهٔ آن که ذیلاً نوشته میشود کافیست:

شماره ۱ ــ مجلّهٔ ایرانشهر ــ ادبیات: چندرباعی از شاعرهٔ ایرانی مهستی گنجوی ــ یک صفحه از تاریخ: تشکیلات داریوش در کشور ایران ــ سؤالهای علمی و ادبی ــ شرقشناسی وغربشناسی ــ صنعت وصنایع مستظرفه چیست. مطبوعات تازه.

شماره ۲ ــ تعلیم و تربیت در میان ایرانیان قدیم ــ زن در ادبیات غرب ــ راه کامیابی درزندگی ــ ادبیات ــ دیروز و امروز ــ یکصفحه از تاریخ ــ سؤالات علمی ــ شکوفههای حکمت ــ لذّت مطالعه ــ خلاصهٔ اخبار

شماره ۳ ــ علم و اخلاق ــ از سؤالات اجتماعی و اخلاقی: زنا شوئی ــ شورای جنگی داریوش اوّل ــ ۲۵ بیلیون اجسام ذرّه بینی خون ــ بهترین تألیفات فرنگیها ــ طبقات اهالی در عهد ساسانیان ــ مقام شاعر ــ ادبیات چیست ــ جراید در اروپا ــ محصّلین شرقی در آلمان.

شمارهٔ ٤ ــ خصایص ایرانیان ــ عناصر ترقی در فطرت ایرانی ــ موانع ترقی ایران ــ سامان ساوجی ــ ایرانشهر بقلم پروفسور مار کوارت ــ فواید

درس نقاشی در مدارس ـ خطهای میخی در کتیبه‌های ایران ـ تاریخ کشف خطوط میخی ـ مقاله را چگونه باید نوشت.

شماره ۵ ـ جنگ بافساد اخلاق ـ صنایع قدیم ایران ـ نامهٔ یزدگرد دوّم بعیسویان ارمنستان ـ فرانکلن و فضیلتهای برگزیدهٔ او ـ بروان پاک سعدی.

شماره ۶ ـ داستان خم نشستن افلاطون ـ علم اساطیر ـ اقتباس از جراید ایران ـ بهترین غزلیّات حافظ کدامست ـ تحیّز: غزل ـ داستان کامبیز باپادشاه لیدی.

شماره ۷ ـ فرستادن محصّلین بفرنگ ـ خوشبخت کیست وخوشبختی چیست ـ بهترین کتابها برای ترجمه کدامست ـ فن جغرافی در شرق ـ مسابقهٔ ادبی ـ جواب یکجوان انگلیسی ـ دفتر یادگاری یکدختر آلمان.

شمارهٔ ۸ ـ مسلک، عشق، اعجاز ـ پستالوجی ـ چند مثل فارسی ـ چند رباعی از مهستی ـ کلمه‌های فارسی در زبان عربی ـ مقایسهٔ قیمت اجناس در آلمان ـ مقاله را چگونه باید نوشت ـ فوق العاده فوق العاده.
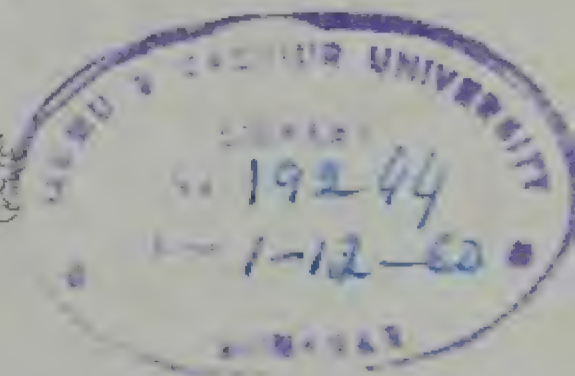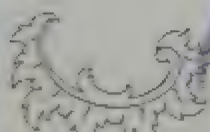
از ادبا و شعرا و فضلای ایران خواهشمندیم که با آثار علمی خود مجلهٔ ایرانشهر را مزیّن سازند. این مجلّه برای معرّفی آنان بهترین وسیله هاست.

فهرست کتاب «نوروز جمشیدی»

که این شماره از آن اقتباس شده و خود کتاب بعدها بچاپ خواهد رسید

فصل ۱ ـ اساس نوروز ـ اوقات نوروز و ترتیب تقویم سال در نزد ایرانیان قدیم ـ اقدامات متوکل و معتضد خلیفهٔ عباسی در تغییر اوقات نوروز ـ اصلاحات قطعی سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقی در تعیین و ثابت کردن نوروز. فصل دوّم ـ اعیاد ایرانیان قدیم در ظرف سال ترجمه از آثار الباقیه. فصل سوّم ـ مراسم نوروز پیش از اسلام در عهد کیانیان و ساسانیان. فصل چهارم ـ نوروز و فرش بهار کسری. فصل پنجم ـ نوروز بعد از اسلام در زمان خلفای اموی وعباسی وملوک طوایف و سلجوقیان و صفویان. فصل ششم ـ نوروز در دربار پادشاهان قاجاریه. فصل هفتم ـ مقدمات نوروز عام: تبدّلات هوائی و طبیعی ـ تدارکات در خانه‌ها و در بازارها. فصل هشتم ـ مژده دهندگان نوروز. فصل نهم ـ اعمال و عادات روز و شب چهارشنبه سوری. فصل دهم ـ مراسم و اعمال روز نوروز: ترتیب خوان هفت سین ـ دعاها و اعمال نوروز ـ دید و بازدید و تحفه ها و عیدیها ـ عقاید و افسانه‌های عامیانه دربارهٔ نوروز. فصل یازدهم ـ نوروز درمیان ایلات و دهاتیان. فصل دوازدهم ـ نوروز درمیان پارسیان هند و ایران. فصل سیزدهم ـ نوروز یکی از تجلّیات روح ایرانی است. فصل چهاردهم ـ اساس شکل مذهبی نوروز. فصل پانزدهم ـ هفت سین نوروز و مقام عدد هفت در عقاید ایرانیان ودر افسانه ها و عادات. فهرست کتابهائیکه بداتها رجوع شده است.